





ندعاء او اینست که خوابی دیده ام و حضرت عزت او را
نموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال
این فرمان کن ما چون گفت خلیل دروغ نگوید چون از رب العالمین
این صورت صادر شده باشد هزار جان ما و فرزندش
فدای فرمان حضرت خلیل باد **نظم** ما تنیم و یک جان در جهان
شده فدای دوست به ور نه هر چه هست اندر جهان ما را فدای
دوست ... ما چو نومید شده بنزد خلیل آمد و گفت
خلیل هزار جان مقدسش فدای تو کان آبروی اسمعیل می ریزد
می‌خواهی که او را چون تیر بزرتاب بالب خون آلود بر خاک
وهیچ تابان این چراغ نبوت و روشنی اهل فتوت را
از شاخ زوج مطهر بر وانه جمال او ببند به تیغ سر برداری
شتاب تا تأملی کن و درین کار رنگیری فرمای **نظم** باغبانا گر ز
ی خوبستن خواهی برید اول از بی رونقی تجلیها را اندیش
ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استغفار
لا حول نهاده بجانب وی افگند ابلیس منزجر شد
ت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی نیست و الحق حق

کسی را چون قتل ناحق زمانه ابرهیم گفت تو شیطانی و ترا ابر
آشنا دشت نباشد و خواب من رحمانیست و امریکه از دوست
رسد فتمیل بر حکمتهای بی نهایتست و من جز فرمان برداری
چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت چند بار که بدست خود
فرزند را هلاک کنی ابرهیم را آتش غضب در اشتعال آمده
گفت ای مطرود مردود در آن دم که مرا در آتش ناخوش افکندند
جبرئیل که بدرقه مقربان درگاه جلیل است بازم آتش خواست که
عنان توکل در زمام توصل مرا از طریق توجه بحضرت دوست
بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که و ابلیس مرتین راندگان این
درگاهی خواهی که به افروختن آتش مرگی فراق فرزند مرا از
راه ببری نتوانی بجبال دنی بجبالی که اگر مرا از مشرق تا مغرب فر
باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکشی فی الحال
استنین برنام همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که
جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست نظم در ضمیر
نمی گنجد بغیر از دوست کس * هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس خبیث از وسوسه خلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد

...ای غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان نبوت و
...ت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت بمهمانی دوست
...د گفت غلط کرده بمهمانی نمی برد بسر بریدن می برد و میگوید
...او میکه فرزند ندارد و خواب کرده سرا پرده او کردیدن چپار زد
...ر خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی
...را فرمان حضرت قدیم قدیر و حاکم مالک الملک اعلی کبیر است
...ر جان ... خلیل و فدای تیغ حضرت خلیل باد نظم
...سر بن گر قبول چون رجانانی بود * کی بجانی باز مانند هر که را
...ن بود ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن
...پیش پدر دیگر ترا اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان
...نمی پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم نظم تا بهم سر ز فرمانش نپیچم
...ند جرم * مرا عید آنزمان باشد که قربانش کنم * ای پیر
...لع ندانسته که حکم جلیل سبب راحت و رفع محنت و فرمان
...ل سرمایه فتح و فتوح من نظم دلدار بجز گفت که خونت ریزم
...م شرف منست از آن نگریزم * یکجان چه بود هزار جان باشی
...ه و باید در گامی جزم * ابلیس دیگر بار مبالغه آغاز کرد

[Margin:]
ز محتشم علیه الرحمه
باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

ابرهیم ع بجدا ای راه در پیش بود اسمعیل نوحه روکه ای پدر این پیر
گمراه مرا از تو جدا میدارد ابرهیم گفت ای فرزند ابلیس روسیاه
و بدترین سگان درگاه است سنگی چند در کار او کن که سگ را به
آشوب و جنگ است و سزا ضربه و چوبه سنگ اسمعیل سنگی چند بر آن
خاک را انداخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت کمند تمرد گردن
کشیده لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردنت انداخته و قرا
گوشه بند تمرد تا زار زاریت ننهم مبادا که گردن جان از سوق طوق اِنَّهُ
لَكَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم مانید حالتا مصرع ما سر تسلیم بنهادیم تا
تقدیر چیست اما چون پدر و پسر به منی رسیدند ابرهیم بنشست
و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون
آورده بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی
تحمل بلا و کرب نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع
زهر بلا دست ندهد و حق میداند که کمر مخالفت بلیات بر
بسته ام و هر مرصد صبر و شکیبائی تمهید ورود و فود بلا نشسته
اما هیچ بلا بدین اینیا نمی رسد که در خواب نموده اند که داغ فراق
چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ لب و ران قربان کنم

نظم چگونه صبر کسی در فراق یار کند ، ز جان خویش بریدن که اختیار کند
اسمعیل از روی طوعیت و دلجوئی گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ
ای پدر بزرگوار یعنی آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب
نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل بسته و حضرت جلیل را بدل ممکن
نیست و فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوض نی از
حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو
که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابرهیم
برای فرمان حق پسر را در راحت این نیز خواهند گفت که اسمعیل
در راه رضا او سر در باخت نظم مرا سریست که خواهم فدای پای
تو کردن قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم ابرهیم گفت
ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجا آرم گفت آری سه وصیت دارم
از من قبول کن اول آنکه در وقت کشتن دست و پای مرا ببند
ابرهیم گفت ای پسر نزد خدا میروی و چرخ میکنی گفت ای پدر
چرخ نمیکنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد
خونریز چون به تن کثیف و جسم لطیف من برسد مبادا
دست و پای زنم و صورت بگردد و اضطراب از من در وجود

آید و بدین حرکت نام مرا از جریده صابران بیرون کنند و دوم آنکه ا
خدمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب دس
جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی‌ادبی از جملهٔ ارباب عقو
عصیان گردم نظم کفنکه بربرم از تو خون پاکی نیست زان می
که دست آلوده شود ابرهیم این وصیت را قبول کرد و گفت
چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت
روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام
الکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و
گرد آلود و چهرهٔ خاک فرسوده را به نزدیکی قواری رحمت و
مرا بدین حال ببیند بر من رحمت کند و دیگر آنکه تعلق خاطر پدر را
بمحبت فرزندان بسیار بهت میترسم که در حالت تیغ راندن
تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت در حرکت آ
و در فرمان حضرت حق تاخیری رود و آن تاخیر موجب تقصیر
ابرهیم را درین حال رقت آمد و گفت وصیت سیوم کدام
اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی ما
فراق دیده و بار هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بینند

بجوشند و از غصه بخروشند و بدرد دل آغاز زاری کنند و از سوز سینه
و حرارت جگر نوحه زنند درخواست من آنست که مادری را تشنگی و
بیخی بحث نگوئی که فراق فرزندان بر مادران صعب باشد و اورا
بتلطف دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل وی
بگشائی و سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت که ای مادر
مرا بحل کن و در فراق من صبور باشی که خدای با صابرانست و دوست میدارد
وای مادر در هر گلی بینی که خوانی ماره روی بینی از گل رخسار خون آلود
من یادگاری یاد کنی و بر هر راه که گذر کنی دلبر خرامنده سایه فرمای
از سرو قامت من در جای در بستان براندیشی ای مادر این فرزند
تشنه بدیدار تو خو کرده بود و بجدمیت ملازمت تو انس
گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و در زیارت مرا از خاطر عاطر فرد
مگذار نظم بر سر خاکم نشین ای شمع و دود من ببین در فراقت
اشک گرم و آه سرد من ببین جامه حسرت بخود کرده ام و از خشت
بالین کرده ام ناچشیده در فراقت خواب و خورد من ببین ای پدر
مصحف من محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که
اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید از برای تنهائی

بی عجیب منزل حال را بدعا چنین فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل
که شمع طرب افروزید من کشته شدیان ابتلا را بنیکی و آهی
یاد آرید نظم بر شما باد که چون باده بهاری کنید زد ٭ تازگی گل خندان
مرا یاد کنید ٭ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ٭ نازش سرو
خرامان مرا یاد کنید ٭ ابرهیم این وصیت را نیز قبول کرد و بحبل قوی
دست و پای اسمعیل در بست و خروشی از ملاء اعلا برآمد و فغان
از ملائکه عالم بالا برخاست و غلغله در گنبد خضرا افتاد و ولوله
در قبه مینا فتاد و فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند و می
گفتند یارب چه بزرگ بنده هست ابرهیم که او را برای تو در آتش
افکندند و باک نداشت اکنون برای تو و در راه رضای تو فرزند را
قربان میکند و هیچ غم ندارد حق تعالی باوشان خطاب کرد که ما او را
خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان
محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست نظم هر که با شوق ما در آویزد
از غم و ابتلا نه پرهیزد ٭ ور بود صد هزار تیغ کشم ٭ می کشد سر فدا او
نگریزد ٭ آورده اند که ابرهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و بفشارد
یک ذره از پوست و گوشت و رگ وی او نه برید ابرهیم

خدای تعالی

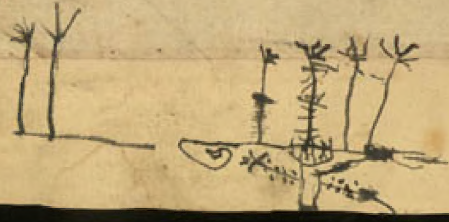
در غضب شد و کارد از دست بیفکند بقدرت [illegible] آن کارد
ماوی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر که الخلیل یأمرنی بالقطع
خلیل مرا بریدن میفرماید والجلیل ینهانی و ملک جلیل مرا از بریدن
باز میدارد من از آن میکنم که خدای می خواهد نظم اگر تیغ عالم بجنبد
زجای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ در اخبار آمده که فرشتگان درین
کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر می نمودند و می گفتند الها ابرهیم
سخی تر هست که فرزند را فدا میکند و یا اسمعیل جوانمرد تر هست که
برضای خدای جان در می بازد یکی بزبان خلیل میگفت جوانمردی
مرا نیز رسد که فرزندی عزیز دارم و برای دوست قربان می سازم و
دیگری بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که جان
عزیز دارم و در راه او در می بازم ای پدر ترا فرزند دیگر هست اگر
من بروم تو با دیگری بگذرانی مرا همین جانست و بس بتحفه پیش
می آرم و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را مقبول کرد و گفت من
از هر دو جوانمرد ترم که ناکشته از ابرهیم بحساب کشته برمی دارم
و ناخواسته از برای اسمعیل فدای فرستم ای جبرئیل برو و فدا
ببر و ابرهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا بدرستیکه خواب خود

را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابرهیم کارد از
دست نهاده و متحیر وا استاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی
از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفا از
حضرت عزت سلام می رسانند و میگوید که بر دعوی خلت بی علت فرزند
فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی و دست و پای فرزند دلبند را از
بند بکشای که دست دعوی از این تسلیم را بر چوب عجز بستی
ابرهیم دست و پای گوسفند ببست و دست و پای پسر بکشاد
و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل آورده میگوید که دوست
فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و طاعت
بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد داشته باشی بر زبان آر ما حاجت
عطا و روا کنیم دعا تو بهم اسمعیل دست بر داشت و به نیاز تمام
گفت خدایا هر که را از امت پیغمبر آخر الزمان صلعم در حالت رفتن جان بزبان
بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخشی جواب آمد که
ای اسمعیل و ای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد تو برآوردیم
و گناه گناهکاران را در کار تو کردیم نظم چون شدی از صدق دل
قربان ما صبر نه پیچیدی تو از فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب

عاصیان



عاصیان را از تو بخشد پنج باب از حضرت امام علی ابن موسی الرضی
علیهما السلام منقولست که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل
فرستاده و ابرهیم او را ذبح کرد و بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر
بدست خود فرزند خود را قربان کردی مستوجب ثواب عظیم یافتمی
و بعظیم حرمت بر درجه رفیع رسیدمی حق تعالی بوی وحی فرستاد
که از جمله خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت حضرت محمد مصطفی
را که حبیب و صفی تست خطاب آمد که فرزندان او را دوستر
میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان او را
او بنزد من دوستر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بوی که یکی از
فرزندان بزرگواران او را بخواری و زاری و از جور و ستمکاری
غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت
بچشانند ابرهیم چون شمه ازین واقعه شنید قطرات حسرت
از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید
که ای ابرهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بر دل تو
رسید برابر آن مثوبه است که بدست خود فرزند خود را
قربان میکردی ای عزیزان تأمل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت



قطره

امام حسین ع چه مقدار است از ائمه اهل بیت ع نقل کرده اند که
آب که در ماتم امام حسین ع از دیده کسی فرو بارد در صدف شرف
دری سازند و در قلاده عمل اکنش میکنند و قیمت آن در روز بازار
قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد نظم هر قطره آب دیده که در ماتم
حسین ❊ ابری ز دیده دانه در تربت شاهوار ❊ آن ابر سینه قلت
در کشته ملک پس روز حشر بر تو آرند آشکار ❊ و آنگه از آن هر گهری
جوهری ز فضل بر تو هزار گوهر رحمت کنند نثار ❊ شیخ سهل بن
عبدالله تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا ای گریستم و با
خود می گفتم که آن روز حاضر نبودم که پیش آن شاه شهید شوم
که خونم بریزند امروز باری قطره چند از چشم خود بریزم شبانه
حضرت رسالت ص را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال
حضرت ذی الجلال که یک قطره آب دیده تو در قضیه فرزند دلبندم
ضایع نیست بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند
که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر افلاک از عهده حصر
حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد نظم بیا بر حسین علی
گریه کن کزین گریه پیدا شود آبروی ❊ بهر آن نامه کز خطا شده سیاه

بین آب کردن توان شستشوی ❊ و در آثار آمده که امام حسین ع روز
قیامت بعرصات در آید با چهره خون آلوده و گوید رب اشفعنی
فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من
گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و مجروحی و مظلومی
و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده باشد او را عفو
بخش شفاعت آن ستیده بمحل قبول رسیده گریندگان امام حسین
را برات نجات ارزانی دارند نظم گر آب ریزی بگریه ز راه شهدا ❊
بخشند گناه تو بآب شهدا ❊ و دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا
ابتلا یعقوب ع و رنج و بلای یوسف ع مشهور است و اکثر احوال
ایشان در سوره یوسف مذکور مولانا رکن الدین مسعود بن محمود
المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات
شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول
این سوره علما تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده از
جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهة تسلی خاطر شریف حضرت
رسالت ص نازل شده بعد از استماع واقعه امام حسن و امام حسین
و این وجه تنها آن عبارت باشد که تفسیری اینجا بحیز تحریر در می آید و

در صحائف آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و مهر
سپهر نقطهٔ موجودات و منبع سعادات و سر دفتر جریدهٔ کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و امام حسن و امام حسین
را بر کنار نهاده و در عالم خوش آوازی چه باشد مقصود در کنار
خاسته از میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و دو در شب افروز
بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت
نا آمده جمع الشمس و القمر آشکار شده میرفت نه آنم تا
کنار خواجه را عدن گویم که هر دو زمرد و مرجان بود و یا آنرا چمن خوانم
که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم هر دو گوهر روانست یخرج
منهما اللؤلؤ و المرجان مراد امام حسن و امام حسین اند و اگر
چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست هما ریحاناتی فی الدنیا
و الآخرة سید عالم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی
بر روی حسین می مالید که ناگاه بر زبان آنکه جبرئیل امین در رسید و
خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما ای امام حسن و امام
حسین را دوست میداری خواجه فرمود که ای اکلاد تا اکباد تا
چگونه دوست ندارم که دو پاره جگرند و دو روشنائی بصرند و دو فرزند

ارجمندند و دو جگر گوشه و دلبندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام
را دوست تر داری فرمود که هر دو در یک صدف اند و هر دو بر یک
آسمان اخترند هر دو پاسبان یک مدینه اند و هر دو بادبان یک سفینه
اند هر دو سرو یک باغند و هر دو گوهر یک درجند و هر دو اختر یک برجند
هر دو شکوفهٔ یک شاخند و هر دو میوهٔ یک باغند هر دو جگر گوشهٔ
رسول الله اند و هر دو نسل اسد الله اند و هر دو نور دل بتول اند
و هر دو سبط رسول اند یا اخی هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت
ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه آن که یکی را
ازین دو فرزند ارجمند تو بر زهر جفا از پای در آرند و یکی را به تیغ
بیدریغ سر بردارند خواجه عالم چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و
غصهٔ قهر حسین بشنید فرمود که من یفعل بهما یا جگر گوشگان
من ای بی رحمی که کنند و سنگ این جفا در روی فرزندان من که
افکنند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی امم از ملت تو بهتر
انبیا فرمود که یؤمنون بی ای جماعت بمن ایمان آرند و یرجون
شفاعتی و بشفاعت من امید دارند و یقتلون اولادی
و فرزندان مرا می کشند و جگر گوشگان مرا بکشند بلا در کشند

آرز۱۲اق غبار بعفر ادوزین ن آئینه معا فرعوار
دو فهرست دبیر

گفت آری بکشند و از ایشان بکشند و سرشان بی تیغ بریده اند
خواجه ع فرمود که ای جبرئیل امتی من بچه جرم حسین مرا سر ببرند و زهر
چشانند و بچه گناه حسن مرا بیازارند خواجه سرافکنده شد جبرئیل ع
گفت بی هیچ جنایتی این جفا روا دارند و بی هیچ خطایی از
جور و جفا جبری فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان گاه گاهی
در روی بانگ و لوله و غلغله میکنند از گل با گبره روی چه در وجود
آمده است که در کوره گلاب گر آتش می افکنند ۞ مه فشانند
نور و سگ وع وع کند هر کسی بر خلقت خود می شود مهتر عالم
از جفای امت گریان شد و غبار آزار بی خودان بر روی آئینه
دل مبارکش نشست جبرئیل ع از برای خرسندی دل خواجه عم
رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله
عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف ع بر اندیشی
اگر اینها جفا کردند آنها برادران بودند بس قصه یوسف برای تسلی دل
مصطفی ع و آرایش خاطر مبارک این کرامت نازل شد و وجه
احسنیت بر بعضی گفته اند ۞ اصل این قصه چو درد و محنت
موجب سور و بلا و فرقت ۞ احسنی خوش خداوند کم او

گفت

موجب

آرند اغیار کی به اوازی کرمن ۹
دو مع ده جیران فال حاتم

موجب نقل حسین و محنت ۞ و ابتدای این قصه دو نوع است
یکی آنکه یعقوب ع رسید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف در
دوری از آن کشید از محنت و بلیت و از هر کدام بطریق اختصار
دو سه کلمه گفته می شود ۞ اوردہ اند که یعقوب ع دوازده پسر داشت
و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت جمال
وی گماشتی زیرا که بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال
پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معانیش در آئینه
صورت جلوه میکرد ۞ صورتت می بینم و حیران معنی می شوم
تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است ۞ و برادران را از نتیجه زنگار
حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح
سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که
آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده
کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و قصد کردند
که او را از پدر جدا کنند از پدر درخواستند که یوسف را با
ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را در آن مقام آوردند
که بر این معنی رضا داد و فرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند

ونوعی که طریقه آن زمان بود برادر آهسته و زبان وقت میگفت
از آتش هجر از شب وصال باید امروز روز فراقست از آتش بچه
کار آید نظم گذشت روز وصال و رسید شام فراق مباد هیچکس
دل مبتلا بدام فراق القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد
و خود تا بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف
کنید ما مرسوم بود شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران
او تا آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل مشایعت
رفتندی گویند بیخ آن شجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و
برگش در هوای محنت نشو و نما پذیرفته نظم نهالی کاشت دهقان
محبت در زمین دل تنش درد و برگش اندوه و بیخش خون دل حسرت
ثمر پسران بزمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار
گرفتند و یعقوب جامه پشمینه در پوشیده و عمامه از پشم بافته
بر فرق مبارک نهاد و میان بر بسته و عصا در دست گرفته پای
پیروانه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب به مشایعت فرزندان
رود هر که این صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود
و از سر و حقیقت کار بی خبر بود و بزبان حال یعقوب این نظم

دلا بگر آتش ناسلم الم چلپی مقام چلن

اداء می فرمود و خود گوش هوش می شنود نظم میان بعزم سفر
بسته و پدر را حسرت به پیر شکم دیده عمر میرود که راه بگیرد
کسی چو وداع بگریم چنانکه سیل نخیزد شب فراق چنان کم چنانکه
ماه بگیرد اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای
برجستند و دست و پای پدر ببوسیدند یعقوب هیچ کدام التفات
نکرده یوسف را در بر گرفته روی بروی نهاد و گفت ای فرزندان
مرا معذور دارید که از روی بوی پدر و جدی میشنوم و از دیدن
دیدار روی مطلقا سیری نمیشوم نظم چه حسن است که اینکه هر دم
رخش را صد نظر بینم هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم
پس گفت ای یوسف و ای روشنائی دیده پدر را تو اینستی
ترا بر گردن گرفته برده و باز آورده اما پدر ضعیف و کثیف است
و منتظر دیدار تست زینهار که شب در صحرا نمانی و دل و
دیده پدر را بآتش فراق نسوزانی یا بنی لو بقیت اللیلة لا
حترقت ای پسر اگر امشب در صحرا مانی و باز نیائی هم امشب
که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز در کانون
سینه من افروزم یوسف گفت حکم دادم تا نشیب پای پدر

را بوسه داد و بر رخسار مبارکش بر وسینه و پیشانی نور ایشان بوسید
و گفت ای قرة العین زمانی چرا در کنار گیر و ساعتی در بغلم قرار
گیر که اللیلة حبلی که دانند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و بقال
حالها بدست تقدیر بروزگار و اوی گشته اند **نظم** نگاه دار زمانی
زمام کشتی وصل · که بحر حادثه‌ها را کنار پیدا نیست · ای یوسف
ترا چهار وصیت می کنم و نصیحتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر
و هم بر ضمیر خود دار اول یا بنیّ لا تنس الله بهیچ حال ای فرزند
خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر او را
از زبان و دل فرو مگذار که هیچ زینتی در سر و هیچ [illegible] در جگر
و در برابر ذکر و شکر او نیست دوم اذا وقعت فی بلیة فا
ستعن بالله اگر بلایی در مانی و حاجت از تو گرانتر گیرد یاری
از خدای بجوی که هر که سررشته تدبیر از دست اختیار دهد اگر
چنگ در حبل المتین کرم او زند زود از پای در آید سیوم اکثر
من قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی
که حضرت خلیل را که در آتش انداختند این کلمه گفت ضرر نمرودی
از وی مندفع شد و در آن آتش بجبرئیل عنقمتی نرسید

وصیت اوّل یا بنیّ لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی ۶
انسانک پس پدر بیچاره را فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر
خانهٔ دل را ویران نسازد ساکن فکر و صحبتم سوز آرزوی وصال تو
خواهد بود و با دست محبت نقش ابدی در لوح دیده را نشو بنقش ابروی
برد مای چشم خیال جمال تو بود **نظم** با مهر تو در خاک فرو خواهم شد با
عشق تو سر ز گل برون خواهم کرد · آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا
نام در آن ساعت که برادران و پدر بیرون رفتند وی خفته بود ناگاه در خواب
دید که گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب
درجست و بپرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت
گفت پدر را چاره نبود گفتند او را گفت آه قضا کار خود کرد و فراق
یوسف رو داد از دل با برادرش بی سر و پا برهنه روی به رود نهاد
تا بر سر درخت و دالی رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز جهید
و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر گرفته در گردن انداخت و گفت ای عزیز
خواهر جان انگار که صد بلی از بر ستاره ام مرا با خود به تا مرا هر جا که نزولی
کنی هر جا که رفتی را نگار روب مژگان برفتیم و چون آب تو هر جایی
خانه هر ده دست بر سر جام دارم و طعامی باید بگفت چه جرم کنم

واگر آبی نمی بری ای ماه فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار زنهار زری
ول این ماتم زده بیچاره منه در فراق سیاه نشانی و جگر این مجروح ضعیفم
را بآتش هجران نسوزی یوسف را امتحان خواهر بکن و در آورد یعقوب
از یک جانب می گریست و یوسف از یکطرف اشک می بارید و ایشان از غم
می نالیدند و می زاریدند و درین محل اطباق آسمان ها باز نهاده بودند و حوران
جنان ایستاده و منتظران و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت
ای یعقوب ترا از مفارقت بگذشته می زاری و از فراق چهل ساله خبر داری
پس یوسف خواهر و پدر را وداع کرد نظم می کند آنچه وداع دوستان خویش
را ما زده وانی می گفتم سینهای ریش را برادران روی براه نهادند
و یعقوب آواز داد که من ازین بیشتر نخواهم رفت تا شما باز آئید و روبیل را
گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از
حال یوسف غافل نشوی و اینها و بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی
براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته
روید که حریف داغ گریه است جانم و دل رفته بمقاضی جان تعجیل می نماید
نظم بگفتم آهسته تر برید آن که بر دل می نهی بگفتم آهسته تر زن زانکه با
جان می روی آب آن می رفتند و آن پیر بزرگوار برادر آن آهسته آهسته

قدم می زد و بهر قدمی قطره از دیده می بارید و هر دمی آهی از سینه بر می کشید
نظم می زد دل آگاه و من از بیدلی می دوانم در پیش گلگون اشک
آورده اند که چون برادران قدمی چند پیر رفتند و مرز یک نوبه از نظر غائب
گردیدند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار
دیگر بیشتر ببینم یوسف را پیش پدر آوردند و پدر ببغل گرفت و گفت ای عزیز
پدر راه بر دوستی و مرا در فراق بگداختی نظم رفتی و بردی از غم صبری
تو داغ ماند آن شکستگی زلف تو آن دم داغ ماند یوسف پدر را تسلی
داده باز گردید و یعقوب مراجعت نمود و بهر پیر در رفتن وداع رسید و از
هر شاخی آواز الفراق الفراق شنیده است که هر دو طبیب زنگی دیگر
آمیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش
گرفتن بلکه بر فرق سر می نهادند نظم بچشمان پدر رعایی نمودند زنیکو بر دوش
می ربودند گهی آن بر صدر دوش کرفتی گهی این تنگ آغوش کرفتی چو با
در دامن صحرا نهادند بره دست جفا کاری کشادند زده دستی صرفت بارش
بکندند میان خاره و خارش بکندند پسران یعقوب چون از نظر پدر
غائب شدند یوسف را برزمین افکندند که چند بار تو کشیم و ضربت
رشک تو چشیم و آن شوخ در پیش ماتم یوسف بگریه در آمد که ای

برادران این چه جرم کردم که با من این خواری میکنید و مرا پیاده می دوانید
گفتند ای صاحب رؤیای کاذب آفتاب و ماه را که ترا سجده کرده اند
از ایشان درخواه تا بر تو رسند یوسف قدمی چند که برفت مانده
گشت و چند قطعه شکست از تیزی اخوان پای برهنه بر خار و خاره
روان شد نظم کف پای که موی بود سنگی زنگل نشد ز زخم خار و خارا گشت
گلرنگ شد و هر برادر که او پیری طپانچه بروی وی زدی و براندی و دو روان
هر برادر که او کمتر کرده باشی کردی و دور انداختی نظم هزاری هر که را او من
کشیدی چو هزاری گر بنا تنش زدی یکی هر که را دریا فتادی بگفته و هر سر
او بنهادی هر یکی از آنها بنصیحتی دوانیدند ما وقتیکه آفتاب ارتفاع
گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد و تشنگی بر یوسف
غلبه کرد روی بروبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری و مراهم به حاله
و هم برادری بیه رحم آمد تو صبر و دو ... تو کرده باری
بزرگی کن و بر خورد رحمی نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه
بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلگشت ماه بنفشه گون شد نظم
شمعون آمد که سرش برابر دو که از تشنگی جانم بلب رسیده تا قدری آب بنه
کشم و جور ... از ما بر خطی فرا گیرم و آن منزل بود که یعقوب ...

مهر یوسف فدای آب و تصدق ای سفر ما جمع آمیخته بوده و آنجا ریخته و
شمعون ستیزه که هنوز از لب او بوی شیر می آمد اورا طاقت تشنگی
نخواهد بود و چون تشنه شود اورا از این منزل بود تا سر منزل تشنگان
چون یوسف از ادب طلبید هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و
شیر با خاک برآمیخت و بدان پاک نهاد و حضرت امام حسین را نیز واقعه
یوسف را افتاده بود او جفا کنندگان میکشید و یوسف از خویشان
رنج می دید این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر رحمی دادند و آن جفا
کاران بر لب آب فرات سلطان تشنه سیراب ساختند و شیر نگاه داشتند
امامت و کرامت را به آتش تشنگی می سوختند نظم سوز دل مبارک
لب تشنگان ببین ... ریگها که در سیلی بیابان کربلاست ای جان
شیر دو تشنه و ما را از روی شوق جان تشنه محبت سلطان کربلاست
القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا ریختی گفت ما را چه دانیم
که چون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه
آبی و ما چون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن بشنید بر خود
بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی
کام و زبان چون لاله آتش پاره شده بود و حدقه دیده چون نرگسی

آب جگر گوشه بیطاقت شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد نظم چو شنید
یوسف از ایشان ناله برداشت ز خون دیده بر رخ لاله بکاشت گهی در
خون و گه در خاک می خفت ز اندوه دل صد چاک میگفت کجائی ای پدر
آخر کجائی ز حال من چنین غافل چرائی ایا یعقوب کجا بوده تا فرزند خود
را دیدی با پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته
ایا مصطفی هم کجا بوده تا جگر گوشه خود را افتاده کردی لب ابدار از
تشنگی خشک شده و رخسار چون گلنار بزخم شمشیر خونخوار غرق
خون گشته و مخدرات عصمت از شور حسرت او در کربت و نوبت
خود در خروش آمده و دریای فتنه و طوفان بلا استیصال آل عبا
در جوشش آمده نظم یا رسول الله بر آر از روضه یکبار سر تا ببینی
آنچه واقع در زمین کربلاست یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا خود تو
میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست جد خود یکی حسین افتاده اندر خاک
خون این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و عناست اما چون یوسف
را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوند
جد پدرم را از ضرر نظر نمرود حفظ دادی و پدر پدرم را مژده و با
رکنا علیه و علی اسحق و نشان دادی پدر پیر من رحمت کن و مرا

از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد برق اخوت
در دلش آمد و رگ مروت در جنبش نشست و روی بیوسف
کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن عزیز باقی بود نگذارم که کسی
بجان تو قصد کند مصرع ور رسد کار بجان از سر جان بر خیزم
برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای
داد دست تعدی در دامن او زده کشیده از سر کشتن او
بگذشتند و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب و رای
ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افکنند و بر سه فرسخی
کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده و در ابتدای آن چاه
کشیدند و یوسف چنگ در دامن یکیک می زد فایده نمی کرد که هر یکی
پدر و گاه جد خود را شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیده
آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست
نسیم آه از فلک دل می جهید ولی روضه شفقت برادران غنچه
مهر نمی شکفت و یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون
این مقال ادا می نمود نظم یاران غم خود زید که بی یار مانده ام وز خار
زار جو گرفتار مانده ام یوسف چون دید که از سر آن بیداد نمی گذرند

و بنظر مرحمت بر حال زار او نمی نگرند و بود که نمانم دهید که دو رکعت
نماز گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و با
پدر بسیار در خواب برای طاعت بر پا ایستاده ام یهودا برادران
را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز
داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاده می گفت
خدایا چون را بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم
نظم ما بنده ایم و مطلب ما رضای تست خواهی بکش و خواه ببخش
رای رای تست چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن
بیرون کن گفت هیهات هیهات برهنه در او عورت پوشی می
باید و مرده بی کفن نشاید پیراهن با من بگذارید که اگر بمیرم بی کفن
نباشم و اگر بمانم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن بمیرم
و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او
را گرگ هلاک کرد و از هم بدرید اینک پیراهن خون آلود گواه حال است
یوسف همه بود دست خود گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست
وی دور کردند و پیراهن از سرش بر کشیدند و رسن بر میان وی بسته
بچاه فرو گذاشتند نظم میانشی را که بود موی مانند به بشیمی

شد
ریسمان وا دادند بجو نه کشیدند از تن پیراهن او چو گل از غنچه ریحان
تن او برون آوردند انگه بی هیچ بچه انداختند از بیم را حتی بگفت
خود برهنه از ظلامت لباسی تا بدامان قیامت چون که یوسف را
بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه گرانی بود کردید و هر چه
خواستید از جفا بجای آوردید هر کدام را نصیحتی بکنم بگوش جان
بشنوید و اهل وا را زیجی برون فرو بید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن
می گویم که پدر مرا نگهدارید و جانب او فرو مگذارید چنان که شما زنید
که او واینه که شما با من چه کردید که اگر بدانند بر شما خشم راندند شما را
عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت
آن نیست که یعقوب پیر درمانده روسیاه ازین کین روی درهم کشید
و کارد ببرد و رشتن ببرید یوسف دریغ راه چاه بود که رشتن بریده
شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر ربوده و رشته امیدم از ازلی
منقطع شد و در چاه فنا افتادم دلی از جان برداشت و خود را
بکلی بخدا واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که او را دریاب
بنده ما را جبرئیل بیک بر زدن از سدرة المنتهی بمیانه چاه رسید
و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود و آهسته آهسته

پدر اینک بچاه رسانیده و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل
از جامهای بهشت بهتر و درویی پوشان و از میوهای انهار جنت او را
بنوشان و سر او را بردار و بر کنار خود نه و بگو با قرب خود را در جوار ما
وی حال ما بهتر شود و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگو
هیچ غم مخور که ما ترا ابرا کنیم و چاه آفریده ایم نه برای محنت چاه جبرئیل
گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی
بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت
یعقوب برآمد و سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد سر خود
را بر کنار پدر دید بر جست و بی دست در گردن روح الامین کرد و فریاد
بر کشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خود
جدا کردند و ترا نیز جدا بفراق من مبتلا کردند و مرا سر و پای برهنه در
بیابان میان دواندند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند
آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند
و رخسار مرا بزخم طپانچه پر خون کردند و گیسوی مرا با خاک و خون بر
آمیختند و پیراهن که تو خود در من پوشیده بودی از تنم باز کشیدند
و رسن خواری بر میانم بستند و لگد بیدادی بر پشتم زدند و سر کوهم

بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین و در پشت
پهلوی من نظر کن و اثر جراحت ملاحظه نمای یوسف این میگفت و از
دیوارهای چاه آواز ناله می آمد جبرئیل این بشنید و ملایکه می گریستند
آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم
روح الامینم فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید
و مژده خلاص و نجات بگوش هوش وی فرو خواند و خواست که بمقام
خود رود یوسف از حضرت پدر در رسید که ای جبرئیل دوستی
در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریب و تنها از یار و دیار
خود دور افتاده است و دل بر کربت غربت نهاده و به حرقت فرقت
مبتلا گشته نظم نه ادراک و بینی لی فلک ای نه غمخواری نه دلداری
نه یاری آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند
و یعقوب همه روز در انتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته
بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته تا نماز شام درآمد و اثر
آمدن فرزندان پیدا نشد و از انتظار یعقوب برآمد نظم آمد
نماز شام و نیامد نگار من ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد
یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و شب

چیست که ماه رخسار یوسف هم از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع
جمالش چو الحلمه تاریک فراق را به لوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای
دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مفاوضت او آتش حسرت
در التهاب آمده و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده نظم
یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامد جان رفت ز تن آن بت دلخواه
نیامد دنیا پدر را تسلی میداد و انواع حیلها و عذرها ترتیب میکرد
القصه یعقوب شب هنگام سر بر زد و بامداد بیامد و بر پشته بلند
که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده
بر راه فرزندان نهاد نظم همی منتظرم که یارم از راه رسد جان مژده
دهد که یار ناگاه رسد و فرزندان یعقوب اینجا در سر راه بودند
خواب برایشان غلبه کرد یهودا را خواب نمی شد چون دید که برادران
در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بر سر چاه شتافت آواز
داد که ای اخی یوسف اخی انت ام میت آیا تو زنده درین چاه
یا مرده یوسف گفت که تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی و از
زندان و بیکسان یاد می کنی گفت منم برادر تو یهودا گفت ای برادر
با جان برابر چون بود حال کسی که از کنار پدر جدا بود و در تنگ چاه در

صحبت دیو نوبت وفا بود به حق برعهده ولیکن تشنه و شکم گرسنه
و دل خسته نه مونسی و نه یاری نه همدمی و نه غمگساری نه بر روی دنیی
از زندگانی و نه در پیری رفیقی از رفیقان یهودا از درد دل یوسف در
خروش آمد و بر خوردی و غریبی و تنهائی و بیکسی وی بسیار بگریست
یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت هست نه قطع
نوبت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست
که چون نماز شام با برادران یکجا روید از یکی من براندیشید و چون وقت
طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و بامداد چون سر از بالین بردا
شتید جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و صحبت
که با هم گفتگو کنید تنهائی و بیکسی مرا بر خاطر گذرانید نظم چو در میان
مرا دوری به دست آمید ز غصه صحبت ما در میانه یاد آرید و چو شب آید
این بوصیت شهید کربلا که در توبه آن کو که شهیدان میرفت فرزند ارجمند
خود امام زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر
وای یتیم پدر وای غریب بی پدر بعد از من بعیالان اتم جدم و
دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شهید اسلام رسانیده فرمود
که ای یاران و هواداران هر جا ذکر غربی بشنوید از غربی و بیکسی من یاد

چون
آیند و هر وقت که صحبتی را نام بر به صبا دهیت فراجی خاطر دارید و
حضرتی آب نوشید از جگر تفتیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید
نظم چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ؛ از سوز سینه و جگر خونچکان
من ؛ در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ؛ از بهر آب دادن سرو روان
من ؛ زد آسمان جامه خورشید بر زمین ؛ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان
من ؛ القصه یهودا از سوز آن وصیت خروشی در کشید و او مردی بلند آواز
بود آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز او روان شدند
چون به وی رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و می گرید گفتند ای یهودا چرا
می گریی گفت بر حال این غریب یتیم آواره می گریم و چگونه نگریم نظم آنم که از
دیده روانست خیال قد او ؛ همچو سرو یست در آن آب روان پیوسته ؛
زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ؛ گویی آن زلف رگی بود بجان
پیوسته ؛ برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بسوی
کنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند
نماز دیگر بود که بر حوالی آن بیشه رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود و همه
روز انتظار برده بود و دیده بر رقعه بر راه نهاده ناگاه گردی در صحرا پدیدار
شد یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران

من می آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان چند یار اند دینا بنگریست و لرزه بر اعضای
وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران
می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک
از جگر بر کشید و گفت ایشان را آواز ده تا بجانب ما بشتابند دینا
نعره زد که ای ابنای یعقوب بجانب که پدر بزرگوار شما در انتظار شماست
چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از نزول وادی دست
برزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک کردند و چون خروس سحری
خروش بر آوردند که وا حبیباه وا اخاه وا یوسفاه یعقوب
گفت ای دختر این چه فریادست که می آید و این چه صیحه است که از رگ جان
از دیده می گشاید و این چه شور است که از تاثیر آن آتش محبت
در کانون سینه افروزد و این چه خروش است که از هیبت استماع
آن آب حسرت از فواره دیده جوی می ریزد نظم هیچ زن می بینم
از هر دیده طوفانی بر شد در گوشم از هر دم صدای هایی ؛ احوال
عالم را نمی دانم چه کار افتاده است ؛ اینقدر دانم که در حق رفته کاری
هایلی ؛ دینا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد یعقوب را خبر داد و فغان
استماع این خبر بر از پای در افتاده از هوش برفت دینا نعره زد که

ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دیگرگون شده و عنان
اختیار را از کف بیرون رفته ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بر آن حالی
دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت
و دست بر پای مبارکش برزد و اثر نفس ندید خروشی برکشید و
گفت ای برادران این چه بود که ما چون کردیم و پدر را ضایع ساختیم و برادر
را در چاه انداختیم و زبان ملامت خلق بر خود دراز کردیم و درهای قرابت
آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردیم و پرده توبه بدست خود بدریدیم و رشته
پیوند خویش به تیغ قطیعت ببریدیم پس نوحه زنان و فریاد کنان پدر را
برداشتند بخانه بردند و یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید
دست نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت
نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ
در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بسر بالین پدر آمد و گریان
گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نوحه و اویلاه و امصیبتاه
برکشید قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت
این انا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان
فرزندان و عترت خود گفت یوسف من این است گفتند ای فرزندان دیگر

هست گفت چه حاصل نظم گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود
نبیذ هست ولیکن نگار نیست چه سود القصه یعقوب در
فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بنوحه آمدند گفتند
الهی یوسف را مرده دیده و یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را
اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم
هر شبانگاه یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر قوافل کنعانیان گشتی
و میگفتی یا بنی ای فرزند و لبندی یا قرة عینی ای نور دیده
روشن دیده من یا ثمرة فؤادی ای میوه باغ دل پر داغ من یا
فلذة کبدی ای گوشه جگر خون شده من فی ای بئر طرحوک ابا بقرا
در کدام چاه انداختند و بای سیف قتلوک ابا بقرا بکدام تیغ هلاک
ساختند و ای بحر غرقوک ابا بقرا بکدام دریا غرقاب فنا فکندند
و بای ارض دفنوک و بکدام بقعه از زمین ترا دفن کرده اند
ویران و او رسوا گشت و آب حسرت از دیده می بارید و شعله آتش در
کلبه احزان می زد و هر بار جبرئیل در رسید که ای یعقوب أبکیت
تبکیت الملائکة فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان
افلاک را مبتلا کردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل حکیم کریم

نظم جانا غم تو نبوده دارم چون ننالم آه آه / آه درد آلوده دارم چون
نگریم زار زار؛ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که
چشمش سفید شد چنانچه حق تعالی فرمود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ
در اخبار آمده که امام زین العابدین بعد از واقعه کربلا بسیار گریست
گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گریی و ما از بسیاری گریه بر
تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید که یعقوب
پیغمبر خدا بود دوازده پسر داشت یکی از آن از نظر او غایب شد
چندان بگریست که چشم او [illegible] در پیش نظر من
بود هجده کس را از برادران و اعمام و پسرعمان من و دوستان
دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم و در فراق
یک کس آن همه از گریه واقع است و در مفارقت هفتاد و دو تن
حال چگونه باشد نظم ای درد فراق در جهان کیست بگو / به تر ز فراق
در جهان چیست بگو / گویند در فراق نمی گری / آن کیست که در
فراق نگریست بگو؛ و دیگر آمده یوسف ذکی بنده بود که چون یوسف
از خانه [illegible] با قیمت برادران را فروخته بیاوردند و در روی آویختند
که این بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود او را کی یافتند و

بعد از گفتگوی بسیار به هفده درهم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل
بر گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پای است او را
بر قصه در سینه و تشنه نگاه دارند که غلام متمرد است و سرکشی ما
را هم کرده و یوسف همه را برادران بی پروا و سخنان غضب آمیز شان
می شنید و سامان سخن نه نظم این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت
بی رنگ توان عوض و بی بوی بهفت؛ مالک که یوسف را خریده بود بیک
چوب فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر
افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن که بندگان
گریز پای را از غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف فرمود
که من نه از این غل و زنجیر به فغان آمدم از آن حالت یاد کردم که ملک
تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن
نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است و پای در زنجیر کشید
که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است؛ مالک از این گفتار متحیر
شد و آهسته [illegible] ای غلام حق ترا در نظر چه جاه تو بنده
می کنم ولی خوشدلی دار که چون [illegible] برسیم [illegible] از پا و غل از گردن
تو بر دارم پس در حضور برادران نظم [illegible] بند بر پایش نهادند

طوق شتر بگردن نهادند

بگردن طوق بر جای شتر نهادند و پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع
تهدید و وعید باو شنوانیدند و فرزندان یعقوب فاطرجع کرده
روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام
چرا اضطراب می نمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی گفت ای مالک
تحمل فراق ایشان ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان
را به بینم و ایشان را بدرود کنم مالک گفت ای غلام چه از ایشان
هیچ مهر و محبت مشاهده نکرده ام و جز وحشت و نفرت از تو
چیزی دیگر از ایشان دریافته ام تو چه رغبت است که بدیشان می
نمایی گفت اگر ایشان مرا از خود نفرت کنند مرا بدیشان رغبت است
و اگر ایشان مرا دوست ندارند من ایشان را دوست میدارم
تو کرم نمای و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای
جوانان آهسته باشید که این غلام می خواهد که از شما بحلی طلبد
و یوسف را دستوری داد که برود و خواجگان را وداع کند یوسف
زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید
بحل کردم توقع دارم که در وقت گریه بیدرع او را شلی و تهدید
و بهر نوعی که توانید مراعات او بجای آرید و چون زینب مشتاق را

ز ناز و مکنت از بیه تهید و ناگریه در آید و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای
جان برادر مردانه باش و کار خود با خدای خود حواله کن پس شتری آوردند
و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت
روی درشت خوی را بر وی موکل گردانیدند و کاروان بجانب مصر
روان شد و یوسف از عقب نگاه می کرد و میگفت ای پدر بهر روز
غایبی وعده کرده ام دانم که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم و ای خواهر
از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروان
از ایشان گذشته شب می راندند سحری بود که بمقابر آل اسحق
رسیدند یوسف در تربت مادر خود دید بی اختیار خود را از
بالای شتر بر تربت مادر افکند و از تربت خود بوی مادر کرد
و مهر و شفقت مادری بخاطر او رسید و قطرات عبرات چون باران
نیسان بر روی از قوانی ریختن گرفت و آواز داد که یا اماه
ای مادر مهربان از فرقی برآر سر خود را بردار و پرده خاک را
پیش نظر دور کن وانظری الی ابنک و نگاه کن بحال فرزند دلبند
خود وانا ابنك المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند
و پیراهن از پوشانیدند و دست و پایم بزنجیر بسته و به تهمت

غمی مرا بسوخته و دل بیچارهٔ مرا با آتش هجران من سوخته ازکوره
صیحه برآمد که یا ولداه و یا قرة عیناه ای فرزند پسندیده ای
نور دیده و دیده اگرت همی بسیار کرد ابیض چشم مرا قوت
حزنی وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرورد دهان مرا
بسیار کردی و جانم به تیغ درد افگار کردی فاصبر پس ازین صبر
کن ان الله مع الصابرین هر سینه که یاری و مددکاری خواهم
با صابران است و در وقت هجوم بلا حسیر صبر در روی کش تا علم
ظفر بر میدان مراد برتوانی افراخت نظم صبر و ظفر هر دو دوستان
قدیمند چونکه پی صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ
از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد
غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید بازپس
دوید یوسف را یافت بر سر قبر نشسته زار زار می گریست
آن بی رحم جفاکار طپانچه از روی قهر بر روی عزیز یوسف زد که
رخسار نازکش از زخم طپانچه بشکافت و روی زیبا رنگش خوینند
شد و خون آلوده گشت پس گفت ای غلام خواجگانت راست
گفته اند که تو گریزپای هستی هیچ نگفت اما چنان بیزد بنالید که

غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد و نزدیک
شد بادی پدید آمد و گرد و غباری برخاست و صاعقه ای اندر
هوا پیدا شد و خورشید بعد و شعاع زرد بی سحاب ظاهر گشت
کاروانیان گفتند ما از خود درین راه گناهی تازه نمی بینیم که موجب
این عقوبت باشد آن غلام سنگدل جواب داد که ای قوم تحقیق
بشوید معلوم من است که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری
زدم و او آب از دیده بگردانید و بزاری ناله کرد و معلوم این حال
این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این آفت
چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیه گریختن داشت
مالک فرمود که این نامعقول می نماید کسی با غل و زنجیر چه تواند گریخت
پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت
ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بجایگاه در رسیدم صبر و تحمل
از من رمیده شد و رشته طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت
که مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاک وی
خواهم رسید و یا داغ بندگی بر جگر گوشهٔ او خواهند کشید و چون
قبر وی دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم و زخم دل

با وی گفتم و قصهٔ غصهٔ خود با وی خواندم که این غلام بیامد و لی
طپانچه بر روی من زد و من نوبت گردم هیچ نبود که آهی سرد از دل پر درد
برآوردم که روایان بگریید در احوال و آغاز تضرع و زاری کرده که ای
جوان عالی شان این گریه که بر الکنیعه [illegible] یوسف هم [illegible]
نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد سیاه بر آمد و هوا عیان شد
مالک که این حال مشاهده کرد در زمان بوقوع آمد از کردن و بعد از
دست و پای او بر داشتند و جامهای نیکو پوشانیده بر راحله
تیز رو نشانیدند یوسف بر مادر دید تحمّل نداشت و از گریه و
زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت ایا محبّان آن حجرهٔ طهارت و صحن
حظایر محبّت و ولایت در دشت کربلا چون سرهای آل نبی محمد
را بر سر نیزه کرده و تنهای بی سر ایشان را بخاک و خون آغشته
کرده باشند حال گریه و زاری و ناله و هوای ایشان چگونه باشد
آورده اند که بعد از شهادت امام حسین ع و اولاد و اصحاب
عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان
در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا حرم امام حسین
و خواهران و دختران او را بر اشتران بر کربلا بگذرانند چون خاتونان

۲۳

تتق عصمت و پردگیان سراپردهٔ طهارت و عفت بمیدان
کرب رسیدند و آن تنهای بی سر را بدیدند بی اختیار نالها برداشتند
و ولولها آغاز کردند بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر امام حسین
و دختر فاطمهٔ زهرا بود فریاد بر کشید که یا محمداه ای جد بزرگوار
و ای سید نامدار هذا حسینک بالعراء این حسین تست
که در این صحرا سرش را باز بریده اند و پردهٔ عصمتش را بدست
وقاحت دریده مزمّل بالدماء این بخون آغشته تست که بدن
مبارکش بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده
مقطّع الاعضاء این ریحانه باغ تست که پاره پاره ساخته
اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان می گریستند
و بجز سنگ خونین از دیده می باریدند ای عزیزان همچنان را بر حال
شهید او رنج آل عبا گریه می آمد اگر دوستان و محبّان در ماتم و
مصیبت ایشان بگریند هیچ عجب و غریب نیست نظم لایق بود
در این دو هم از ما گریستن ۰ بر عترت نبی مصطفی گریستن ۰ ای دوستان
پنهان مکن به آه سوزناک که آمد زمان نوحه و پیدا گریستن ۰
بر صفات [illegible] داران محمد را ۰ در ماتم خدیجهٔ کبری گریستن ۰

محض قامت زهره جبینان مصر را بتیر غیرت نوک دیده زهر آگین
چون آن زهر قاتل آغاز کرده اند برخوفهای جنّیه مادی این سخن بی ناله
خود کشی تماشید یکیفی فایغ جو اشوید به تمنا این سخن ابتلای دیگر
یوسف را باد خود در و در هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز
مصر یوسف را بجهة زلیخا پابسته در حبس اوشد هرچند
حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا کرد اندر
زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند و چون عشق
مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن دیده شوق و طنطنه
عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گناه کار بود و تهمت
بیوسف حواله کرد و گفت از عزیبی شوده عیب از جانب یوسف
ظهور بود و بدین سبب نگرد و گفت بزندانش کنم تا جای بیت
تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت
نمک جان عاشقانست نظم این کوی ملامتست و میدان بلا
مرد ملامتی بدین کوی درآ العقصه چون زبان مردم در حق زلیخا
دراز شد و از هر جانب در ملامت بر روی وی باز شد آهنگر
طلب کرد تا جهة وی بند گران بسازد و چون آهنگر را نفرمود که بر دست و

پای یوسف نهد و گفت ای ملکه او خود دست و طاقت بند گران
و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وی زد که تو بر وی رحم میکنی
و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داده بر دست و
پای یوسف نهاد و زلیخا فرمود که او را بابند و سلسله بر شتری
نشانند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند که هر که در حرم
عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده
بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف
را برگی سوار کرده و دست بر گردن بسته و بند گران بر پای
نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حال آگاهی از غم بدرد رنالم
و فغانم و از جفای برادران در غربت و محنت سرگردانم و بر سر
یاری گرفتار بند و زندانم و خواستار تجربت تو چاره ندانم
نظم بزاری و تو اهدا بالسر و جزائم شکسته حال و دل آزرده
غریب ام تو تا رهائی که باری زکس نمی بینم تو چاره ساز که هیچ چاره
نمیدانم بیارگاه تو آورده ام رخ امید بفضل خویش که تو مید
و امگردانم جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر مخور بیج
سلسله بند است و سر انداز گردن زیور است رنهار که از

تنگنای حبس اندیشه مدار و از جفای قید اندوه مخور که منزوی در
زوایای محن موجب قرابت رب الارباب و باعث دولت خواهد بود چه گل
احمر در تنگنای غنچه بهجت جان پرور کسب میکند و مشک اذفر از تنگی
نافه شمامه عطر گستری یابد نظم تنگنای گوشه زندان ترا ای قرة العین
چو در صدف گوهر ارزان باشد کرا و گوهر کی یابد برون از صدف
اما ای یوسف زلیخا آمده است و بر در زندان نشسته تا نظاره کند که تو
جلوه چون خواهی کرد و کرا استشفاع خواهی آورد زلیخا رای یوسف ماه روی
نرگس شکن کرده و گره بر ابرو مزن و سر از جیب حیا بر میاور و بجیب در هیئت
بیش مبین بنگری خندان باشی و تبسم کنان شود این حیا که گوهر
بر زبان می گیرد تا من زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بستان
زندانی نتواند نظم مخور غم که چون جا بر زندان کنی زندان را چو خود آنگه گلستان
کنی و چون یوسف را از زندان بیرون آوردند بر جانب بازار بردند صد هزار زن و
مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن
می خراشیدند خروشی از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است و
بیچاره و یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از دو دیده
نوجوان کنعانی و دیگری ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی و آن فریاد

میزد که این چه بی رحمی است و بی آزاری و آن طعنه میزد که این چه بیداد است
ستمکاری است که گردنی را که دست خود زلیخا روی بر آن حمایل او در حضرت
با طوق چه کار و دستی را که گردن دلبران حمایل بود با زنجیر آن مقید
مقید چه نسبت به بند و زنجیر چه ... هر که را نظر بجمال یوسف افتادی
بی حال سینه خویش را گشته ولی از دست بیدادی و بر زبان حال میخواند نظم
مترنم گشتی نظم مرا زنجیر از چه بیداد است رقیب ای سرو آزاد را زنجیر باید
که من دیوانه ام او را راوی گوید که چون یوسف در برابر زلیخا رسید
بر زبان شاه جاری شد هذا الغلام من کنعان این غلامی است کنعانی
عبری زبان و اکرمی علیه غضبان و وزیر مصر هم خشمناک گشت داد
ناگاه جبرئیل آمد که ای یوسف جواب شاه باز ده و بگو که هذا الخبر
من غضب الی غضبی این خواری بهتر است از غضب رحمانی و تعقیبه
الدیان و این ناموس خوبتر باشد از غضب سبحانی و دخول النیران
و رسیدن با آتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران
تا بجلال قدرت الهی او از شر نگوید زلیخا رسانم و هیچکس از اهل مصر
نشنوند و حضرت یوسف جواب داد و زلیخا بشنید و بر خود بپیچید
و بر خاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با پیر زندان که ای مدعی را

در چاهی تنگ و تاریک بازداشتند و هامان از وی باز گیر یوسف را بزندان آورده
هفت سال در زندان بماند و شب و روز میگریست تا یکبار زندانیان به تنگ
آمدند و گفتند ای فلان هر روز گریه میکنی و شب خاموش باش تا ما را آرامی
باشد و یا بشب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی باشد زلیخا را ازین
حال خبر نمودند فرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بسوی صحرا
گذاشتند و حکم کردند تا یوسف را در میان آن روزنه بنشانند تا به
دیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آگاهی بدید آید قضا را
روزنه بجانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در میان
آن روزنه بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی
بزبان حال از حال یعقوب پرسیدی و هر شبی که بطرف کنعان رفتی
پیغام درد خود فرستادی نظم بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ز حالی
زار خبر و ازاری از یار مرا و شبی نشسته بود و چهره براه انتظار نهاده
ناگاه شبی در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی شتر سوار می
خواست که براه بادیه رود و شتر سر از فرمان او در کشیده و بطرف زندان
میرفت اعرابی او را میزد و مهار او میکشید و او تکیه بر آن القصه اول
به تنگ آمده پیاده شد و شتر مهار از دست او در کشیده بسوی دیوار

زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح
بر یوسف سلام کرد و گفت ای شمع جمع خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی
از کنعان بمصر آمده ام و حالا از مصر بکنعان میروم برای پیر محنت
زده هیچ پیغامی داری و مرا بر پیر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری
میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروشی و فریاد
برداشته زار زار بگریست نظم ما ز باد صبح بوی گلستان میآورد
عندلیبان قفس را از رفیقان میآورد ناگاه اعرابی از پس شتر
رسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را
بگرفت تا نیم ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخا
العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم گفت ایستاده ام و زمین
خود فراغی کرده تو چه میپرسی گفت من ابن عجمی از کجایی
گفت من کنعانی از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام
چراگاه بوده گفت در مرغزار آل یعقوب چریده و آب از
چشمه سار کنعان کشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی
دانی که او را دوازده شاخ بوده و یکی از آن شاخها گسسته
شده و اکنون چند سال است که آن درخت در فراق

شاخ خود می نالد و اصل آن بچه در آرزوی فرخ خود روزگاری می گذراند
اعرابی گفت این که تو می گوئی صورت حال یعقوب است که دوازده
پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شده و مدتیست که در فراق
وی می گرید و می زارد و بر سر چار راه خانه ساخته و بیت الاحزان
نام نهاده هر که از آن راه می گذرد حال گمشدهٔ خود می پرسد
و کسی از نام و نشان او خبر ندهد نظم زبان گمشدهٔ خود خبر نمی
یابم ٭ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ٭ مرا جهان بچه کار آید
ای مسلمانان چو آنچه می طلبم در جهان نمی یابم ٭ یوسف را از استماع
این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت
ببادیه می روم و کالای مناسب آنجا خریده ام تا بفروشم و به
کنعان روم یوسف فرمود که درین معامله چند سود طمع داری
گفت صد درهم گفت ما حق تو بتو دهیم که بیست هزار دینار از زر
اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان
رو و بگوی ای پیغمبر خدا مرا سؤالی از غریبان و مهجوران در اینجا
در آن وقت که درد تو بغایت رسیده باشد و سوز فراق
بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را

بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن
اعرابی گفت تو چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما
در روی من نگاه کن و صفت و حلیت من بر لوح دل ثبت نمای و حرف
حرف از صفحهٔ روی و موی من بر صحیفهٔ خیال رقم زن و ازین علامت آن
پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر خالی که بر رخسار راست
داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم بخروشد و گفت که آن نقطه که
بر رخ گلزار آب دیده افتاده بود و از بس که در فراق تو مصرع چو لاله
جگر زده بر رخ بالود ٭ آن خال گوشه مصرع حال من اینست و
خواهد بود حالا اینچنین ای اعرابی سلام من برسان و پیام من
اسیر بدان پیر برسان تا ارشادی که بدل او رسد
بر گنه بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون بگوید که یعقوب
بر من چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و خلق آن دیار
فرو نشیند و نفس حیوانی از جنبش حواس از پا در افتاده باشی
بر جهند و یعقوب از ورد خویش فارغ شود تو بدر کلبه او رو
و بگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خونین
نهانی دمادم و من الوذیب المهموم از ذنب مبتلا بانواع غم

دفع و بلوای مظلوم میگویند که تا از فرقت تو مجروح بوده ام از گریه و
ناله نابینا شوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش
آسایش ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت بتیمی از فرزندان
واز یعقوب هم هر دعائی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند
مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه بینی توانم که مرا رنجی
گرفته است گفت اندیشه رفتن سفر از دل بیرون کن تا زینی ترا
رها کنند و این سفر از آن جان که او مرا از خیال آن مکروب بیت
الاحزان خبر داد و مرا از غمی بی خبر کرده اید نظم گفتم خبر تو پرسم
از باد صبا * یا بوی تو بود بی خبر کرد مرا * اعرابی گفت از زین سفر
در گذشتم فی الحال پایش از زین بر آمد نزد یوسف دوید و از
شعاع رویش نشانها که می بایست هم دید و یاقوت از دست
نهاد کشتی فرا گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف از عقب او می
نگریست و زار زار می گریست و گفت یا لیت شعری کیف
تلقانی کاشکی اصیل مرا نزادی یا در رحم ... چنین غمی
نیفتادی نظم چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی هرگز نبودی
زمانه و مرا زادی پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب

بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی
الله یعقوب جواب سلام باز داد و گفت چه کسی و از کجائی آمدی
گفت پیغامی آورده ام گفت نظم مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام
خبر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام * رسول کیستی و پیغام که داری
گفت رسول فرزندانم و پیک مهجورانم و قاصد بندیانم و از زندان
بیشتر می آیم تمام قصه باز گفت یعقوب * چون آن حکایت استماع
نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول جوانان عزیز و فراق تو یافتم
و اگر تو سفیر ابجوانان عزیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده
زندانیان عزیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که
از آن بوی وصال عنقریب بمشام می رسد و خبری آوردی که بدان گرد
حسرت از دل می گشاید مراد کانی چه می خواهی گفت آنچه مقصود
بود از تو یافتم و از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی
سکرات مرگ بر بنده تو آسان گردان سفر اعرابی بر نیاید
آمده سبب این پیغام خیر بوده ام و او را بی زر و زندان عمر
زان بوده ام و در گذار و در این رسالت مرا نیز فرزندکی هست
وطمع دعائی دارم یعقوب گفت الهی این سفر را با فرسا

از ناقهای بهشت اوّل گفت ای برگزیده خدای آن حبیب زندانی
نیز دعای گفت اللّهمّ اطلق عنه الهی او را از آن بند زندان
خلاص ده واو صلة الی اقاربه او را بخوبان او بپیوستن کرامت
فرمای ای عزیز چو بستان بخوبان برابر ز هشت و چرا ماندن از
ایشان مر مانده حضرت یکی در حال حسینیه [illegible] بنظر که یک یک از اقربا
و دوستان در نظر شریفش شربت هلاک چشیده در رشته
صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها
در میان کرب و بلا ماند و از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری مددی
و نه دلداری و نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران از جمله
همراهان دلبسته و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد
جگر دوا آه سوزناک از سینه گرم بر می آورد و بر رفتن دوستان
و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت می خورد نظم هزار حیف که یاران
همه بسی رفتند دریغ از آنکه عزیزان ما زپی رفتند زهی سعادت
صاحب دلانکه بعز [illegible] بر بستند و چو رفتند هم بر پی رفتند
آورده اند که امام حسین چون تنها ماند مناجات کرد که شعر
الهی هجرت [illegible] فیک اللطف [illegible] نظم

خدایا مانده ام تنها و سرگردان بیکار خود بحضرت کشته دور
از یار و دیار خود محذرات اهل بیت رسالت و مخدرات
حجرات جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و بیکسی و تنهائی
و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از نهاد ایشان برآمد و
آتش در جان آن پاکیزگان افتاد دختر امام حسین به جوی بجوش
دل میگوید که یا ابتاه و خواهرش [illegible] حاجت حضرت بر دست حضرت
می زد که وا اخاه حرم محترمش می نالیدند که دریغا که گل رخسار
آن گلبن گلشن ولایت از شاخ حیات جز و خواهد ریخت
و فرزند دلبند او امام زین العابدین می زار می بد که افسوس که دست
روزگار غدار خار بیچی بر فرق [illegible] خواهد ریخت و زمانه جفا پیشه
را ما و جوانان [illegible] در حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت
دل را با آن همه بیرحمی بران [illegible] جان دل می سوخت و فلک برایشان
حیرت میگفت نظم و احسرتا که رشته دولت گسسته شد
پشت امل ز بار مصیبت شکسته شد [illegible] از دوری [illegible] ناله میکرد
نظم [illegible] گریستن [illegible] [illegible] حالم [illegible] می کنند
امام حسین به اهل بیت را [illegible] و [illegible] که [illegible]

نجات است **نظم** ای که هستی از حوادث در وقع ۰ صبر کن لا بالقهر مفتاح الفرج
اما سر آزادان موسی کلیم و [illegible] را از فرعون لئیم و آزارها یافتی
از قوم خویش و سینه ی سخنان ناملایم از کم و بیش اشنا بتمام
دارد و فرار شاهزاده حسین از جفا ظلام شام و مهجور ماندن از
زیارت جد بزرگوار خود و سرگردانی و [illegible] وقت شدن
بیوفائی امت با نواع کرب و بلا در مجلس خود از این کتاب رقم تحریر
و سمت شطر خواهد یافت **مصرع** هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد
و دیگر از پیغمبران بلیت ایوب مشهور است و صبر او در ان بلا
[illegible] زمانها مذکور زار و شاکر بودست که در شدت کار و بیچارگی
کلید تأخیر و آیه طلیعه سپاه محنت که بنیاد و اشیان خوشی
و راحت [illegible] فرماید ای دنیا و اران شمار ایمنی و سرور دور خواهد
وای دوستان و هوا و اران شمار از محنت و شور دور نخستر در دیگر
کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم همه بند که اسمان خزینه
خود و [illegible] دریاها جای در ها ابرار است و کوه معدن گوهرهای
با قیمت و مقدار است و سینهای انوار مخزن اسرار منند و دلهای دوستان
من خزینه اندوه و غم است و در بلا [illegible] شکسته دوست

قصه ایوب

وارم که انا عند منکسرة القلوب ان الله یحب کل قلب حزین
نظم هر که وارد در راه درد او درد راه ۰ شو نزاد و هر حالی او باشد گواه
گردد آتی وصل او وی بایدت ۰ درد خواه و درد خواه و درد خواه ۰ ایوب
صبور پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و [illegible]
و چهارصد غلام و شتبان داشت و ساربان هر یک با رمه گوسفند و قطار
شتر و چهل باغ و بستان [illegible] باد رضان میوه دار روزی جبرئیل
امین مرو وقتی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت می گذرانی حال
حکم شده است که حال تو منقلب گرداند و نعمت به محنت مبدل شود
تو انکاری [illegible] بیچاره است رحمت برخند و بیماری در
ملک وجودت خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضاء دوست
اینست مائیم بقضا رضا دادیم هر چه از دوست رسد و مطلوب او
بجا نیست زیبا و نیکوست **نظم** نیکان ابد آنکه آید ز دوست
هر عاشقان سوخته باران رحمت است ایوب مدتی به انتظار بوده
تا روزی نماز بامداد گذارده و پشت بمحراب باز نهاده حاضران مجلس را
موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و صغیر شبانان از
در در آمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمها را همه برده

حضرت سبحان درین حکایت بود که یکی از ساربانان دررسید که یا نبی
الله سموم پیدا شد که اگر بر کوه زدی چون اسوختی واگر بر خورشید
وزیدی تیره کردی و بر شتران وزید و همه را هلاک کرد با شتربانان
بیامدند جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تاج و درختان
را بسوخت ایوب ع این سخن بشنید و ذکر حق تعالی بر زبان می راند
که ناگاه اتابک فرزندان سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان آمد که
ای پیغمبر خدا یازده پسرت در خانه برادر مهتر مهمانی رفته بودند
که سقف خانه بر ایشان فرود آمد یعنی را لقمه بر دهان و برخی
را کاسه بر دست فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات
بنشست حریف گریه و ناله خواست که بر ایوب استیلا یابد
ایوب خود را دریافت و سجده در افتاد و گفت بالی هست چون
او را دارم همه چیز دارم نظم اگرم هیچ نباشد نه به بنا نه تعقبا چون
تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید چون مال و منال و فرزندان رفتند
انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در حرامده که چهار هزار کرم
در بدن مبارکش جای کردند و اعضاء شریف وی را می خوردند
و از آن بلا بپسیخون اورده رخنه در دیوار عاقبت وی افکندند

جز دل و زبان هیچ عضوی دیگر سلامت نماند زمان آفت دل و زبان وی
کردند ایوب فریاد بر آورد که انی مسنی الضر بدین نکته مرا رنج رسید
که این لشکر طلسم جسم می شکستند صبر میکردم اکنون قصد خانه گنج
و خزانه معرفت تو دارند که دل هست و می خواهند که اثر انا از آن کنند و
زبان را که دست افزار مناجات تست و اجیدوارند که از گفتگوی مرطرف
سازند رحمی فرمای وانت ارحم الراحمین و تو مهربان ترین مهربانانی
نظم دلی گرنی مهر تست و زبان جای ثنا دین هردو اراین شد رحمی
فرمای حق ع بر ایوب بخشید و آنچه از ایوب رفته بود باضعاف
آن بوی ارزانی فرمود ای عزیز چهار هزار کرم در تن داود ایوب بود و بر
المی آن صبر می بود شاه و کرهابیز که هست و دو هزار پیچ هجران در بیزه
جان بستان و حربه جان شکار و تیر سینه گذار هوال وجود با جود
کرده بود عجب صبر صبر در روی کشیده و زره شکیبایی پوشیده
نالیده و از هیچ کس استغاثه نکرده و پناه جز بحضرت تو تعالی نبرده و مناجات
کرده که رب احکم بینی و بینه فتولی حبرا با حکم ما بین من و قوم من
فکذبونی وخذلونی که اسان می بینی که ایشان با من دروغ گفته که
ومن سخن ایشان را اندکم لیسی فرو گذاشته مرا و فرصت غنیم مصطفی

قصهٔ زکریا و یحیی

و پدرم مرتعش و مادرم ناچار و هر انکه در اشتغال می بینم که سپیرد ... جنت
و شوخ چشمی و بیشرمی روی آورده اند و تخمیر قطیعت و بی رحمی حوالهٔ
سینه بی کینه ما کرده از جفای کوفیان *مصرع* چندان قدح درد کشیدم
که مپرس، و از بی وفائی شامیان *مصرع* چندان الم و درد چشیدم که مپرس
حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق می گذارم *نظم* من بگویم
خوبی حال دل افگار خود، کار از آن اوست ما او می گذارم کار خود
و از جمله انبیا که مبتلا شدند زکریا و یحیی علیهما السلام است آورده اند که چون
زکریا با حق مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفته و سستی
پیری بر من مستولی شده فهب لی من لدنک ولیا بس یحیی
مرا از نزد خود فرزندی که تو او را دوست داری او مرا دوست
دارد حق تعالی او را فرزندی داد نام او یحیی و او بغایت خدا ترس بود و حق
او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتیکه او سه
ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای
یحیی از خانه بیرون ای تا بازی کنیم او هم از درون خانه جواب داد
که ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهة لهو و لعب
بدین عالم نیامده، و یکی از رقت قلبی و دقت فهمی و خدا ترسی

بر شته بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال بیهوش
مضطرب شدی و صیحه زدی و غش کردی از اهتزاز اعضای او ... به
بلاسی قناعت نموده بود و از طعامها به نان خشکی قناعت کرده
نظم از بی شوقی ذکر حق ما را آورده عالم دل و زبان بس، در طعام و لباس
اهل جهان، گفته دلقی و نیم نانی بس، در چهار سالگی بود که او را ضبط
کرده بود و در ده سالگی بر جملهٔ احکام شرع وقوف یافته با چنین
رتبه و چنین قدر و منزلت چندانی گریسته بود که گوشت و پوست
از رخسار مبارکش فرو ریخته بود رگ و پی و استخوان نمایان بود
ولیکن مادرش از سر شفقت او پاره پشمینه از بهر آب چشم
وی نهاده بود و هر لحظه برداشتی و بفشردی و باز بان جای نهادی
روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد
این فرزند سرور از سینه من بیرون می برد و دلبندی طلب کردم
که دلم از و شاد بود این جگر گوشه داغ غما بر جانم نهاد دیگر تحملی
گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی طلبیدی
و صفهٔ اولیا گریستن است و ناله و بار محنت کشیدن امروز که
بساط محبت گستردند و علم توفیق در عالم شوق بر پای کرده اند همه

مرادها و راحتها را آتش زدند و بخم حسرت و نا امیدی در زمین دل
انبیا و اولیا در ره روان راه خدا پاشیدند و آب امروز و باران
بلا بیرون رسانیدند تا بجای راه محبت بر حرت حسرت و نیز از محبان
و عاشقان شربت زهر از زکریا تو هنوز کجایی تا بیش ما بهرت
را تیغ بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره سم بدو نیم
باز نبرند میان حکمت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمایی
و باد زیدها سا حیه دیگر نام ذوا ابتر نظم چون خدا را لحیلی دو روی
خواهد تو حیثه را فرهم ها زود در راه دل مکن ای آتش او
هر زمان جان را تحف در سر ا باچنین آتش حدیث چشمه حیوان
مکن، القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از
عقوبات الهی کلمه نگفتی و از شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه
یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید نبودی و اگر از آن
باب شمه بشنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی
زکریا بیان بشیر بر آمده و از چپ و راست نگاه میکرد یحیی را ندید
و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده
چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت

در دوزخ کوهی هست از آتش و نام او غضبان و هیچکس از آن نگذرد
مگر بآب چشم از خوف خدا یحیی که این کلمه بشنید بر جست و گلیم از
دوش بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که وای ای
دل غضبان وای بر آن کس که غضبان جای وی و آن کوه نشان
گاه وی بود نعره میزد و نالها میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا
از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت حنه ای دانستم که
پسرت در مسجد بود کلمه از وعید بیان کردم او صبر [illegible] بر جسته از
مسجد بیرون رفت و شنودم که روی بصحرا نهاده هست بیا تا از پی
او برویم مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس پدر و مادر از
عقب وی روان شدند و سه شبانه روز در کوه و دشت و صحرا
بقدم طلب بپیمودند و هیچ اثر یحیی ندیدند و خبر وی نشنیدند
نظم ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی پنهان ز چشم بلبل دل
چرا شدی، صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از
یحیی هیچ خبر داری گفت نه او را چه افتاده هست گفتند از خوف
خدا سر و پای برهنه از شهر بیرون رفته هست و سه شبانه روز است
که او را ندیدیم و هیچ خبری و اثری از وی نیافته ایم شبان گفت [illegible]

هم او را ندیده ام اما سبب هست که از این کوه ناله و زاری بیرون می آید
که گوسفندان این حرف بسبب آن ناله از چرا باز مانده اند و گوش بران
ناله نهاده و آب از دیده می رانند نظم ز سوز و رقت بار آنچنان
بنالم زار که هر که بشنود آن ناله در خروش آید زکریا گفت
این نه ناله یحیی هست پدر و مادر روی بدان طرف نهادند و مادر
زودتر برسید یحیی را دید در گوشه سجده در افتاده و چندان
بگریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست
و سر یحیی را از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد و یحیی دیده
برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است که بقبض روح وی آمده
گفت ای عزرائیل بدر پدر و مادر برو آرم چندان امانم ده که
از ایشان بحلی حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادر
در خروش آمد که ای یحیی عزرائیل نیست مادرست یحیی دیده باز کرد
و مادر را دید برجست و خواست که برابر مادر شود مادر پستان مبارک
بر دست گرفته گفت ای یحیی بحرمت شیری که ازین پستان
خورده که با من بخانه آی و درین حاله زکریا نیز برسید و به
مبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی

طعام نخورده بود قدری آش عدس بپختند یحیی بعد از تناول آن
و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر
حقتعالی را فراموش کرده که سیر خوردی و بخفتی یحیی بیدار شد
و برجست و باز روی بصحرا نهاد یحیی معصوم در مدت عمر خود گناه
نکرده بود و اندیشه گناهی در خاطر نیاورده و با وجود این حال از
خوف وی ابکال صح از غم و بجوعی سید و از ناله چونال آورده
اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه هم اهل محشر
بشنوند نوبت اول ندا کنند که ای معشر بشر دیده ها نگاه دید
نظاره کنید تا ببینید این بنده را که هرگز گناه نکرده است و نه
اندیشیده و مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد گناه
کاران هم از خجالت سر در پیش افکنده دیگر باره ندا کنند که یا
اهل المحشر غضوا الابصار گوای اهل محشر دیدها فرو خوابانید
هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدا فاطمه زهرا می گذرد علما
گفته اند که حکمت درانکه زنان هم چشم برهم نهند نه آنست که
ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بر عرصات
درآید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرا آلود

امام حسن ع پیراهنی راست الکنده بگشاده و جامه خون آلود امام حسین
پیراهنی چپ و عمامه خون آلود علی ع در دست گرفته و روی بوستان آورده
چنان نعره می خروشند که ملائکه جمله در آینه و آینها از گریه‌ها
در افتند و حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه زهرا ع دست در
قائمه از قوائم عرش زند و گوید الهی داد من بده و حوریان در پس پرده
جبرئیل خروشان در پیش سید عالم ع آید و گوید یا رسول الله
فاطمه بر منبر رسیدن آمده تا فرقه خون آلود جامه زهرا آمده و در پای
قهاری را انداخته که موج در آید و اگر دنیا را خطری عظیم است
سید عالم ع از منبر فرود آمده بر منبر رسیدن آید و گوید ای فاطمه ای
نور دیده وای فرزند بیچاره وای دست پدر وای عزیز پدر
امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد برکشیدن امروز
روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز بردباری است
روز خود که بهشتی و من مظلومان را شفاعت میکنم و تو بر ظالمان خصم
میکنی فاطمه گوید ای پدر چگونه پیراهن خون آلود حسین می نگرم و جگرم
کباب می شود و بینم جگرم می سوزد و در روز اکنون زهر آلود حسن می نگرم و
دلم کباب می شود سید کائنات ع می فرماید که ای جان پدر تو بر آن

خون آلود حسین بردار و بگوی بخ این خون ناحق ریخته که هر که فرزندان
مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته و از
واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان بگریسته گناه او را
به من بخش بیا جان پدر که مژده یک هزار و دو بیم که هزار هزار و درد دلی
نفیس و عاصی بیکس و بی‌جا در بسته اند و انتظار ما نشسته آنچه
روی تو جامه خون آلود بردست بیرم تا من گیسوی خاک آلود بر کف
نهم تو با دل خسته ناله می کن تا من با دندان شکسته شفاعت کنم تا بود
که او را که از چنین بر بیچارگان امت من رحمت کند از کرم خود در
گناه عاصیان خواهد گذشت هیچ امت را از پیش او عذرخواهی کسی نه بینه
مجرمان از آن شوی در گفتی روی امید را که در عالم از این بهتر جاهی کس
ندیده اما قتل یحیی را سبب آن بود که پادشاه آن زمان را زنی بود و آن
زن از شوهری دیگر دختری داشت به غایت جمیله و خود پیر شده بود
وی خواست که دختر خود را به شوهر خود دهد پادشاه این مذهب یا یحیی
مشاورت کرد یحیی فرمود که زن دختر تو بر تو حرام است ملک ترک این
معنی گرفت و آن زن ابنه یا چه از این صورت رنجیده و صبر کرد تا روزی
که ملک مست و خراب و بی خود بود دختر را آراسته در نظر او جلوه

دراورد ملک قصد خونریزی کرد زن گفت این صورت میسر نشود تا یحیی
نکشی چه سبب نهاده خیز فی سر یحیی بهشت ملک بکشتن یحیی اشارت کرد
ظلما و وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین ریزد بلی
بگیاه نروید ملک امر کرد تا طشتی در طشت بریدند و آن خون را در چاهی
ریختند پس کسان بطلب یحیی فرستادند کسی از نوابان ملک گفت پدرش
مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشندهٔ
فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که موجب حل کنند چاکران
ملک کاشانه زکریا در آمدند بجز و بسر در نماز بود یحیی را از پهلوی وی کشیده
و بر بستند و قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار نمود و جمعی
در عقب وی روان شدند و گروهی یحیی را بنزد قیصر ملک بردند اینها
که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند تا زکریا پنهان شد
در آن موضع درختی بود اشارت بران درخت کرد شکافته شد
و زکریا بوی در آمد ابلیس لعین گوشه ردای وی بگرفت و بیرون
درخت بگذاشت و درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را
بصورت پیری دیدند ازو پرسیدند که بدین صفت مردی پیش ما می
رفت کجا شد ابلیس اشارت کرد بوی و گفت آن مرد

در درون این درخت و گوشه ردا اینک بیرون بود گفتند ای پیر
بچه تدبیر او را از میان این درخت بیرون آریم گفت او را چو بیرون نمی
آید بکنید تا بکشیم شیطان گفت هم آنجا هلاک می توان کرد و تعلیم داد
تا اره و سر با خشت در سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند
از سرازیر روایات چنین آمده که اره بسر زکریا رسید که ما ان تا ناله و آهی نکنی که نامت
از جریدهٔ صابران محو کنیم و دفعات از سرا از وجود بیرون کنند
و مادر خویش مشهور است نکند از بیم پس چون اره بموقع زکریا رسید گفت
خدایا هزار شکر که خون من بر خنجر کوی محبت تو می ریزند نظم بجرم
عشق تو ام را اگر کشند چه باک هزار شکر که باری شهید عشق تو ام قصه
کرد و آهی نکرد تا بدو نیم باز بریدند و در آن وقت که او را بدو نیم می بریدند و نیز
اگر کسی سوال کردی که چه میخواهی از ابواب ذکرایت وی نوبه عشق بر آمدی
که آن می خواهم که تا قیامت این اره می رانند و بدو نیم باز می برند دیگر
باره بپیوند کنند آری هر که لذت بلا در یابد از هیچ محنتی روی بر نتابد
نظم در بلا لذتیست پنهانی تا چشیده کسی کجا داند وانکه او لذت
بلا دریافت درد را بهتر از دوا داند اما جمعی که یحیی را نزد ملک بردند
چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم بر بیرون بقتل رسانید

و سر او بجای پدران سنگدلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند
و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شده بود
در چاهی بریختند آن خون در آن چاه بجوشش آمد و هیچ بخت نصر بابلی را با
طلوس رومی بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل
بکشت تا خون یحیی از جوشش فرو نشست و سوال از امام زین العابدین ع
نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم
که امیر المؤمنین حسین ع ذکر یحیی نکرده باشد روزی فرمود که از خواری و بی
اعتباری دنیا یکی آنست که سر یحیی ابن زکریا را زنا بکاران بنی اسرائیل
هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که وی
گفت که بر رسول صلعم وحی آمد که بجهة قتل یحیی ع هفتاد هزار کس را کشتیم
و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و در روایت دیگر
هست که برای خون جگر گوشه رسول صلعم هفتاد دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم
و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و شبیب بن قعقاع خزاعی و
ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که توجه کردند و هر یک از ایشان چندین
کوفی و شامی را از یزیدیان کشتند و آخر صاحب الدعوة و الدولة
ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرده و دود استیصال از تخم

مروانیان برآورده و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة
والدنیا والدین امیر تیمور گورکان بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی
پیش برده که رقم آن سالها بر صفحه روزگار مسطور خواهد
بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست و در هیچ زمانی آنچه درین زمان
بر یزیدیان واقع شد نیامده جهة آنکه از تیغ و زجر و قتل کج بنیاد بعضی
از خوارج در آن زمان واقع شد اما چنانچه قتل خوارج با ظهور دین حق
و انوار و اکرام شیعه آل محمد ص از ظهور نور بلازم الشرور حضرت شاه
دین پناه فریدون جاه ظل الله سلطان اعظم اکرم اشرف سلاطین العرب
والعجم آفتاب تابان فلک کشتی رای ماه درخشان سپهر شهریاری نظم شاه
ملک جوی فلک آشیان کلبی نه رفعت شان سرور رایت بهرام
جاه صفدر بهرام گردون بیاه داور عادل الی النسب والی کافی
کیف والا حسب قرة باصره سیادت طراز ناصیه سلطنت نظم سرو
گلزار سیادت علی قرة العین خواجه کونین المستغنی [illegible] مناقب یعنی
الملک الدیان ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادرخان خلد الله ملکه
و سلطانه واقع شد در هیچ دوری واقع نشده و این شاهزاده عالیجاه
خلد دولته را الحق بلند همتی است که چند برهان انتقام بعرض

وعنان عنایت بصوب دفع بند و ستم نماید و خوارج معطوف ع
میسر باد بشتی این دولت بتوفیق خداوندی و در حینون ایضا ایراد
نموده که مضمونش ثبوت مراتب مهدی آل محمد در زمان قتل امام حسین
را انتقام خواهد رسانید یعنی هنوز انتقام آن باقی هست تا خروج
امام محمد مهدی ای عزیز دلهای اشقیان از خیال آن چون سیماب ریخته
در ترد آمده که چو گریه اثر او و آه بیست و سینه‌ها دوستان از
اندیشه این واقعه مانند جراحت یافته که جز ناله اثر مرهم شفائی

نظم این چه زخمیست که جز ناله ندارد مرهم · وین چه دردیست که جز
گریه ندارد درمان · عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین
ورزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه و
علی عترته صلوات رب الثقلین ـــ دوم در
جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه و علی آله
صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت
می‌فرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء بدرستی که بزرگی
جزا به بزرگی بلاست هر که را بلاء او عظیم تر تحفه جزای جسیم‌تر و هر
که را جلد از زخم تیغ عنا ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار البقاء

عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد
و بتیر التفات از مطلع محبت خود بر دل بیدل وی اندازد و نشانه
دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب
محن و آفات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود
گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که او را نوازش
نماید و ابواب نعمت و راحت بروی گشاید و تو هر که را دوست
داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و به آتش محنت و عنا
بگدازی یاران مشفقت بر و باران و عنا و حسرت و ملال بر فرق
احوال او افشانی یا تیغ او آزاد که مراتب که نصیب دوستان
ما آتش جانسوز هست و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز
هر کرا دوست داریم عساکر نوائب و مصائب بر او گماریم تا روی
توجه او از مخلوق بر گردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت
ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود از سایر محنتی جرعه
وهم دمی اکمال بنام ولایت بر وی نهیم نظم ما بلا بر کسی عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم · این بلا گوهری خزانه ماست · ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس بباید دانست که محنت ازین روی قفص راحت و نکبت
بر بوجه پیش دولت در مثنوی فرموده نظم رنج گنج آمد که رحمتها
درو ست مغز تازه شد چو بخراشید پوست ظاهر الکار تو ویران
میکند لیک خاری را گلستان میکند هر بلا ما ول بنه تا جان بری
پس ریاضت را بجان شو مشتری و در بعضی از کتب سماوی امده
که ای ادمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت
بر تو اماده کردد فقل عینیک پس روشن ساز دو چشم خود
را و شادمان شو که این طریق انبیا است که بتو می نمایند و ابواب
فتوح اولیاست که برای تو می گشایند و چون محقق شد که سلوک
سبیل بلا صفت انبیا است و حرفت اولیا و هرچند بلا بیشتر است
عطا بزرگتر است و این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی
آنچه از جفا نکشید که حضرت مصطفی صلعم کشید و از جمله اصفیا هیچ
صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید اگر خرقه می پوشید
بران بخیه فقری بود و اگر لقمه می نوشید دران تعبیه زهری بود
و زبان حال مصطفوی با بشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
نداء میکند نظم کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید انچه ما خوردیم

از زهر بلاها کس نخورد آن نه بلا بود که زکریا را باره بر برید و آن
نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر بریده ستند بلا و محنت این که هر
مار بختند ما را برای اهل آسمان و زمین متقدم ساخته زمام مهام انبیا
بدست اهتمام ما باز دادند و تعبیه امت را بر دامن شفاعت
ما بستند و ندای رسید که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
شبها بر خیز و سخن عاصیان امت بر قفا رسان و بعوض خفتگان
فراش غفلت تو بیداری کش و بجای مستان بی خبر گاه راحت تو
اشک از دیده ها ببار اکنون کار که چنان مرا باید کرد و چندین محنان
ما را می باید خواست از یک طرف کار دوستان می باید ساخت
و از یکی جنب آزار دشمنان باید کشید گاه ما را مجنون خطاب می
کنند و گاه با ستمان جفای ابوجهل فرستند و گاه تیر و
و سراج منیر لقب دهند و گاهی قطعه جگر بر دست یکی از ملازمان ما
بکشند و گاه دندان ما به سنگ نازکو بید گان بشکنند همه برای
آنست که تا بر عالمیان روشن کرده که درین راه دریاهای بلا در موج
است و انهای آتش در اشتعال اگر کسی نیز که این راه دارد در آید
و اگر نه زحمت خود دور دارد نظم راه عشق است الله اکبر بلا

درد بی درد و فنا اند رضاست، حالی مطلق شود از خویشتن، هر دلی کو
طالب این کیمیاست، اول تحفهٔ بلائی که به آنحضرت فرستادند آن بود
که پدرش را از پیش برداشتند تا از پدر نه بینند و بر کنار پدر او ننشینند
و هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرده و داغ یتیمی بر
دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه او را یتیم
خواندند و بر درد یتیمی او از دیدها اشک افشاندند نظم گر یتیمی چه شد
که از تعظیم پیش تا باشد بهاء در یتیم، حق تعالی با ملائکه خطاب فرمود که
اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز و کفیل ویم
و شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سن عالم
بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوبار خط یتیمی
بر آن حضرت کشیدند نظم چون دُر اگر یتیم شد بیشی بود بهاء او
زانکه چون در قلاده در یتیم را بهاست، آورده اند که چون آنحضرت شش
ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا
وفات کرده بود و در وقت مراجعت چون به ابوا رسید مادرش
بیمار شد روزی رسول صلعم بر بالین وی نشسته بود و در روی وی
نگریست و بر تنهائی و غریبی و بیکسی خود بگریست نظم سخت دشوار است

تنها ماندن از دلدار خود، با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود، و آمنه
خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی رسول صلعم نگریست
و دیدهٔ اشکبار او را دید و آه دردآلود او را شنید و بیتی چند
بر آن تسلی و زینهٔ دلبند خود بر خواند و این ابیات از آن جمله است
شعر بارک الله فیك من غلام، ان صح ما ابصرت فی
المنام، فانت مبعوث الی الانام، من عند ذی الجلال والاکرام
یعنی خدای برکت دهاد مر ترا ای پسر و اگر آنچه من خواب دیده ام در بارهٔ تو
و از هاتف غیبی شنیده ام راست است پس تو پیغمبری بر انگیخته بسوی آدمیان
از نزدیک خداوند جهان و بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی
کهنگی پذیرنده و هر که از گیتی قدم قدم بر لب لحد خود نهد نهایت کار او
آنست که صحن اجل صحن اجل او را ابزرده و هر که در محفل زندگانی شربت با
حلاوت حیات چشید عاقبت هم او تمام است که زهر مرارت ممات چشد
نظم درین سرای سپنجی که هیچ با تم نیست، دلی کجاست که زهر سپنجی غم
نیست، لباس عمر بگو کیست کی پوسیده نشود، که آستین بخشش از دوام معلم
نیست، اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار
محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکو کاری

گریستم نظم بسا ساده بهشت کسی که از تجارتش ماند غلغلی بجا و کالایش مروت که
چون امینه خاتون وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهاد او را زحمتی می‌آمد که بهر
دری که می‌ایستاد و می‌گفت شعر تبکی الفتاة البرة الامینة اثر رسول
الله ذی السکینة نظم ما هجی که یتیم شد بهر بزنی بچو شعار شماه بر بهر دری بر
صاحب وفا و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل او
بود وفات کرد و او را ابیطالب سپرد و بعد از هشت سالگی پنج سال شبانی
کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را بخواست و در چهل سالگی وحی بر وی فرود
آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل مکه صنوف
انواع بلا و سفاهت و انصاف حمزه و شفقت و بد کشید اول و دیگر
و همسایه خانه داشت که بهترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه بن
ابی معیط و در زمان الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را دو جامه بود
و در خلیط صنا برده و خود بینی بود که و به نام سیاه نامه و دو همسایه
گران به دو در زبان کار بی شرمانه شب و روز در ایذای او کوشیدندی و خوشی
جفا او پوشیدندی انواع آزارات بجا آوردندی و در رهگذر آن پاک بر افکنده
کردندی که نامت بدکه وانی بر کجا و بر آن آلوده کرده و در بعضی تفاسیر آمده
که ام جمیل که زن ابولهب بود روزها بسته خار و خسک جمع کردی

ولقب او زاد و بر بهر راه ... دیگرها خاری و در راه آنحضرت بریزد و پای
مبارکش خلیدی آن حضرت که بر آن ماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و به
طریق ملاینت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من می‌کنید نظم
می‌ریختند در ره تو خار و نالیم چون گل شکفته بود رخ دلستان تو طارق بن
عبد الله گوید در بدو اسلام بسوی مجاز رفتم و در بازار آنجا جوانی را
دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان بلیغ می‌گفت قولوا لا اله الا
الله تفلحوا بگوئید کلمه شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم که در پی او
می‌رفت و می‌گفت سخن وی مشنوید که او دروغ گویست و سنگ بر وی می‌انداخت
چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود و چون پرسیدم که اینها چه کسانند
یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد است که خلق را بخدای تعالی
دعوت می‌کند و آنکه در عقب او سنگ بر وی می‌اندازد و تکذیب می‌کند عم وی
ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین قضیه متفق بودند و هر کس
که در موسم و غیر موسم بمکه می‌آمد او را از صحبت آنحضرت تحذیر می‌کردند و او
را گاه با وی سفهری بودند و سخنان مختلف می‌گفتند و گاه وی را ساحر نسبت
می‌دادند و گاه شاعر می‌گفتند و زمانی منسوب بکهانت می‌داشتند و وقتی نام
مجنون بر وی می‌نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست

وحضرت ذی الجلال هر آیتی تسلی دل کامل او اینهای فرستاد مضمون آنکه
هیچ پیغمبری مبعوث نفرستادیم الا که معاندان قوم او را دیوانه میگفتند و آن پیغمبران
بر جفاء قوم تحمل می نمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیده
پس هر چند اضرار و ایذا ازان قوم لئام بآن حضرت می رسید ثبات قدم می
ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی نمود نقل از ثقات چون این سخن
نوشته آمده که چون هر چه بر کوی تو از پای طلب ننشستم در روضة الاحباب آورده
که عروة بن الزبیر از عبدالله بن عمرو عاص پرسید که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش
به پیغمبر م رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش جمع شده بودند
و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم هرگز خود را که صبر کرده
باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد م بما رسیده
عقلای ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و ما را عیب کرد و جماعت
ما را متفرق ساخت و سب الهه ما نمود و ما این همه را گذاشته ایم و هیچ نمی گوئیم
درین سخن بودند که ناگاه سید عالم م بحرم در آمد و استلام رکن یمانی آورده و بطواف
خانه مشغول شد و در اثناء طواف برایشان بگذشت وی را بغمز تعرض
رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه عبدالله اثر آن در روی آنحضرت ظاهر

گردید و در طواف دوم و سیوم مثل آن گفتند و در نوبت سیوم آن سرور بر پا ایستاد
و فرمود که میشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان محمد م در قبضه قدرت اوست
آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن من نشنوید و متابعت من ننمائید همچو گوسفند
تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت عبدالله گوید که از جملهٔ آنکسان
بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت
و لرزه بر اعضای ایشان افتاد و بعد ازان به تملق در آمدند و آنکس که پیش
ازین در سب و طعن از همه زیاده تر بود وی را تسکین داد به بهترین کلامی و
نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو که تو جهول
نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول م
باز گشت و طواف خود تمام کرد روز دیگر همان جماعت در همان محل جمع شده
و من با ایشان بودم بعضی مر بعضی را گفتند آن همه که دی روز طعن و سب محمد م
نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفتن و خاموش
شدیم چنانکه گوئیا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما دیدیم و از این
نوبت وی را در یابیم دانیم که با وی چه باید کرد ناگاه حضرت رسالت م پیدا شد
و طواف خانه آغاز کرد و چون او را دیدند از غیظ و غضب که داشتند همه یکبار بر
سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان ناسزا میگوئی

فرمود که ای پسر کار اینجا کشتم وی گویم مردی را دیدم که گوشت بدن آن وی را
بکرفت و در آن [illegible] آنحضرت بخندید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد ابابکر حاضر
بود فریاد بر آورد و وی گفت ای بابای کشید مردی را که میگوید که پیر در دکان پیر [illegible]
هست و سبزهای روشن بر شمایل ما بدان قوم دست از خنجر بر داشتند و روی
بتوی نهادند و ریش وی را گرفتند چندان برزدند که سر شکسته شد القصه
حضرت رسالت مثل این جفاها صبر بیدید و هیچ نوع جفاهای کشیده و می دانست
که بلا مر از تجلیات سبحانی را نصیبی کلی هست و رنج و عنا مباشرت مضاعفت
را موجب قبلی و تو ادای حقیقت مصطفی را با قدام صبر نمودن منتج زوائد فوائد
نوالست و در تو ادی بلایا و رزایا ثبات قدم ورزیدن منتج توابد اقتراب
بارگاه رب الارباب و یبلوکم بعض البلایا الطائف نظم هر نیر قصه
پنهان تو تنها و شادی ها ست یعنی مراد که در حین نامراد نهان ست ابن عباس
آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم
و هیچ دقیقه دست از قتل او باز نداریم فاطمه زهرا را خبر شد بخدمت پدر
آمد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرد نظم هر چهره تو لیلی
اشک گلگون میریخت خون جگر شی نو دیده بیرون می ریخت حضرت فاطمه را
گریان دید فرمود که ما یبکیک ای جان پدر ترا چه چیز گریه آورده است

و موجب گریستن تو چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر
بزرگوار ان القوم عزموا ان یقتلوک بدرستی که قوم عزم
جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو ما جود
تخیر نموده اند حضرت فرمود که باک مدار و قدری آب بیار
تا الوضوء سلاح المؤمنین در پوشم و زره فیضیت نماز در
بر افکنم پس وضو تمام ساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن
گروه از هیبت او چشم تنگ دیدند بلکه از مهابت او دیده بر هم
نهادند خواجه عالم قبضه سنگریزه در روی ایشان انداخت
و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما هر یکی
از ان سنگریزها جزی نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان
در ضلالت بنار الموقدة رفت و در روز الفار منهم ابو جهل
و عقبه و شیبه و ابی و امیه و عماره را دعا بد کرد و هر که را دران
دعا نام برده هم کشته شدند در روز بدر بسبب انصار دین هلاک
گشتند و قصه محاربان کربلا همچنین بود که از انجمله بیست و دو هزار
کوفی و شامی که با امام حسین و اصحاب او حرب کردند هیچ کس
نبود که دران سال جان نه بسپرد و عقوبت معاقب نکشتند و چون سال

بسر الله و روز عاشورا و دراعداد آن لشکران یک کس زنده نمانده بود
چه آنها که بقاتله بوده‌اند و چه آنها که سیاهی لشکر بوده‌اند و چگونه چنین نباشد
که امام حسین نور دیده مصطفی و فرزند بسینه پرورده مرتضی و جگر
گوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود و در کنز
الفوائد از ابو جعفر محمد آبی نقل کرده است که از ابو عبدالله قاضی بصره
مرویست که شخصی را دیدم نابینا گفتم تو پیش از این بینا بودی
و دیده‌ها نور روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینایی تو چه
شد گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون
آن واقعه هائله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن
بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد و در واقعه دیدم که یکی بیامد
و گفت اجابت کن رسول خدا را و من در عقب او روان شدم
تا بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که در صحرایی پیش محرابی نشسته
است و من ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار
او صحابه نشسته بوده‌اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده
و امام حسین را دیدم پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون
آلود پوشیده و آهسته با خود سخن می گوید و یکیک از کشته گان

امام حسین بود و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت
رسالت از روی غضب می فرماید که اضربوه بالسیف و احرقوه
او را بشمشیر بزنید و به آتش بسوزانید پس شمشیر بر ایشان می
زدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی
و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آنحال مشاهده
کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسیدم و گفتم
السلام علیک آنحضرت نظری با خشم بر من انداخت و جواب
سلام باز نداد ساعتی نیک در من نگاه کرد و گفت یا عدو الله
حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگه نداشتی و ذریت مرا
بکشتی و از رعایت من یاد نکردی و از غضب خدا نترسیدی
گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از ایشان و
اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکر
گاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره می کردم
فرمود که راست میگویی و لکن کثرت السواد و لیکن سیاهی
لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصمان نمودی بیا نزدیک من چون پیش
رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر

کوشت نتفت پس پیلی ازان بر داشت و در چشم خود کشید از هول بیدار
شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیا است دیگر
داند که فردا آه قیامت با تو چه خواهند کرد نظم بروز داوری ای ظالم
هذا انا ترسی * بیا ببین که چه کرده ای بحسین * خداست حاکم و دعوی
گزست پیغمبر * چگونه می دهی انصاف با تو ای حسین * روا بود که بخاک
بگون کنی غرقه * رخ منور و گیسوی مشک آن حسین * اللهم ببقیة
ابتدا حضرت رسالة محمد اصحی کو به کفار بسبب حمایة ابی طالب
بر حضرت پیغمبر دست نتوانستند و کیبار صحابه را نیز بواسطه حمایة
قوم و قبیله ایشان ایذا نمی توانستند کرد پس هر جا جاری و حقیری
که او را عشیره و قبیله نبودی دیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند
بعضی را بر سنگی و ثقلی عذاب میکردندی و بعضی را زره پوشانیده
در آفتاب بازه اشتندی و می زدندی که بیا و از دین محمد باز گرد
و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را هر روز به بطحاء مکه بردی و او را
برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگی با آفتاب گرم شده
بر سینه وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد باز گرد و بلات و
عزی ایمان آور می گفت احد احد خدای یکتا را می پرستم

و همچنین صهیب رومی و خباب و عامر بن فهیره و امثال ایشانرا
بانواع عقوبت تعذیب می نمودند و آن فارسان میدان دین و راه
روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال نموده می گفتند
بلا عطا است و از عطا بالیدن خطا است مجاهده و ابدان صیقل
آئینه جان است و خرابی آب و گل سبب معموری خانه دل نظم هر رنج
که از حضرت جانان آید * زنگ غم از آئینه جان بزداید * گر راه سلوک
بر بنده دلیلی * صد در نیز آفت برخش بگشاید * القصه کافران
کشیده و مهم بدان انجامید که دست بقتل مومنان گشادند و فرخ
عمر بن روها در رهگذار پاسبر را ابیاد و هلاک بر دادند و بعد ازان جمعی کثیر از
اصحاب باشارت سید اصحاب بجانب حبشه هجرت نمودند
و یاران رسول صلعم کم شدند و کفار در آزار آنحضرت صلعم بیشتر سعی
کردند روزی سید عالم صلعم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی
صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال
ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون قوام صلعم را دیدند به ایذاء
او سر گشستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند و آنحضرت صلعم
و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخت

بیجاده که معاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان بنشست
ملول و محزون و ابوجهل لعین بیامد و چنانکه معمول قبیح آنحضرت را آزرده
بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد
بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضا را
روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه
و خشم آلوده بدروازه مکه درآمد کنیزک عبد الله جدعان در نگریست
و گفت ای حمزه ترا شکار رنجه کار آمد و این نمی‌بینی که با برادرزاده
تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی مجال استفسار
نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره را بینداخت و طعامی
حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگریی گفت
ای ابا عماره چگونه نگریم که بر بیچی از نیکان شما بلکه رئیسی از رئیسان
شما کسی این چنین روا ندارد که ما بوزینه دیده‌ایم هاشم و سرور سینه عبد
المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگوی گفت چگویم آنچه ابوجهل
با برادرزاده تو محمد کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت
وقوع پذیرفت گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و
چندان بزدند که از جبین مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش

چنانکه خزان اسفید گشت

را که جهانتاب آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیده حمزه گفت
واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب ابوزر رفته بود و گوسفند
میچراینده و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن
سخت دل بجائی نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر
کذاب را گفت عباس کجا بود گفت همچو بیچاره که کرد وضع کرده در
حوالی آن حضرت می گردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود
کسی از آن بدبختان بسخن وی التفات نمی کرد حمزه فریاد زار بگریست
و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از بهر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا وقتی که با آزارندگان برادرزاده
خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلعم روان شد و او را
در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم رسید آنحضرت را دید در پیش
خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزد وی آمد و گفت السلام
علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد از دشمن
تو بستاند حضرت صلعم گوهر سرشک از صدف دیده فرو ریخت
و آه از دل پر درد بر آورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر
و نه یاری و نه مونسی و نه دلداری و نه محرمی و نه غمگساری و نه ناصری و نه

نند کاری نظم آه کاندر زمانه محرم نیست هیچکس را ز حال من خبر نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون که کسم غمگسار و همدم نیست
غصه بسیار هست هیچ جز از درد مرا کم نیست حمزه گریان و خونوان شد
سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند برادر نصرت تو آمده‌ام حضرت
فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا جهة رسالت بخلق فرستاده است اگر
بشتی پر آید از دیار از مشرکان خاک زهراری و برای جانب فرمانند
تمامی ما خود را چون بیابانی تر از درگاه حق فرو دری نخیزاید و از آن محاربه
و کارزار هیچ کار نکشاید مگر توحید ایزد حق بود و رسالت من اقرار کنی
ای عم اگر میخواهی که مرا مرتبت لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحت ریش
من نهی بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان
عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای حق
و خشنودی خدا در آن منوط و البته در این کلمه است حمزه کلمه شهادت
بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده به انتقام ابوجهل روان
شد چون بدر خانهٔ ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از
اشراف عرب با وی بودند گمان که در دوستی حمزه بودی مجالها بر
سر ابوجهل زد چنانکه سرش بشکافت و خون روان شد و گفت

تو محمد را دشنام می دهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم برخاست که یا
اباعماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا او پشیمان نشوی حمزه
گفت چرا پشیمان می شوم گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول
اوست بحق و از این ملت باز نگردم و از این قول روی نگردانم نظم
کشته خویش چو در راه عشق می یابم به هیچ حال از این راه رو نمی تابم
قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی
و اسلام را زینتی پدید آمد و در همان اوقات عمر شرف اسلام
دریافت و این صورت نیز مزید تقویت و عصبیت مسلمانان شد
اما چون دیدند که اسلام روز بروز قوت می گیرد و کار آنحضرت
رونق می پذیرد بغض و حسد ایشان زیاده شد و اراده هلاک
آنحضرت نمودند با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه
و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنوهاشم و بنوالمطلب را جمع کرده
و در محافظت آن سرور اتفاق نمودند و موحدان و غیر ایشان
هر چه بودند الا ابولهب علیه اللعنه که با ایشان متفق شد و بعد
که این قوم حریف قتال قریش نبودند به شعب ابوطالب بر
آمدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت را پاسبانی نمودند

شعب بکسر شین
دره کوه را گویند
لغه

وقریش عهد کرده بودند که با آن طائفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند
و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهة
تهیه بیرون آمدی او را ایذا کردندی و بزدندی و در موسم که هر بیرون
می آمدند نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال بدین حال
بنی هاشم در آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها
از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمی
رفتند بعد از سه سال که حق تعالی ایشان را خلاص داد و از شعب بیرون
آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت
و حضرت م از فوت وی بسیار ملول گشت و بعد از آن به سه روز
و یکماه خدیجه کبری درگذشت و در خبر است که سید عالم م بوقت
رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت
نمود خواجه م بگریست و او را دعا خیر کرد و فرمود که ای خدیجه بهشت
مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک
ندارم ولی بر مفارقت خدمت تو حسرت می خورم نظم ز مرگ
باک ندارم ولی از آن ترسم · که من بمیرم و تو یار دیگران باشی
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر کدام سامانی

ز مرگ باک ندارم
ولی از آن ترسم که من

دارند اما فاطمه من هنوز صغیر است و مادر ندارد او را بتو می سپارم و توقع
میدارم که دست شفقت از سر او باز نداری و مهم او را بجود متکفل
شده و بیماری نگذاری حضرت م بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر
گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست اما چون فاطمه مادر را در سکرات
دید فریاد برکشید و روی بر روی مادر مالید و چگونه کسی از فراق
ناله نکند و از سوز هجران نوحه بی خود نزند چه مفارقت دوستان
بنای صبر را می اندازد و درد تنها جویش یاران روزگار بازماندگان را
تیره می سازد نظم روز ما را ساخت چون شب تیره آن مه از فراق
چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق · در کتاب حکایات
ابو بکر وراق مذکور است که چون خدیجه کبری را عمر بپایان رسید
و دانست که وقت رحلت است حضرت سید م را فرمود که ای
پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو را ببینم و ذوق لقای ترا توشه
راه آخرت سازم و بزبان نیاز وداع آخرین وصی کنم حضرت
پیش او بنشست خدیجه گفت عمری در خدمت تو بسر بردم و حالا
پیک اجل آمده و من می روم ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز
جویی و سخن من با حق تعالی گویی و مراد در خواست کنی و مهم من بشفاعت

راست کنی و اگر در خدمتت تقصیری در وجود آمده باشد عفو فرمای
و فاطمه عزیز خورد است و بر او نکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگ دارم
و با تو نمی توانم گفت فاطمه را بگویم تا بوی شما رساند حضرت گریان
از سر بالین او برخاست و فاطمه بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت
را بگوی که چون بمیرم و در گورم برد آن چادر را که بوقت نزول وحی بر فرق
می انداختی کفن من کنی باشد که به برکت آن خدای بر من رحمت کند
فاطمه بیامد و این سخن بوی رسانید سید گریان شد و ردای
خود بفاطمه داد و گفت ببر و به مادرت بنمای تا دل او خوش شود
فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای بر تو سلام می رساند
و میگوید که تو ردای خود نگاه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد
کفن وی بر کرم ماست و ما او را بلباسی کرم پوشیده گردانیم
و از بهشت پاکیزه بر سر کفن وی بوشتیم و اگر این نقل بصحت
رسد ارسال کفن وی یکی از خصایص وی باشد و بوفات او
حضرت خواجه بسیار متألم شد نظم جان در غمت چنانکه آرام
جان نماند ولی از آن الم بسوخت که مطلوب جان برفت آوخ حاصل
از نقش تنگ روزگار کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت

آورده اند که بعد از فوت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان
از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفای توانستند بر
سید عالم بجای آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت در مکه نتوانست
بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارها عظیم یافت
و باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل
ضلال کشید امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه آمد آنجا نیز
یهودیان کمر عداوت وی بستند و منافقان در کمین کار حیله و کید
بنشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل
اسلام درآمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر در آن حاضر بود غزوه
بدر است و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن
حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مردی کهن سال
بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت او را بسیار دوست
میداشت و اول کسی که رسول خدای علم برای او لوا بدست مبارک
خود بر بست او بود و صورت شهادت او چنانست که چون بر سر آب
بدر هر دو لشکر صف برکشیدند و علمها برپا کردند لشکر کفار نهصد و
پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر

ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنج مرد بودند و اکثر ایشان
سلاح نداشتند و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش
زره داشت مختصر بعد از تسویه صفها سه کس از کفار در میان میدان
در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم شیبه برادر او
سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر
ایشان رفتند پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما اکفاء و اقوام خود
را می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست
حضرت رسول صلعم فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی بمیدان ایشان
روید و این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی
دین در آمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم سال
با عتبه بود و حمزه میانه سال بود در برابر خصم خود شیبه شد که او نیز
در سن کهولت بود حضرت علی ابن ابی طالب جوان بود در برابر ولید
آمد که نوخاسته بود و نو رسیده و علی و حمزه خصم خود را بقتل رسانیدند
و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که
استخوانش بشکست و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی

که دیدند روی بعتبه آوردند وی را بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته
بنظر انور رسانیدند بشرف بردند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبیده
بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلعم افتاد گفت
یا رسول الله الست شهیدا آیا من نیستم شهید حضرت فرمود
که بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده
بودی انصاف دادی که من احقم از آنچه او در نظم آورده که شعر ونسلمه
حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت
راجع است بآنکه ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آنجا بکوشیم
تا وقتی که هلاک شویم برگرداگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان
و فرزندان خود دینی خود را و هم کسان خود را اعدای وی سازیم آورده
که رسول صلعم او را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر
در منزل روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهداء
از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد بمرتبه شهادت یافت و غزوه
احد اجمالا بدان وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکین اهل اسلام
کمر بسته خواستند که جهت صنادید اشراف ایشان که کشته
بودند انتقام کشند لشکری جمع کرده سه هزار مرد که هفتصد ایشان

زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود
بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلعم با هفتصد مرد
در مقابله ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد در قفا و مدینه پیش
روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شکافی
داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام
آیند حضرت عبد الله جبیر را با پنجاه مرد تیرانداز آنجا نگاه داشت
و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از منهزمان
دران راه درآید و فرمود که شما هیچ وجه از جای مجنبید و این مرکز را
از دست مدهید خواه ما غالب شویم خواه مغلوب و بعد از
تسویه صفوف و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه
بمیدان آمده مبارز خواست علی ع بمبارزت او بیرون رفته تیغ
بر فرق او زد که تا بگوش رسید و هلاک شد و برادرش عثمان
آمد و بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
و علم کفر نگون شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه
ایشان بیرون کردند و به غنیمت گرفتن مشغول شدند و چون نگاه
بانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز را گذاشته



روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول
خدا مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار
چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهاده ابن جبیر را با
یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام درآمده صفهای ایشانرا
برهم پاشیدند و به شآمت مخالفت پیغمبر صلعم که از آن قوم واقع
شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند
روی بجنگ نهادند و اهل اسلام را درمیان گرفتند و درین حال لشکر
اسلام سه قسم شد قسمی به هزیمت رفتند بحوالی مدینه تا بشهر
درآمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت صلعم مفارقت ننمودند چون مرتضی
علی ع و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میگشتند
و برخی از ایشان بشهادت فایز شده و برخی آخر بخدمت خواجه
عالم صلعم شتافتند و در روضة الاحباب فرموده که منقولست که
در روز احد مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول صلعم
خشمناک شده دران حالت بنگریست علی ع را دید که بر پهلوی او
ایستاده پس گفت ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا
رسول الله اِنّ لی بک اُسوة [illegible] مرا بتو اقتدا است

ومقتدی از عزوبیت مقتدای کی رود نظم جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان
نرود بلبل سوخته هرگز از گلستان نرود صفت عاشق صادق حقیقی
آنست که گر تیغ بر سر بزرگ رود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه حضرت
گشتند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن
قوم شده و بعضی را از روزگار ایشان بر آورده و همه را متفرق گردانید
و بعضی را بدوزخ رسانید جماعتی پیدا شدند پیغمبر اشاره کرده
جمیع آن گروه را نیز کفایت کرد و در آن حال جبرئیل به پیغمبر گفت که یا
کمال مواسات و جوانمردی است که علی بجای می آرد حضرت فرمود که
انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من از وی جبرئیل
گفت وانا منکما و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در [illegible]
روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید که بدانی و بی شبهه تصدیق نمائی
و بی شبهه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی المرتضی را کسب این
دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبهٔ اسنی
و عروج برین مقصد اقصی به برکت اقتدا به افضل اصفیا و بواسطهٔ
انتما باکمل انبیا یعنی محمد المصطفی صلعم است که حاصل شده بود کما قال الناظم

ولقد اجاد فیما افاد نظم آنکو بسر مرتبهٔ لا فتی رسید از دولت متابعت
مصطفی رسید آن حیدر دلیر که بر سر اعدا تیغ ذو الفقار همچون کلیم بود
کو با اژدها رسید با حیدر او ز توفیق دل خلاصی یافت زر گشت کار
قلب چو با کیمیا رسید آورده اند که جبار کسی از کفار قریش با
یکدیگر معاهده نموده بودند که رسول خدا را بقتل آرند ابن شهاب و ابی
قمیئه و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص پیش درین محل که اکثر از غلبه
گرد ابرار مغلوب شده بودند و هر یک بگوشه افتاده بودند و آن
سنگین دلان میدان از روز و راحت المرام یافته و شیب جراحت
از انسانی و قامت بدر آورده سنگها حوالهٔ آن معدن جواهر جلالت
و رسالت کردند ابن قمیئه سنگی چند حوالهٔ آنحضرت کرده و یکی از آن هم
آئینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق
صفا و طاق ابروی و الجوی آن کعبهٔ حلم و وفا آمده و جراحت مجروح
گشت چنانکه خون روان شد و قطرات بر محاسن مبارک وی
فرو می آمد و حضرت او را بر دامن اطهر خویش پاک می کرد و نمی گذاشت
که بر زمین چکد و می فرمود که اگر قطرهٔ خون ازین بر زمین افتد هرآئینه
عذاب آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی

آنحضرت را زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنکی بر لب
و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آینه
آن بیوفا از خارستان حسد که بسنک کینه رطب تازه نخل نوبار
قدس را خسته کرداند همانا عملش در روز جزا بمصداق ان شجرة
الزقوم طعام الاثیم بار و ثمر خواهد بود نظم آن سنکدل که
سنک جفا بر لبت فکند ؛ جز خار خار از آن رطبش نیست حاصلی ؛
و هم از اثر ضرب سنک دندان رباعیه وی از طرف سیب شکسته
شد و یکی از آن کوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش
سودای او در دلست از درج یاقوتی بیرون افتاد و از جیبای
آن مرده دل که بر تخته خاک در جمع شماری نبود کسری بران عقد صحیح
راه یافت نظم داشت درج دهانش درج بحر و افزون از درج
بود بی دود و دوز ؛ بود عقد صحیح لیک در آن ؛ کسری افکند سنک
بدکهران ؛ کوییا سنک فتنه بر سود آن را نقوی در کار بود
که بجدی تمام درست هوا را شکست و یاقوت رمانی می سود
نظم کی شدی آن سنک فتح را کی ؛ کر شدی درشکن و لعل
سای ؛ با آن سنکدل سیاه چهره می خواست که چون عقیق یمنی

درخشان کرده از شعشعه سهیلی تابانش اقتباس رنک می نمود
نظم بود لعلش سهیل رخشنده ؛ سنک را رنک لعل بخشنده ؛
چون سهیلش رسید سنک امد ؛ سنک در رنک عقیق رنک آمد ؛ در این
محل که آنحضرت را چنین جراحت رسید ابن قمیئه ملعون شمشیری
حواله آنحضرت کرد و سید عالم از شمشیر او افزار خود و در مغاکی
افتاد و درخشان آفتاب آثار رخش از نظر ابرار و اشرار پنهان کشت
روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزکار
از مشاهده آن آثار زخم زخم آنها زخمه شد نظم ناله دیده ام
ثریا رسید ؛ و زمرها سهیل بدریا رسید ؛ ابن قمیئه ملعون بندا
که خورشید شرع بتیغ حادثه غنا غروب کرد و ماه اوج کمال بعزوب
موت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد با تمام
و دل از هم او ببرد و خشم ابلیس لعین از زبان او فراگرفته آواز
برآورد که الا ان محمدا قد قتل درآمیخت بدر سنک محمد کشته شد
آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه آن خبر دلسوز بدوست و دشمن
انتشار یافت اهل یثرب از آن خبر شادان شده بکرفتن غنیمت
مشغول شدند و سید عالم بعد از زمانی از آن مکان برآمده بجانب

شعب توجه نمود و بعضی از اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه
حمزه صح بوجهی از جام شهادت چشید و بروضهٔ طاهره پیوست کیفیت
رسیدن شهادت حمزه بر آن وجه بود که جبیر بن مطعم مهترزادهٔ مکه و
یکی از اشراف بود غلامی داشت حبشی که اورا وحشی گفتندی مردی
نیزه باز و دلیر بود و پیوسته بر نیزه جنگ کردی و چون لشکر قریش
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته
که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بچه زاری و خواری
بکشتند و من یک عم داشتم حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس
خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل آری ترا
آزاد سازم و بمال وافر ترا شاد گردانم وحشی اتمام آن کار را
در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قتال
حرب حسن و جمال شهرتی بکمال داشت و پدر او عتبه هم در روز
بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را
بر زبان روبهی جواب گشتی بیدریغ باز دهی کامی که ترا باشد
بحصول وصول یابد و من ترا از پیش بر قاعده کنم منقولست که دختر
حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شد و در

لشکری که عزیمت محاربه با ایشان داری آمده است کسی را بعوض از کفو پدر
من و اگر محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا
بشادی و آزادی رسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر
نیستم چه اصحاب در محافظت وی یکجهتند اما حمزه بجز آنکه هرگاه
او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او تیر انداز نتوانم کرد اما
علی بجوانی نو رسیده است و کارزار نادیده و تجربهٔ حرب کم رسیده
شاید که بروی حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی و بوعده و
و خیال مرتبت و مهر حارث دم کشتن یکی از سروران سپاه اسلام
درست کرد و چون روز حرب بکمینگاه ترصد در آمده تحقیق حال
بجای آورد دید که سروران مهاجر و جانبازان انصار در محافظت سید
اخیار بعد از آنجا ناامید شد و بجستجوی علی درآمد و دید که نیزه
میدان لافتی و مبارز ایوان هل اتی در حرب مبارزی تمام دارد
و از جوانب و اطراف خود باخبر است و دانست که بدو دست ندارد
بازگشت و بجانب حمزه متوجه شد و دید که حمزه چون شیر مست بمیان
قوم در آمده و صفوف لشکر قریش را برهم می زند و روایتی هست که
حمزه در آن روز بهر دو دست شمشیری داشت و بهر دو دست حرب کنان

ازه فائق کارزار چیزی فرونمی گذاشت و بسطوت شجاعت دست
برد می نمود که اگر سام نریمان زنده بودی مشاهده آن از پا در
افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه نمودی و دهشت کارزار او نمودی
بوسه بر نعل سمند نشکی دادی نظم سالها لعب نماید فلک چوگان قد
تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ٭ از زره جیبی و جانها کی از قصد
کنند ٭ بهر گوی فلک در خم چوگان آرد ٭ اتفاقا بسباع عبد العزی رسید
و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و در تکاپوی مبارز طلبید و از جماعت
قریش هیچکس در مقابل وی نیامد حمزه در عقب رفت و بی تحاشی خود
را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی
و متفرق ساخت و گفت بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت
و وحشی در کمین گاه نشسته فرصت می طلبید ناگاه مرکبش بسر در آمد
و روایتی است که جاده بود و پایش بگشته در آمد و بر پشت افتاد
و شکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه زوبین بسوی او انداخت
بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخاست و بسوی
کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده نتوانست رفتن
بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان

راند و جانش به بهشت اعلی علیین بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از
نزدیک وی دور شدند بیامد و حربه که داشت شکم وی را
بشکافت و جگرش بیرون آورده به نزد هند برد و گفت
اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند او را گرفته در دهان
نهاد و بخائید و پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن و دست
و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار
زر سرخ بدهم پس پرسید که حمزه را که کشته بمن نمای وحشی
او را آورده تا بسر حمزه رسیدند هند ملعونه کارد برکشید و
گوش و بینی و بعضی دیگر اعضاء وی ببرید و در رشته کشید و با خود
ببرد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت نظم
در خاک و خون فتاده روا کی بود چنین ٭ کو در غزا بدشمن دین کارزار
زار کرد ٭ جانها فدای عم محمد که در احد ٭ جانرا برای دین الهی نثار
کرد ٭ آورده اند که چون آوازه قتل محمد ص بمدینه رسید جمیع
زنان قریشیه و هاشمیه تمامی ناله کنان می گریستند و مخدرات
حجرات قصد احد کردند و فاطمه در پس دریچه ایستاده بود
و یکی از شهریان لشکر ملکی گشت و فاطمه خواست که با وی سخن

گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسید باز شرم داشت و یکی از مردم
محله از هر کسی میپرسید که خبر حبیب گفت چه می‌پرسی **نظم** احوال درون
خانه گفتن نتوان، چون برود از آستانه‌ی بی وی نپرسی، فاطمه را از
مضمون این سخن دود از سینه‌ی مبارک برآمد و به دماغ رسید
و سیل اشک از دیده روان کرد و در اندیشه‌ی دور و دراز افتاد که
ناگاه کسی دیگر در رسید و می‌گفت ای مسلمانان خدا مزد دهاد و شما را
تعزیت پیغمبر فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد
جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش
باز آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه و اصفیاه پس چادر عصمت
بر سر افکند و از دروازه‌ی مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام
ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آهی می‌زد که هیچ احدی را قوت سماع آن نبود
و ناله می‌کرد که هیچ کس طاقت آن نداشت **نظم** این چه آهی است که تا
اوج ثریا برود، کوه اگر بشنود این ناله هم از جا برود، فاطمه بهر
قدم که میرفت می‌افتاد و بی قوت ره رفتن نی روی توقف ناگاه
زنی از بنی هاشم برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا می‌روی گفت

میخواهم که پیش پدر روم آن زن گفت تو همین جا باش تا من بروم و
تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل
نتواند کرد فاطمه در سایه‌ی دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود
و حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده دانند که به نسبت
هجران عزیزی گرفتار شده باشد **نظم** آتش انگیخت چون غم عزیزت چه
دانند، کز شب غم حسرتی دل بیچه‌سان می‌گذرانند، پس فرمود که ای زن
چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان
و حال من بدیشان که شاهده می‌کنی عرض ده و بوقت فرصت بگوی
نظم ای آفتاب حسن که شدی غایب از نظر، آیا شبی فراق ترا کی
کنم سحر، ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل، یک آی چشم رحمت
بر حال ما نگر، نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست، سوزم چو شمع در
غم و دودم رود بسر، آن زن برفت و فاطمه قطرات عبرات
بر رخساره میبارید و بدرود می‌نمود تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی
و در غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا دید بیکسی و غریبی و یتیمی مرا او دا کردی و در غم تنهائی و سرگردانی
مرا هم حکم تربیت نمودی این جانب فاطمه در ناله و از آن جانب زن

زینا نیته میرفت و هر که را می دید خبری می پرسید و او را برادر و پدر و پسر
هر سه در ملازمت پیغمبر بودند بلشکرگاه رفته قضا را چون بلشکرگاه
رسید کشته دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آبی بخاک
خون آغشته دیده بر هم نهاده و بگذشت و با خود گفت حرام است بر من دیدن
روی او تا روی پیغمبر ص نه بینم و چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده
و بر خاک افتاده از وی نیز درگذشت پسرش بنظر در آمد و هنوز رمقی
از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند
دیدار تو بودم زمانی پیشتر می جستم و ساعتی بر من آرام گیر تا گفتار تو
بشنوم و دیدار تو بنگرم **نظم** کی جان داده دست و شربت دیدار می باید
اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن زن گفت ای عزیز مادر
وای شهید ما و رفاه در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان
اما خبر رسول خدای را جای بنشاندم و به استخبار حال بپرسش آمده
و من هنوز از سید خبر ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه
احد در محلی رسید که سید عالم ص از صدمه ... ون آمده بود و در زیر
علم ایستاده و صحابه گرد او گرد او صف زن پیش آمده و در
قدم رسول ص افتاد و گفت یا رسول الله مرد و برادرم و پدرم

و قبیله ام و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او
بخدمت تو عرض میکنم حضرت فرمود که او را بگوی که بیش زن تمامی قصه
را شرح داد و رسول ص گفت ای زن برو و باز گرد و بشارت حیات
حمزه به دوستان و انتظار رسید و لی انتظار رسید بر دلی آن زن بازگشت
و مژده سلامتی خواجه عالم ص بفاطمه رسید و گفت بخدای که پدرت
را دیدم ایستاده و علم بر سر او بر داشته فاطمه فرمود که مرا به پدر
بر رسان و مژدگانی از من بستان او را پیش گرفته تا بحد او رد و
حضرت ص که فاطمه را دید پیش او باز رفته او را در کنار گرفت و فاطمه
بسیار بگریست و حضرت او را تسلی داد و بنواخت و گفت ای
پدر من از این زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم ص از آن زن پرسید
که از فاطمه چه طمع داری گفت یا رسول الله چیزی آن دارم که فردا
قیامت مرا شفاعت کند و از من فراموش نکند فاطمه ع فرمود که یا رسول
الله گواه باش که من فردا قیامت پا در قدم در بهشت ننهم تا او را
از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای تا بر سر کشتگان
خود روم که بی کسند حضرت ص او را اجازت داد پس روی با صحاب
کرد که ما خفی عنی ... آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است

و چون او را نمی بینم حارث بن صمه از برای آن سرور روان شد تا خبر
حمزه بیاورد برفت و دیر آمد و علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث
رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود و چون علی مرتضی حمزه
را بدان حال دید در گریه شد و نزد پیغمبر ص آمد و او را از آن حال خبر
دار کرد و آمد نظم آه این چه خبر بود که دلها خون شد جانها هم سوخت
و دیدها جیحون شد سید عالم ص بنفس نفیس خود برخاست و بیامد
و بر سر بالین حمزه بایستاد و چشم مبارک او را خود را کشته و مثله کرده دید
بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست می
داشت زیرا که عم وی بود و هم برادر رضاعی در این محل صفیه عمه آنحضرت
که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر ص با پسر وی زبیر فرمود که برو و
والده ات را باز گردان تا این نبیند و برادر خود را بدین حالت نه بیند
که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع نماید کند زبیر پیش مادر
باز رفت و گفت کجا می آئی خاطر رسول خدا چنان می خواهد که تو باز
گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله
ساخته میدانم که این بلا و محنت وی را بجهة طلب رضای خدای تعالی پیش
آمده است آمده ام تا او را ببینم شاید که خدا مرا صبر دهد و بدولت رضای

او بر تسلیم زبیر آمد و سخن مادر را بعرض رسانید حضرت ص وی را دستوری
داد آمد و برادر را دید و استرجاع نمود و بجهة وی از حق آمرزش طلبید
اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول ص از گریه وی بگریه در آمد
و فاطمه می گریست حضرت ص فرمود که لَن اُصابَ بِمِثلِکَ اَبَداً هرگز
مصیبت زده ای بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت
تو نخواهد بود و معروف است که در مصیبتی چنین بکا و انین بظهور نرسید
و بکا کرده و ناله نداشت نظم هنگام چنین مصیبت ای دل کو ناله و آه و بیقراری
ای دیده تو اشکهای خونین از بهر کدام روز داری پس با فاطمه و صفیه
گفت بشارت باد شما را که جبرئیل ع آمده و می گوید حمزه را در میان
آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در بعضی روایت آمده
که حضرت رسول ص بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه ها هر که
می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذارد تا آنکه در آن روز هفتاد نماز بر
حمزه گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید اول بود از اهل
بیت و امام حسین ع شهید آخر از خاندان همانا که سید عالم ص را خبر
کرده بودند که هفتاد کس را چنین شهید کنند و کسی نباشد که بر آن
شهیدان و خونیان نماز گذارد و پیغمبر هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد

یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی حق تعالی ثواب آن نماز را بارواح شهدای
کربلا رسانند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از رفتن شمار بیرون
واز حد حساب افزون است و در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور
العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند **نظم** وقت غزا
تیغ زنان با حضور · جان که کشند از تن مردانه دور · نی زنی و قلب زیادت کنند
زین ابتلا شهادت کنند · تا چو آن تیغ که بر سر خورند · شربت از چشمه
کوثر خورند · راوی گوید که چیزی نبود که حمزه را همان با جامه خونین دفن
کردند و از آنجا بازگشته پیغمبر آمد از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید اما
از خانه حمزه نبود که اما حمزة لا بواکی له هاهنا حمزه را درین شهر زنانی
که بروی گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در وقت کسی که بر
ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد حال غریبان
عجیب است و بیچارگی است نصیب غریب است گفته اند که دو وقت دو
کس را حسرت است اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال
پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنایی نبیند وی
در نیابد **نظم** نماز شام غریبان چو گریه آغازم · بمویهای غریبانه قصه پردازم
آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح

امروز … / … / … / امید دوم خورشید / … / …

چندین داغ که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت اجل که بجان
میدهی هرگز بر کسی رحم میکنی گفت ای پیغمبر خدای مرا رحم را از
دل من نزع کرده است و مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست
الا بر آن غریب مسکین جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت
که خواهم امانت روح از وی باز ستانم بجهت مطالبه در
آخر حالش رحم آن بیچاره … که چه در پیش وی آمده
در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند و نه خویش
… فرماید و نه … پدر و مادر نه که … گوید برادر
و خواهری که با ایشان … در میان نهد یاری و مشفقی
نه که یتیم خود را بدو سپارش نماید و دوستی و مهربانی نه که وصیت
بجای آرد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد
و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد و مرا
درین حال بر وی رحم آید و بمدارا روح وی قبض کنم **نظم** هر شب
رسیده آرام غریب · در شربت غم تلخ شود کام غریب · گویند که
از مرگ بتر نیست غمی · شک نیست که آن بتر بود شام غریب ·
القصه انصار چون شنودند که حضرت … که حمزه درین شهر

گریه کنند کان نزاد بخانهاء خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه
عم رسول ص روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خویش باز آیید و بر
کشتگان خود بگریید زنان انصار هم بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب
بروی گریستند و سید عالم ص بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز
گریه زنان بخانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان
انصارند که بر عم تو می گریند حضرت ص فرمود که خدای تو خشنود باد از
شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قضیه کربلا هیچ ملاحظه ک
که امام حسین ع و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی
نبود که بر ایشان بگرید تا جرم آسمان بر وی بگریست و امام محیی السنه
در تفسیر معالم التنزیل از سدی نقل کرده که چون امام حسین ع را شهید
کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر
ثعلبی آورده که محمد بن سیرین فرموده که سرخی از قتل امام حسین ع حمرتی
که حالا مشهود می گردد نبوده و بعد از قتل امام ع ظهور نموده و درین باب
گفته اند نظم این سرخی شفق که برین چرخ چنبریست * هر شام عکس
خون شهیدان کربلاست * و در شواهد مذکورست که زهری در مجلس
عبد الملک مروان بوده و لیکن پسر عبد الملک پرسیده که کدام از شهدا

٦١

زهری

که در روز قتل امام حسین ع حال سنگهای بیت المقدس چه بوده
فرمود که چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگی در مسجد اقصی
و حوالی آن بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و در عیون
الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا با او گفت یا ابن شبیب وقتیکه جدم را شهید
کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف او بجانب زمین رسید
یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط
افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر
روضه مقدسه او قرار گرفتند با موی ژولیده و روی گرد آلوده میگریند
و می باشند تا روز قیامت نظم اندرین ماتم ملائک و مقربان بگریسته *
جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته * کرسی از جا رفته و شد نوحه در
افتاده ز پای * عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته * بهر عالم تاب با
سوز جگر نالیده زار * پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته * زین عزا
بهر رضای خواجه رکن و مقام * ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته *
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد * بر شهید بادیه با صد الم بگریسته *
و شهید سیوم از شهدا اهل بیت جعفر ابن ابی طالب بود برادر مرتضی

نسخه
شبیب

علی ع و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرده بود و نجاشی هم
بدست او مسلمان شده و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر
بخدمت پیغمبر ص رسید و آنحضرت ص بغایت شادمان شده و فرموده که
نمی‌دانم بکدام این دو امر شادمان ترشوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و
حضرت ص او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرموده اشبهت
خلقی و خلقی یعنی تو شبیهی بمن در صورت و سیرت و این نهایت
شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که
آنحضرت ص لشکری نامزد کرده بجانب شرحبیل غسانی فرستاد جعفر
نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک
به بلقا از ولایت شام بلشکر وی روی بروی افتادند سریه حضرت
سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این نیز
زیاده مبارزان مسلم جهاد و یک جهتان پاک طینت پاک اعتقاد از بسیاری
دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند
نظم در دست ما نیست عنان ارادت بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثناء قتال که زید بن حارثه
شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که

اسب را پی کرده بودند و اول اسبیکه در اسلام پی کردند آن بود
و آنگاه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانکه از تن
وی جدا شد علم را بر دست چپ گرفت دست چپ وی را نیز ببریدند
و علم را با بازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان وی را زخمی زد
که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تع پیغمبر خویش را
بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع گردانید تا موته بمحاربه
ایشان نظر دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم
برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت برگرفت
و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت چون شهد فنا
نوشید این سخن فرمود و قطرات از دیده مبارکش می بارید و فرمود
که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست
او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جایی خواهد طیران می نماید
و از حضرت مرتضی علی منقولست که رسول خدا ص فرمود که جعفر را در
بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد آورده اند که وی را ذوالجناحین
که در جنت با ملکان بهشتی پرواز می‌کند هر جا که میخواهد و از این جهت
او را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی او را در شعری چنین فرموده که

جعفر الذی یغنج وعیشی یطیر مع الملائکة أن أبی بعنی أن
جعفر یکه با بعداد و شبانگاه با ملائکه طیران می کند بپر ما در جنت یعنی
پر او در جنت و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ
پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او یعنی که در معرکه پیشا پیش
از آن کافران بواسطه هیبت و سطوتی که از وی مشاهده می رفت گرد
او نیارستند گشت تا سر مبارک او را ببرند جمله حمله کرده وی را به
نیزه از زین در ربودند و در محل حضرت رسالت صلعم در مدینه بر منبر بود
رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد و دید که جعفر را به نیزه
از زین بر داشتند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی بیرحم فرا رسول
تا زمانی ۲ در ساعت او را دو بال بخشید از پرها کافران پرواز
نموده به روضه قدسی بپرید و از بهشت که او را طیار گویند و هرگاه که
عبدالله عباس رض بحضرت پسر او بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن
ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول صلعم بعد از شهادت حالی جعفر
بخانه وی آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که
کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد من آر ایشان را نزد وی بیرد و پرسید
و بوسید و دست بر سر ایشان کشید و بر کنار خود نشانید و آب از دیده

نوازی

آنحضرت صلعم می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می
که بیتیمان نوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با پدران کنند مگر از
جعفر خبری آمده و او را حالی افتاده فرمود که آری او را شهید ساخته اند
اسما از خانه بیرون دوید فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و
زاری کردند رسول صلعم ایشان را تسلی داد و بعضی فرمود آورده اند که حضرت
از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه
می گرید و وا عماه می گوید پیغمبر صلعم فرمود که علی مثل جعفر فلیبک البا
کیة الا گریند ه بگریند بر مثل جعفر بگریند نظم چران شده ام که در غمت
چون گریم از ابر بهار تیز افزون گریم گر دیده زنهر دیگران گرید اب
بهر تو مرا خسته جگر خون گریم و از عبدالله جعفر مرویست که گفت هم
یاد دارم که آن خبر در خانه ما آمد و تو پدرم رسانیدند و دست بر سرم
و بر سر برادرم نهاده و بوسه بر روی ما داد و اشک از چشمش روان بود
بحیثیتی که بر محاسن مبارک متقاطر می شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین
ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باشی در ذریت وی به بهترین خلفی که
با یکی از بندگان کاری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت و فرزندان
جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان بتراشید

خلق
در بود اما محمد بن جعفر بعم خود ابی طالب شبیه است اما عون بن جعفر در
و خلق به پدر خود می ماند و در شان عبدالله و عا جعفر بجد هم رسانید آورده
اند که مادر شان می گریست و یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی شان
می نالید حضرت رسول ص فرمود که اتخافین علیهم وانا ولیهم فی
الدنیا والاخرة آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددگار
و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را شش پسر بود دو تن از ایشان
که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود امام حسین ع شربت
شهادت نوشیدند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز کربلا که سبب
بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد نظم سوز داغ
می شود دل من چون یاد حسین • آنجا که ذکر واقعه کربلا رود • آورده‌ا
بود که رسیدن دمان شام • بر اهل بیت این همه جور و جفا رود •
و دیگر ابتلاء آنحضرت ص بوفات فرزندش ابرهیم بود و او در مدینه
بسال هشتم از هجرة در ذی الحجة متولد شد از ماریه قبطیه و قابله
او سلمی آزاد کرده رسول ص بود شوهر خود ابو رافع را خبردار
کرد تا بنده ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت ص رسانید و آن
سرور بمژدگانی آن خبر بنده با بو رافع بخشید و هم [stain] آن شب ابرهیم

نام کرد و جبرئیل ع آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابرهیم
و حضرت ص بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود
و ابرهیم قریب یک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات
یافت و بجزع از موت وی بسیار زار و اندوهناک گشت و نقلست
رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند که ابرهیم در سکرات است
آنحضرت ص بمنزل دایه خود آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه بود و ابرهیم
در کنار مادر بود و حضرت وی را از کنار او در کنار خویش آورد و چون
بران حالتش دید اشک از چشم مبارکش روان گشت عبدالرحمن گفت
یا رسول الله تو نیز می گری نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود که ای
پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و
طپانچه بر رخسار زدن اما آب چشم اثر رحمت است هر که رحم نکند
بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابرهیم اگر نه آن بودی که موت
امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما بعقب باول ما ملحق خواهد شد
هر آینه بر تو بیشتر ازین حزین می شدم آنگاه فرمود العین تدمع و چشم
اشک می بارد والقلب یحزن و دل اندوهناک می شود و لا
نقول الا [stain] یرضی ربنا و نمی گوییم سخنی الا آنچه بپسندد پروردگار ما

أَنَا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ وما بفراق تو ای ابرهیم اندوهناکیم
وچگونه کسی در فراق جگرگوشه خود اندوهناک نشود چه او فرزندیست از
والدین و در تقطیع جزوی هر آینه کل را اعتلال و کلال می رسد **نظم** دل از جگر
گوشه ان برداشتن آسان نبود، لیکن از بهر جان خود بدین مشکلست
و در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول ص امام حسین
را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل
آمده گفت یا حبیب الله خدای تعالی هر دو را جمع نخواهد کرد
یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون اختیار کن هر کدام را که خواهی باز دار
با جوابِ رحمت خود بر رسول ص فرمود که اگر حسین وفات کند در فراق
او هم جان من سوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد
و برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان
من باشد و من الم خود را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابرهیم
وفات کرد و هرگاه که امام حسین پیش حضرت امدی او را بوسه دادی
و گفتی که مرحبا بکسی که من پسر خود ابرهیم را فدای وی کردم پس با
چنین کسی جفا و خوارها کردن چگونه روا باشد و در کنز الغرائب آورده
که روزی شهزاده امام حسین پیش حضرت ص بود و [illegible] است که ناگاه

رعد و باران بی بارید حضرت ص در حسین نگریست او را ملول دید فرمود
ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر می کشد و آرزومندی
دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز می دارد حضرت ص دعا
فرمود تا باران باز ایستاد و امام حسین بخانه باز رفت و آنحضرت ص جولان
قطرات باران بر سر جگرگوشه خود روا نمی داشت تیر باران زهرآلوده
بر وجود نازنین وی چگونه روا بود **نظم** گلبرگ سینه وی از تاب شیب
تیغ تیز، مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ، از خاک سرو ناز بر آمده
کشیده قد، سرو قد کشی فرو شده در خاک ای دریغ، دیده ز خون تو
رنج او را ملائکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ، این دریغ و درد تا
قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سالی که ماه
عاشورا در آید مصیبت داران امام حسین ع را درد بر درد خواهد فزود
حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس
شهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد **نظم** یارب نظر لطف عطا
کن ما را، داریم دل خسته دوا کن ما را، هرچند گناهکار و پریشان حالیم،
در کار شهید کربلا کن ما را **باب** سیوم در وفات حضرت سید
المرسلین علیه وعلی عترته وعشیرته اجمعین صلوات اته افضل المصلین بر

خواطر اذکیاء عشق، عالم وضمایر صافیهٔ فضلاء بنی آدم وضوحی تمام
ظهوری لاکلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است واسباب
عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی وایام منازل مسافران راه دور و
دراز عقبی است وشهور واعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار
دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع است ومحدود حدود فلک
بلکه منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه
بقا محل خروج است نه مراتع سرور قنطرهٔ عبور است نه منظرهٔ
حضور محل فرار است نه مواقف قرار مکان بوار است نه
اماکن استقرار مزارات بقاء او مراحل گذر است منتهی مآب رباع
او منازل سقر نظم گنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست
درین استخوان انچه درین مائده خوردنی است کاسه آلوده ووشت تهی است
هر که ازو خورد دو پاش بدوخت وانکه ازو گفت زبانش بسوخت ای عزیز
گل این جهان رفیق خار است ونعمتش قرین خمار گنجش بمار پیوسته
وعیشش بطیش بازبسته راحتش بازحمت هم خانه منحتش
با محنت دریک کاشانه وصحبتش با کربت امیخته مسرتش با مضرت
درآمیخته نوشش لطفش با نیش قهر است آثار تریاقش با ضرر زهر

وموافقتش بانفاق هم ومنافقت تلافیش را با افتراق اتفاق غیر منفی
بی عشرت وجود دیگر دو فرحش بی ترح ووقوعش نه بی هرج نظم جهانرا
هر گلی با تو کی خاریست خوانی از بی هر نو خماریست وصالی نیست بی
خار جفا نیست چراغی لالهٔ بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد
مار با اوست وگر خرما نماید زهر با اوست گر آرزوی لطف جوی زهر یابی
وگر تریاق خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که او از
دهر داد بهست آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود سر بالا کشید که
بازوی حوادث سروش را خشتی بر خاک هلاک بینداختند کدام نهال
تازه در گلشن حیات نشو ونما یافت که بر تبر حادثات بیخ او منقطع
ساختند نظم کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نکرد از
دردمندی هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای حیات وجود نهاد بل
شسته او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت امال و
امانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را بتقاضای
اجل باید سپرد نظم آن کیست که دل نهاد وفارغ بنشست
پنداشت که مهلتی وتأخیری هست گو میخ مزن که خیمه می باید کند
گو بار منه که رخت می باید بست هر گاه که منادی [illegible] کارگاه

قضا بدای دل گزای کل مخلوق سیموت بر گوش هوش فرو
خوانند و هر قدم داعیان بارگاه قدر صدای فستقم ابنوا کل
قریه ق سیموت با سماع جهانیان رسانند یعنی هر آینه در رود
باشد که نیز دو هر روزی جو رسنده اند که ما را ایم قوات وقنا بدر
بنای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است وای مستان
شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است وای مغرور
شدگان ایام زندگانی گوش بگشایید که هر کمالی را زوالی در عقب است
وای مغرور گشتگان به نیل و آمال و امانی هوس بس است که ایام
حیات را زمان وفات در قفاست نظم که می نهد قدم اندر سرای
کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانه ندیده که از
روزنه او دود مرگ نیامد و هیچ ایوانی نشنیده که شرفه شرف
او بعمد اجل از پای در نیامد هیچ مجلسی و صلحی بوده که آیه لقد
تقطع بینکم بر و نخوانده اند هیچ جمعی و صحبتی داده که آواز
هذا فراق بینی و بینک بر و نرسانیده اند نیل رحیل کل
شیء هالك بر چهره اوانی و اقاصی کشیده اند و غبار کل من
علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده همه را با رفوات

کشیده نیست و همه را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر سلطان و وزیر
منشی و دبیر غنی و فقیر صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل عاقل و غافل
قائم و قاعد هابط و صاعد خفته و بیدار مست و هشیار قوی و ضعیف
وضیع و شریف موحد و ملحد فاسق و زاهد کاهل و جاهد همه در قبضه این
بلا و چنگال این عنا گرفتارند نظم در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا
در آستان مرگ چه دربان چه پادشاه اگر درین جهان کسی را حیات ابد
میسر و بقاء سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت اصفیا
انبیا و رسل که هادیان قافله سبیلند راست آمدی و اگر اجل
کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید
انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بغایتش بطغرای انا
سید ولد آدم موشح بود و منشور عالیشان مناقب بی نهایتش
بتوقیع رفیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین موقع و موشح
است جام ممات ننوشیدی و جام ممات بنوشیدی حق تعالی
جهة تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه صحیفه سرمدیه جانش
کشید که انک میت و انهم میتون و بواسطه دفع توهم بقا
در دنیا ندا این خطاب مستطاب بگوش هوش او رسانیده که وما

بشر را
جعلنا لبشر من قبلك الخلد یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ
بشری را تو رتبهٔ جاوید بودن در دنیا و تمامی انبیا و اولیا و اصفیا و
اب ... بیش از تو بوده اند شربت مرگ چشیده اند و ندای قل
یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده افان مت فهم
الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند
کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است نظم گیرم که تو را
در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمده از صلب آدم است کاخ فلک
بر آمده زود گر چه بلند است بلکی کسی که کوشک کند این صدا الم است
پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب معائب و بلایا اگر در وقوع
نائله سید المرسلین و حادثهٔ نازله موت و ارتحال خاتم النبیین علیه
افضل صلوات المصلین بواجبی تامل نمایند دل و جان دردمند و
روح و روان مستمندان را با صبر و رضا قرین و با اطمینان و
تسلی همنشین کرده و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان
شود شعر ولو کان انسان یدوم بقاؤه لما مات خیر المر
سلین محمد نظم اندیشهٔ مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب
جمله رها باید کرد چون سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا

باید کرد ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست
اگر درین کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
سر زبان قلم شکسته در صحیفهٔ بیان تحریر نماید دور نمی نماید آورده
اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت صلعم حج الوداع ادا فرموده در
روز عرفه در ساعت وقفات این آیه فرود آمد که الیوم اکملت
لکم دینکم امروز دین شما را کامل کردانیدم و اتممت علیکم نعمتی
و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر را از مضمون این آیه رائحهٔ
انتقال بمروحهٔ دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که بدرجهٔ
رقم کمال کشیده شد آفت زوال در عقب دارد نظم چو آفتاب
بنصف النهار یافت کمال مقرر است که روی نهد بنشیب زوال
آورده اند که در آن اوقات در خطبهایی که می خواندی فرموده که فراگیرید
از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد از این سال و منقول است
که در خطبهٔ روز عرفه فرموده که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردا
قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما چه خواهید
گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کرده و انچه
سزاوار ارشاد و نصیحت بود بجای آورده پس آنحضرت صلعم انگشت سبابه

خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللّهم
اشهد اللّهم اشهد بار خدایا تو گواه باش و بعد از آنکه از حج
مراجعت فرمود در اثنای طریقت بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم می گفتند
و در نواحی ذی الجحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود
و بعد از آن روی مبارک بیاران کرد و گفت الستُ اولی بالمؤمنین
من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان
گفتند بلی یا رسول الله چنین است که می فرمائی تو اولی از ما بجای
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی
مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خداوند مولای منست
و من مولای جمیع مؤمنانم و بعد از آن دست علی بگرفت و فرمود که هر که
من مولای اویم پس علی ابن ابی طالب مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان
مرتضی بظهور رسانید و گفت اللّهم وال من والاه بار خدایا دوست
هر که او علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را
دشمن دارد و اخذل من خذله فروگذار هر که علی را فروگذارد و
انصر من نصره یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر الحق معه
حیث کان و حق را با او دار هر جا که باشد مروی است که در آن حال

عمر بن خطاب دست مرتضی علی گرفت و گفت بخٍ بخٍ لک یا ابن
ابی طالب نیکوئی و خوشی باد مر ترا ای پسر ابوطالب اصبحت مولی کل
مؤمن و مؤمنة بامداد کردی مولای همه مؤمنین و مؤمنات در این
مبحث از روضة الاحباب در اینجا نقل افتاد نظم ز روز ازل تا ابد سرمدی
خوشی تاج سازد ز خاک پای تو آنکه در ولای فرو واله ، ز دل عداوت او
دور کند از ما نخوتی ، ز تیغ لفظ بنی زخم یافت خصم او ، که لو بالی اصلت
ولی سکه ای و آن که بر کمال مغالبی حق آن است گواه ، و در روایتی آنست
که همان وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت
نمودم و من شما را میگذارم در میان شما دو امر عظیم که یکی از دیگر بزرگتر
است قرآن و اهل بیت من پس نیک واجب دارید که بعد از من با این دو امر
چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد
و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا لب حوض کوثر بمن برسند
بوذکی فرموده که حضرت رسول هم امت را الجوفی کوثر وعده میداد و بعضی
از این امت جگرگوشگان او را تشنه و تشنه بشمشیر زهر و ضربت قهر
هلاک کردند نظم ای بجای تو مزد وفا کرده ، مودت آن جفا کرده بود
بجای ... ترا با حق بیعت جز اشتغال کرده ، مر ترا چون بحسرت شهید شوی

وعده شربت صفا کرده و در ملاقات تو حسین مرا بغرقاب مبتلا کرده آن
حسین که جبرئیل او را در گهواره دیده و مرحبا کرده فاطمه زهرا از برای مرتبه‌اش صد جا نگاه
رتبه‌ها کرده در مقتل نور الائمه آورده که وقتی امام حسین با کودکان محله
از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم از گوشه در آمده و قصد کرد تا امام حسین
را بگیرد و امام حسین در میان کودکان می‌گریخت و خواجه دراز پی او میتاخت و او
خود را بگیرد و دست میانداخت و گفت ای حسین این چه گریز پایی است
گفت شاها اگر میگریزم ترا بجستجوی میآرم ای معشوق که از جوینده بر حذر
کند نه عاشق گریز میکند بلکه عاشق را در طلب خود تیز میکند الغرض خواجه او
را گرفت و تنگش در کنار کشیده و دست دعا بر آورده که اللهم انی احبه
فاحبه خدایا من او را دوست میدارم تو هم او را دوست دار در آن
ساعت از عالم غیب ندا رسید که ای حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه گرم
کربلا قربان خواهد شد و آب از این رحمت ناکشیده شربت باز خواهند گرفت
بر درگاه ما لب تشنه دست دراز کنند و در راه ما رخساره بخون آلوده
طلبند و ثواب ما خواهند بسر ما سر به نیزه جهان گردانند تا جرم او و پدر و برادر
او باستعانت شهادت در درگاه ما شفاعت خواهند امد علی المجتبی و حسن و
شربتی و حسین ضربتی نظم آن یکی را ضربت تیغ جفا بر فرق سر و آن دیگری را

شربت زهر جفا در کام جان و آن دیگری با لب تشنه خورده تیغ اعدا از خاک
کربلا از خون پاکش گشته گل آورده‌اند که در ایام منی در حجة الوداع
سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت گویا
مرا خبر داده می‌کنند که ازین عالم می‌باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله و
للآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آن
حضرت بعد از نزول این سورت در کار آخرت بیشتر جد و جهد می‌نمود و
کلمات سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم تکرار می‌نمود گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات بسیار میگوی
فرمود که مرا خبر داده‌اند و آگاه ساخته‌اند که ترا بعالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد
گفتند ای سید ما بشنو ما را از موت میترسانی و بتحقیق اثر دیده بهشت خدا را
گذاشته و امید داده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر موت و تنگی قبر و تاریکی
لحد و اهوال قیامت یعنی این همه می‌باید کشید و می‌باید دید و هنوز بهشت کرامت
سخن بر آن ارشاد و تنبیه سائلان می‌فرمود ور نه آنحضرت ازین خطرات
ایمن و سالم بود و منقولست که چون سید عالم از فحوای سوره فتح و مضمون
آیه الیوم اکملت لکم دینکم خبر از رحلت ازین عالم بدار ثبات سریع الزوال
در یافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت

بوطن اصلی و جوار مآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت
یک ماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را طلبید و چون نظر
مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشم مبارک
بک دو جانا که آن کریم از غایت رحم و شفقت بود آنحضرت را بر
یاران که اسباب تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان و جهان
جلوه نتوانند بود نظم وداع یار و دیار هم چو ملکند در جهان سلو و معانزم
از آب دیده مالامال میان آتش سوزنده ممکن است آرام ولی
آتش هجران قرار و صبر محال پس از اهتمام تمام بجهة احضار مجلس
بساط دعا بگسترانید و فرمود که مرحبا بکم و آواکم ... و دوام
نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد و حیاکم الله بالسلام و حیاکم
که به خدای تعالی شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت جمعکم
الله جمع داراد خدای تعالی شما را و از تفرقه محفوظ سازاد رحمکم
الله رحمت کناد خدای تعالی بر شما و مهربانی درباره شما پاینده داراد
حفظکم الله شما را از آفات و مخافات نگه داراد جبرکم
الله دستگیری شما را بدرستی قبول کناد نصرکم الله و هم اول
شما را یاری و نصرت دهاد رفعکم الله منزلت شما را رفیع گرداناد

وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازاد قبلکم الله شما را
شرف قبول ارزانی داراد هداکم الله شما را براه هدایت براد
آویکم الله در کنف لطف و پناه فضل خود شما را جای دهاد وقاکم
الله نگه داراد و حمایت کننده شما باد سلمکم الله از هر چه نباید
بسلامت داراد شما را رزقکم الله از خزانه افضال بی زوال شما را
روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری از حضرت باری
و شما را بخدای سپارم و حق او را بر شما خلیفه خود میگردانم و می ترسانم
از عذاب و عقاب رب الارباب بدرستیکه من از او نذیر مبینم و باید
که بطریق کبر و علو بر بندگان خدا غلو ننمایید و در بلاد و در فتنه و بلدان
نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرة یعنی بهشت را آماده کرده ایم برای
کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت
پسندیده مر متقیان راست اصحاب را ازین کلمات با برکات چنان
مفهوم شد که سینه صافات یاران را وداع میفرماید و این هم مبالغه
بواسطه قرب سفر آخرت میفرماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت
تو کی خواهد بود و اجل مسمی تو کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که
هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن بجانب خدا و وصول به

سدرة المنتهی وجنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو کم
بجای آرد و بعد از آن وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که
نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که
پوشیده ام اگر خواهید و یا جامهای مصری و یا حلهای یمنی و یا جامهای
سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گزارد و همه در گریه افتادند حضرت
نیز در گریه آمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای بر شما باد و
کناد شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا
بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه
بیرون روید که اول کسیکه بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود
پس میکائیل آنگاه اسرافیل و بعد از آن ملک الموت با گروهی از ملائکه
پس از آن شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گزارید و ابتدا بنماز بر من مردان
اهل بیت کنند و بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب
گفتند یا رسول الله که شما را در قبر درآورد فرمود که اهل بیت طیبین
با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نه
بینید پس حاضران را خبر باد کرد و گفت سلام من برسانید بر آن
جماعت از یاران من که غایبند و هر کسی که پیروی دین من کند تا روز

قیامت

قیامت او را سلام از من مخصوص سازید و به تحف تحیة هم را بنوازید
نظم روزیکه ز تو سلام باشد ما را ۞ آن روز ملک غلام باشد ما را ۞ و بعد از
تمهید قواعد وصیت سید عالم صلعم منتظر بود که آیا کی باشد که ایام حیات فانی
این جهان بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت ذی الجلال مژده
فادخلی فی عبادی بانجام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و ششم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه
فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت صلعم بود ابو مویهبه
گوید که آنحضرت صلعم بجهة اهل مقبره بقیع زمان طویل استغفار نمود
و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاشکی من از اهل
آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد
و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بمن عرض کرده اند و مرا مخیر ساختند
میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقای
پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود لا
بحق که لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم و منقولست
که رسول صلعم شبی مأمور شد که برود به بقیع و جهة اهل آن مقبره

استغفار کند حضرت صلعم چنان کرد و بازگشت و در خواب شد باز با وی
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش
نمود و باز آمد و با تیز امر مشغول گشت با وی گفتند برو و برای شهدای
احد دعا کن حضرت صلعم تا احد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر کرده
رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال
که از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش
طلبید و در این اوقات گوئی وداع احیا و اموات می‌فرمود و روزی
دیگر مر آنحضرت را صداع عارض گشت سر خود را بر عصابه بربست و آن
روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات
همه آنجا جمع شدند حضرت صلعم فرمود که این انا غدا یعنی فردا کجا خواهم
بود و این سخن را مکرر می‌ساخت فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که
پیغمبر صلعم را اشتیاقست خواهد عایشه که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه
بر یک خانه راضی شوید ایشان بر خانه ام سلمه راضی گشتند پس آنحضرت
از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش فضل بن عباس و دستی
بر دوش علی نهاده و پایهای مبارک بر زمین می‌کشید تا بحجره ام سلمه
آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آنحضرت صلعم

بخدمت

بخدمت وی قیام نموده‌اند و مرض آنحضرت روی بشدت و صعوبت نهاد
و تب عظیم طاری شد عبدالله مسعود گوید در آمدم نزد رسول صلعم در
حالتی که تب داشت دست بر وی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل
آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تب عجایب گرم داری فرمود که آری
در یک شب من چندانست که دو مرد را از شما گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس محمد صلعم بید قدرت اوست هیچ
آدمی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه
خدای بدان گناهان او را میریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را میریزاند
و منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آمدم نزد آنحضرت و او
قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه
در می‌یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بر وی دست بر نهادن از
شدت رسانیم از روی تعجب سبحان الله گفتیم فرمود که هیچ
احدی را بلا آن سخت از بلای انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعف
است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا
ساخته به درویشی و فقر تا بجائیکه از ملبوس چادر نبودی بر خویش بجز عبا
که شب و روز همان پوشیدی و فرح ایشان به بلا زیاده بودی از فرح

شما بعطا ارنی مجتبای زاده و مقربان درگاه را رخصی که از دوست رسد بعینه مرهم
هست و المی که هر آینه دوست کشد عین عطا و کرم **نظم** الم که هر آید و دوست کشم
راحت جان مبتلای منست زخم او مرهمست بر دل من دردِ او شربت دوای
منست و در همین باب گفته اند **نظم** هر خار محنتی بصد گلستان نمیدهم
خاک مذلتی بآب حیوان نمیدهم و درد کمرا دردم او حاصل شد آن درد
بصد هزار درمان نمیدهم ما ذکر بشر البرایا گوید بر رسول ص در آمدم در مرض
الموت تب و صداعت وارث واست گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کسی
مثل این تب گرم که بر تن شماست نیافته ام فرمود که برای آن چنین است
که اجر ما مضاعفست ای ام البرایا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم
الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند چه آن زحمت از
همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض
از اثر گوشت زهر آلوده است که با بشر بود در خیبر خورده ام و هر چند وقت
الم آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گویند
حکمت در آن این بوده که پیغمبر ص را از مرتبه شهادت نصیبی باشد در
روضة الاحباب آورده که عجب سری است که سیدین قرتی العین نبوت

قرین شده و دو شاهزاده بوده اند که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگوار حضرت مصطفی ص با اثر زهر از عالم
رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضربت تیغ توجه بسوی آخرت نمود
و امام حسن ع هم فرزند بزرگتر بود با اتفاق مصطفی ص شربت زهر چشیده
و امام حسین ع فرزند دیگر کهتر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشیده
سالها گذشت و هنوز اثر آن زهر هیچ تریاق شفا ننموده و هنوز
بر آمده و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و هر جا که دردمندان
از اثر آن زهر آبا است و سینها خسته دلان از ضرب آن تیغ بریان
نظم چون چراغ دیده زهرا بکشتند کشش هر زهر زهره را دل هر چراغ دیده زهرا
بسوخت چون روان کردند خون از قرة العین رسول جسم عیسی خون
ببارید دل موسی بسوخت آورده اند که حضرت چهارده روز بیمار بود
و در آن ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از آنها را از کتاب روضة
الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه
که گفت ندیدم هرگز هیچ احدی را مانند تر برسول ص از فاطمه زهرا از
روی حسن سیرت و شمائل منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون
فاطمه بر پیغمبر ص در آمدی آنحضرت بر خاستی و متوجه و مستقبل وی شدی

دوی نیز باید زمان طریق را مرعی داشتی و در آن حسن لی فرستاد و فاطمه
را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحباً یا بنتی و او را در پهلوی خود بنشاند
و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد
ملاطفت و تشیید مبانی ملاطفت با او سخنی بطریق مسارّه فرمود فاطمه
گریان شد باز با وی بسبیل نجوی سخنی گفت این نوبه فرحان و خندان
گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم فرحی چنین قرین
را بحزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم سخنی را که رسالت مآب با تو گفت سرّ آنچه
از تو دیدم فاطمه در آن روز آن سرّ را نگفت اما بعد از آن گفت
بود که نوبت اول که با من مسارّه کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش
که در هر سال از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یکنوبت
بوصف زمین می آمد و امسال جهت ضبط مهم دو نوبت نازل شد گمان می برم
که اجل من نزدیک رسیده و وقت من نیز بعالم قدس نهایت انجامیده و
عنقریب این منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا
غنیمت شمار و ماتم نوانی داشت از وی و صابر باشید از ... کاید رو بمن
خواهی نمود از استماع آن خبر موحش اثر ماتم بسیار و توجع بیشمار
بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید

بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر باره مرا نزد خود طلبید و بطریق اخفا
گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی
دارم و در نیکنامی بر آنسته فاطمه نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده
زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت با من
ملاقات خواهی نمود من بمیامن آن مژده‌ها تجرع زهر فراق را بمذاق
وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مسرّت اثر بهجت
و بشاشتم برافراختم و روایتی هست که حضرت فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا
خبر داد که هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم باشد از
ذریه تو نیست پس باید که صبر تو از صبر های زنان کمتر نبود و درین سخن اشارتی
بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آنحضرت جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر
عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبائی از مفارقت ملاقات و مصاحبت
آنحضرت بر فاطمه بغایت صعب و دشوار خواهد بود نظم روزی که
جسم مار جانت جدا بود چه آنکه جسم کار کند ناشکیبا بود لیکن
دلی که فارغ و صابر بود کراست در دوری دلبری چو تو این دل کرا بود
و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت
فرمود آب بر من هر هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه بر

بپراکنده باشند شاید که خفتی یابیم و بیرون رویم و مردم را وصیت نماییم پس
بیچیدند بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در قطیفه بزرگ
نشانیده آب از آن مشک بر وی ریختند تا وقتیکه بدن مبارک اشاره
فرمود که بس آنچه فرموده بودیم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل
شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
خداوند و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار رخانه من و محل
سر من اند با ایشان بحرمت کرم و مراعات و از نیکان ایشان را
گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید مکرر و در روایتی
آمده است که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده می گردد
در خانهای خود آرام نتوانستند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می
گشتند عباس علی در آمدند و حال انصار بعرض رسانیدند پس مرتضی علی
بیامد و سبل آن کلمه بعرض گردانید و حضرت دست خود بر داشت و گفت
تا یاران آنحضرت گرد آمدند تا بنشست و فرمود که انصار چه
می گویند علی گفت یا رسول الله گویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل
فرماید و می دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلعم برخاست
و یکدست بر دوش علی و دیگر بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و به

پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم
بر وی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار را چهار بار بیکدیگر
سفارش فرموده و درباب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می
کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که رسول صلعم در ایام مرض
روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده بر منبر بنشست و عصابه بر
سر بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا جمع شوند
که میخواهم که ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخر وصیتی است مر شما را
پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی
کرد تمام مردم از خورد و بزرگ چون این ندا شنیدند روی بمسجد
نهادند تا وصیت پیغمبر صلعم بشنوند پس آنحضرت صلعم بمسجد تشریف فرموده
بر منبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که
اجل من نزدیک رسیده است و گویا میبینم که شما از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید بشما بر خطا چرا شوید
ای مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده که جاوید در دنیا مانده باشد تا
من نیز بمانم و مرا اشتیاق لقای الهی دریافته است و در روایتی آنست که
گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم مر شما را جهاد کردم در میان شما

مرا بشکستند و رخساره مرا خون آلوده ساختند رنجیده بملک شدم و از جان
قوم سختیها دیدم از ایشان سنگها بسر ما بستم گفتند بلی یا رسول الله
بدرستیکه تو در راه خدا صابر بودی و ما را راه نمودی و از بتها باز داشتی
خدا ترا از ما جزای خیر دهاد و آنگاه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند
خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای شما سوگند میدهم که هر کسی
حقوقی را از من داشته باشد باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده
و قصوری بوجهی وی رسانیده باشم ملاقات آن جمع طلب نماید و اگر
مالی وی برده باشم اینک منزل منم آید و حق خود را باز ستاند و نگوید
که میترسم که از قصاص بستانم رسول الله با من عداوت پیدا کند بدرستیکه
که عداوت از طبیعت من نیست و من از ان دورم و دوسترین شما
ان کسی است که اگر حقی بمن داشته باشد استیفای حق خود از من نماید
یا مرا حلال کند تا بخدا روم طیب النفس و پاک و اصلی شوم و چنان
گمان میبرم که این یکنوبت کافی نیست شما را بعد این سخن مکرر خواهم
ساخت تا هرکسی را اگر بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر
فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفت و آن مقاله اعاده نمود
مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم هست حضرت

فرمود که ما تکذیب نمیکنیم هیچ قائل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم
بر من از چه ممر هست گفت روزی درویشی سایلی بر تو بگذشت و سوال
کرد مرا امر نمودی که سه درم بوی ده و دادم و بوی فرمود که بنزد حضرت
روی بفضل کرده گفت سه درم بوی ده در تیسیر امام شهید اسمعیل خوارزمی
و در روضة الاحباب قاضی سعد الدین مذکور است که در ان مجلس عکاشه
برخاست و گفت یا رسول الله انت که مبالغه کردی درین باب و اگر
این سخن نگفتی اما چون مکرر فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی
شده باشم روز تبوک خواستی تا تازیانه بر ناقه عضبا زنی بر کتف
من آمد و ازان بسیار المم رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت
فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ای
عکاشه که این خصومت را بقیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوستر
میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان
و تماشائی درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت
آری چوب دستی بود ممشوق از غزاری یافته و در ادیم گرفته مانند
تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه هست برو و
بیار سلمان بیرون رفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف

سیره عکاشه

ازننگی چو ذره بد هو هیچی ازانکه ازو بستانند نظم انصاف ده امروز که
داری بیرحمی باران بود که بستانند پس بدر حجره فاطمه رسید و نوبه
زد که السلام علیکم اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت
وگفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النساء پدرت تازیانه بحقوق
می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد و چه سامان مر کسبی هستی
دارد و سلمان گفت پدرت پیغمبر هست و خلق را وداع میکنند و ادا حقوق
می نماید مگر این تازیانه روزی بر شتری زده بر کتف کسی آمده هست و آنکس
حالا ازو قصاص می طلبد فاطمه خوش بگریست و گفت ای سلمان کدای
بر تو شوکند که الحسن را شوکند و هی که بر پدرم رحم کنند که رنجور و ضعیف
حال هست پس آن تازیانه بسلمان داد و سلمان بازگشت و فاطمه هم
بر خود و امام حسن و حسین را بخواندند و گفت جانان ما در جد شما در مسجد هست
ویکی خواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد
تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار هست و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی
بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه در مسجد در آورد فریاد و
فغان از صحابه بر آمد حضرت سید عالم صلعم فرمود که ای عکاشه برخیز
و تازیانه بر دار و چنانکه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه بر داشت هر یک

از اکابر صحابه می آمدند که بعوض یک تازیانه دو تازیانه بر ما زن که رسول
در تبست مکن و اندوه بار زیاده قصاص و غبار بر دلهای ما روا
مدار حضرت ایشان را عذر خواهی نمود و می فرمود که قصاص بر من واجب
است تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده در شان در آمدند امام حسن و امام حسین
گریان و خروشان مجلس در آمدند باری دیگر از صحابه فروش بر آمد شاهزادگان
گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص می طلبد آمده ایم
که هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما زند حضرت صلعم فرمود که ای جانان
جد تازیانه که من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص
کن عکاشه گفت یا رسول الله در آن زمان که من برهنه بود آن می خواهم
که کتف مبارک برهنه کنی حضرت رسول صلعم دست کرد و دوازده جامه
از دوش افکند خروش از ملایکه بر خاست و فغان از صحابه بر آمد اما چون
عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت صلعم افتاد و مهر نبوت در نظر وی در آمد
برجست و آن خاتم پیغمبری را بوسه داد و روی عجز بر دوش
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود
که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک تو مس کنم که شما فرموده
بوده اید که من مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست بدن مرا

بس کند آتش دوزخ او را بس نکند بعد از آن سید عالم ﷺ از منبر فرود
و آمدن موعظه که گفت این بود و دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت ﷺ روی به
ازدیاد و آستانه نهاد و صدای این معنی که **نظم** جانا به تو بیستان
چندان نماند کس • بازآ که در فرقت فدای تو نماند کس • از عالم قدس
بشمع عالی آن نقطه و اثر ذی تعالی رسید روزی جبرئیل بفرمان ملک جلیل
بیامد و گفت ای سید مرسلین خداوندگار بر تو سلام فرستاده است
برتو و می گوید که اگر می خواهی ترا شفا دهم و از بیم فرقت خلاصی
بخشم و اگر خواهی ترا بنزد خود آرم و مشتوق دریای مغفرت گردانم حضرت
در جواب گفت که ای جبرئیل [illegible] امر خود به بیرون ده کار خود باز گذاشته
ام هرچه خواهد همی بکند فان شاء احیانی وان شاء اتلفنا
نظم اگرم حیاة بخشی وگرم هلاک خواهی • سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم • همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی
و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت ﷺ را به اوقات نماز ایذان
نمودی و آنحضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض
روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول ﷺ
آمد و گفت الصلوة یا رسول الله رسول ﷺ ثقیل بود و طاقت بیرون

رفتن نداشت و نمود که بر ساعدی با بلال الامامة مره دهاد بلال اندک
زمانی توقف کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه ﷺ جامه از خود باز کرد
و گفت بر ساعدی با بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی دیگر توقف
کرد و صدای الصلوة در داد و خواجه عالم ﷺ در غشی بود جواب نداد بلال
گفت آه خواجه جماعت را ترک کرد از بسیاری زحمت بهر سپس گریان
گریان روی بمسجد نهاد و گفت وا غوثاه وا انقطاع رجاءاه وا نکساد
ظهراه کو بنیاد چنین رشته رسته اینچنین بریده شد و بیت عقدی
چنین شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون بزاد چه بودی که
ببینی این نمردی و این حال بر حبیب ذی الجلال فداه نگردی **نظم** با چنین
فلک از جفا نکردی چه شدی • و زیار خود جدا نگردی چه شدی • چون آخر
کار زین قومی باید زیست • اول بتو آشنا نکردی چه شدی • القصه بلال با
اصحاب روی بمسجد نهادند چون نظر ایشان بر محراب افتاد و آن
محل را از قبله اهل یقین خالی دیدند نتوانستند که خود را از گریه نگاه دارند
و گریه بر ایشان غلبه کرد و همه فریاد بر کشیدند که **نظم** زان روز که رفتی
تو بمحراب ندیدیم • بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم • ای مهوی تو
یکلحظه قراری نگرفتیم • ای روی تو در دیده خود خواب ندیدیم • در مجلس

حضرت ص با حسین آمده بود و از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه
زاریست گفت اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند
پس علی و فضل را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز
گزارد و دیگر آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه
بر بالین آنحضرت ص بود و آنحضرت لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید
گوش فرا داشتم با حق تع مناجات می کرد و میگفت الهی امت مرا از
آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان چون
گفتم یا رسول الله شما را چه حالت است فرمود که ای ام سلمه بدرود باش
که اندک زمانی بگذرد که تو آواز جزع شنوی ناگاه مرتضی علی از در درآمد و گفت
یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا
شد و بی زره ماندم حضرت ص فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم که
حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها مانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه
بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری چون
ببینی که مردم دنیا اختیار کنند تو آخرت اختیار کنی و دیگر آنکه اول کسیکه
بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه ع درآمد و گفت یا
رسول الله در خواب دیدم که ورقی مصحف دارم و از آنجا قرآن می خوانم

ناگاه

ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت ص فرمود که ای فرزند دلبند
آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی
ماند و در اثنای این حال امام حسن و امام حسین ع درآمدند و گفتند ای جد
بزرگوار هر یک از ما چنان دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت
سرها برهنه کرده می رفتیم حضرت ص فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت
منست که بر دارند و شما در زیر آن سرها برهنه کرده و گیسوهای مشکین
پراکنده ساخته می روید ام سلمه می گوید که این واقعات و تعبیرات چون
از اهل بیت برآمد و همه از آن تعبیر آن گریان شد و جانها از شرر
حرمان بریان گشت نظم جانها در آتشست که جانان همی رود مهتاب
جان ز دیده گریان همی رود یعقوب را ز یوسف خود دور می کند خاتم
برون ز دست سلیمان همی رود دردا که هر سببی که تمام ممکنش
دشوار دست داده و آسان همی رود و دیگر آنکه مرویست که قبل از
فوت آنحضرت ص سه روز جبرئیل ع آمد و گفت پروردگارت ترا سلام
می رساند و مرا بتو فرستاده و از جهت اکرام و افضال خاص تو و خبری
از تو می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغمبر ص فرمود که یا امین الله
خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش

فرمود و همین جواب شنید و در روز سیم نیز بر همین سؤال واقع شد او ز
که در روز چهارم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک
حاکم هست و هر یکی از آنها بر صد هزار ملک حاکمند با وی همراه بود پس جبرئیل
گفت یا رسول الله این ملک الموت که بر در ایستاده دستوری می
طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو نطلبیده و بعد
از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک
الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول
الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح
ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم باز گردم حضرت بطرف
جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه خداوند تعالی مشتاق
لقای تست پس حضرت فرمود که ای ملک الموت کاری که فرموده اند مشغول
شو که منیز شوق لقای حق تعالی دارم گوئیا از سراپردهای غیبی هاتف
غایبانه بگوش هوش آنحضرت فرو می خواند نظم تو باز دو دیده بازی
نعیم پرده داری قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی تو مرغ عالم
قدسی حریف مجلس انسی دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی و از ابن
عباس رض منقولست که در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک

الموت را که بر زمین رو و نزد حبیب من محمد صلعم رو و بهیچ چیز از آنکه بی اذن وی
بوی در آئی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار
هزار فرشته از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج
بدر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست
عزرائیل نامه بود از نور و کاربر عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی
بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الر
سالة و مهبط الملائکة دستوری دهید تا در آیم که از راه دور آمده
ایم تا به حجره در آیم فاطمه بر بالین رسول صلعم بود جواب داد که حالا
ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلعم بحال خود مشغولست باری دیگر اذن
طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم خود دستوری خواست باواز
بلند چنانکه هر کسی که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلعم
بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه شد گفت
مردی غریب با صوتی مهیب و صورتی عجیب بر بیرون ایستاده اذن
می طلبد سه نوبت عذر خواهی کردم نمی شنود حضرت صلعم فرمود که دانستی
که کیست گفت خدا و رسول خدا داناتر است پیغمبر صلعم فرمود که این شکننده
لذات و قطع کننده آرزوهاست و جدا کننده جماعات و یتیم کننده

فرزندانت و جوه کنندهٔ زنان بهشت حوری بهشت که بی طلبید در کشاید ولی
حقه جان رباینده اگر در هر وقتی و در بندی از دیوار و در آید بهر خانه که در آید دود
ازان دودمان برآید این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده بهت
حرمت آستانهٔ ما نگاه می‌دارد و از ما اجازت خواستن و دستوری
طلبیدن و آداب و عادت وی نیست در شکستی فاطمه که این سخن
بشنید گفت وا ابتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه خراب شد
که صاحب شکسته از آنجا عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را بگرفت
و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد و زمانی بیک چشم مبارک خود بر هم
نهاد چنانچه مگر روح مقدس وی از جسد مفارقت کرد فاطمه سر در پیش
برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گفت ای پدر جان
جان فدای تو باد دختر نالان کن و یک سخن با من بگوی حضرت دیده بگشاد
و گفت ای دختر مظلوم که جمله وحشی از گریه تو می‌گریند و بر تربت مبارک
آنگاه از چشم مبارک فاطمه پاک می‌کرد و او را بشارتها میداد و دلداریها
می‌فرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای
پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه
راجعون بدرستیکه هر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست فاطمه

گفت

گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند و بعد از ان چشم بر هم
نهاد و فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و
اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطهٔ علایق
جسمانی می‌باشد و بجهت تعلقات و توقعها که لازم طبیعت بشریه است
اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک دست
خواهد داد حضرت را اندوه و ملالی و کلالی چه باشد آورده اند که در محل
امهات مؤمنان حاضر شدند و اسباب شستن و طهارت و تیمم فرمود و آنگاه
با فاطمه گفت پسرانت را پیش من آر فاطمه کسی بطلب امام حسن و امام حسین
فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب
نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام روان
شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را
بدان حال میدید فریاد و فغان بر می‌کشید و چون ایشان بنزدیک آن
حجره رسیدند استماع کردند و در بر آن حجره گریه او را بشنیدند و چون
خواجه را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار زار بگریستند
که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و چه جای گفتن که اهل زمین
و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید اولین می‌زاریدند دور

وداع آن محبوب جان آنکه از دیده می بارید پنداری که گویم دل بهت تحمل
این بار فراق تو اند داشت و کدام گوش را قوت استماع نای وداع
تو اند بود نظم دوستان روز وداع بهت فغان در گیرید دل بیکبارگی
از جان و جهان بر گیرید شمع خورشید با آه سحری بنشانید وز نفت
سوز جگر بارید آذر در گیرید آورده اند که امام حسن ع روی خود را
بر روی مبارک آنحضرت ص و امام حسین ع سر را بر سینه با سکینه
آن سرور نهاده و آنحضرت ص دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه می
فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می
بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان
وصیت می فرمود و در منتخب نور الائمه هست که آنحضرت ص آهسته
می گفت که دریغ از این رویها که غبار رنجی بر او می نشیند و افسوس
از این موی های سیاه که بخون رنگ آلوده گردد و میدانم تا جفاکاران امت
با ایشان چه خواهند کرد و بعد از رحلت شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه بر روی ما دادی و بسیار سینه
ما بر سینه خود باز نهادی پس از تو بیچاره ما که باشد و غمگساری و دلنوازی
ما که کند فاطمه ع گفت ای پدر اگر مرا غمی رسد با که گویم والم ...

حسین را از روی که باشد از که گیرند ای بوسنده خوبان وای نوازنده
یتیمان وای ملجای بیکسان وای دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو
چگونه صبر توانیم کرد و بی بهره تو و دیدار مبارکت چه سان توانیم گذرانید
نظم در غم ابا و جهان بی یار بودن مشکل است غم رفته بگذشت بی
غمخوار بودن مشکل است رفت دلدار و دل چون کشته را با خود ببرد
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است راوی گوید که بعضی از
خواص اصحاب که بر در حجره حضرت ص بودند از گریه امام حسن و امام حسین
بگریستند چنانچه آواز گریه بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز
بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهکاران که گریستند و امیدوار بعفو تو
گشته موجب گریه حبیب فرمود که انما بعثت رحمة لامتی یعنی
گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت امت خود که آیا بعد از رحلت
ایشان بکجا رسند آنگاه فرمود که بخوانید برادر من برادر و حبیب علی ع را
علی ع بیامد و بیالین وی بنشست حضرت ص سر خود را از بستر برداشت
و در زیر بغل وی در آمد و سر مبارک بر بازوی خود نهاد و آن سرور
سیف و وصیتها که داشت بوی فرمود از مرتضی علی ع نقل کرده اند که حضرت
مرا هزار باب از علم در آموخت و از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح

شده آورده اند که چون ملک الموت آمد بصورت اعرابی در سرای
بکوبید و حضرت ص وقت حاجت و اهل بیت را فرود آورد [illegible] که او
فرمود که بگویید که بیاید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک
ایها النبی در سینه که خدای تعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که
قبض روح تو نکنم مگر باذن تو و آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا
حاجتیست بتو عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت فرمود که روح
مرا قبض مکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس
حق تعالی فرمود مالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد ص را بر آسمان
خواهند آورد آتش دوزخ فرو نشان و نیران دوزخ [illegible] مالک بهشت
را که برای روح مقدس حبیب من رضوان را آراسته گردان و غلمان رسید
بحور عین که خود را بیارآیند که روح دوست من می رسد و ملائکه
ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف
در صف بایستید که روح محمد حبیب من می آید و جبرئیل را فرمان آمد
که برو نزدیک حبیب من و منزلی از سندس بهشت ببر جبرئیل
گریان به نزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین
حالی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت به مهم تو مشغول بودم و حالا بشارتها

آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرتضا است فرمود که آن کدام
بشارت است گفت که ان النیران قد اخمدت بدر سینه آتش دوزخ
را فرو نشانده اند و الجنان قد زخرفت و بهشت را بکرامت بیاراسته اند
و الحور العین قد تزینت و حور عین خود را بزینت [illegible] شده اند
الملائکة قد صفت و فرشتگان صفها کشیده اند لقدوم روح
از برای رسیدن روح تو بجای قدسی برای تو بیار رسیده اند و گوش
فرمان کرده اند [illegible] قدم [illegible] و [illegible] را [illegible]
از زمین و جمیع ملک را [illegible] حضرت رسول ص فرمود که ای برادر این بشارتها
همه نیک است ولیکن مرا خبری می باید که چشم من روشن گردد و دل غمخوار
شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا
زمانی که تو و امت تو بر آنجا درآیید حضرت ص فرمود که مرا مژده ازین
[illegible] خبری ازین بالاتر [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] که فردا
قیامت در عرصه گاه حشر و ندامت اول کسی که تاج شفاعت
بر فرق مبارک تو نهند و اول شفیعی که [illegible] و [illegible]
بدست تو دهند تو باشی حضرت ص فرمود که ای [illegible] و ای [illegible]
امروز [illegible] بشارتی [illegible] که [illegible]

از لوح محفوظم خبر ده جبرئیل گفت ای محمد ای رسول و ای حبیب ای شفیع
مستقبل بیان کنی که در غم چیستی و در فکر کیستی ای محمد خبر فرح از آن
بار آمده ام از دولت بی‌رغی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه
من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر مرا ایشان مغموم و مهموم
که در دنیا بعد از من طالبان دُرِ معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق
قرآن بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان پس من چگونه روزه
گشایند حاجیان بیت الله الحرام سال به سال به میقات شتابند و در منی
مراسم احکام مناسک و عاقبت کار زوار و ارباب آن بکجا رسد جبرئیل گفت
ای سید خوشدل باش که حق تعالی امروز امتان ترا در پناه خود خواهد
داشت و فردای قیامت چندان از امتت تو بر تو خواهد بخشید که تو راضی
شوی حضرت ص فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشمم روشن شد
ای ملک الموت پیش آی و بانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض
روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت ص دران حالت در سقف
خانه می دید و دست خود را بر می داشت و میگفت بالرفیق الاعلی
تا آنکه دست مبارکش مایل سفلی شد و بعالم وصال از هجران رحلت نمود
نظم رفت آن طاوس عرشی سوی عرش / چون رسید اندر مقام خویش بود

وصل شاهباز این قفس در هم شکست / رفت و خوش بر ساعد سلطان
نشست روایت است که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر
آنحضرت ص را قبض کرد و به اعلی علیین برد وی گفت واحمداه یا
رسول رب العالمیناه و از علی ابن ابی طالب منقول است که از جانب
آسمان واحمداه شنودم و بصحت رسیده که چون آن سرور ازین
عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد نوحه و زاری کرد و گفت یا ابتاه
ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگاری را که او
را بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس
مأویه آنکسی که جنة الفردوس مأوا و قرارگاه اوست یا ابتاه
ای پدر من الی جبرئیل ننعاه خبر تو بر او با جبرئیل گویم و از او صبر
بر مصیبتها و از ملک جلیل خواهم و گویند بعد از فوت پیغمبر ص کسی هرگز فاطمه
را خندان ندید تا فاطمه وفات فرمود علیه شب و روز گریان می بود و گه
از گریه و زاری نمی شود نظم گفتا رفیقا دلی بود مرا با گریستن / عیب نیست
عیب در غم تو نا گریستن / شب تا بروز کار من و روز تا بشب نالیدن
است در غم تو با گریستن و ذکر مراثی فاطمه زهرا و بعضی از ازواج
طاهرات و جمعی از صحابه کبار که در تعزیه آنحضرت ص گفته اند زیادت

این او را آن حالی می طلبد و مضمون هم دریغ و حسرت و ناله و اندوه و
حیرت است نظم شعلهٔ آتشی هجران تو جان می سوزد * در فراق تو دل
پیر و جوان می سوزد * این چه دردیست که چون جگر می ریزد * وین چه سوزیست
که جان و جهان می سوزد * نثر ای عم چه نویسم که قلم می شکند * و صفت
این حال چه گویم که زبان می سوزد * یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که
بر حضرت رسالت ص بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص با اهل زمان آن
حضرت ص نبوده بلکه جمیع امت اجابه تا قیام قیامت چون از موت
آنحضرت ص متأثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخل اند
زیرا که موت آنحضرت مصیبت همه امت است و همه را درین مصیبت گریه
امری لازم بوده اند و حالی متحیرم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و
سیّار و جبال و احجار و نباتات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و
سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا درین نوحه شارک و شاهم اند
و از گریه و ناله محزون و متألم نظم ای بهجرانت زمین و آسمان بگریسته *
سینه و دل خون شده روح روان بگریسته * کی فغان چون قالب
بشکسته تو جان لاجرم * در هوای تو تمام کون و مکان بگریسته * نه همین ما خاکیان
بهر تو ماتم داشتیم * بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته * خون گری

ای دو چشم هر سیّدی که زماتمت جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم * در عزای سیّد آخر زمان بگریسته
اهلی آنم که زمان گشته از بهر رسول * سنگ خارا بر دل پر درد و دستان
بگریسته عظّم الله اجورنا بمصابنا لحضرة الرسول و رزقنا
شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم باب
چهارم در حالات فاطمه زهرا از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست
که حضرت رسالت ص را از خدیجه کبری رض دو پسر و چهار دختر بود از
پسران یکی قاسم بود که آنحضرت ص را به وی کنیت داده ابوالقاسم گفتندی
و دیگری عبدالله که طاهر و طیب لقب اوست و در زمان اسلام متولد
شده بودند اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خورد تر
همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات
آنحضرت ص وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف
بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنج بود از واقعه
فیل که پنج سال پیش از نبوت و بقول در سال چهل و یکم واقع شده
و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر ع نقل
کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید

در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول
فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام
که وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و محبة اما چون ولادت وی
نزدیک رسید خدیجه کس فرستاد به اقربای خود از قریش که بیایند و از
من کفایت کنید آنچه زنان دیگر کفایت کنند ایشان جواب باز دادند
که ای خدیجه تو ما را عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابی طالب
شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت
نکنیم خدیجه از این سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند
گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون
ایشانرا دید بترسید یکی از ایشان گفت آمده ایم ای خدیجه و
مترس ما را خدای تعالی بتو فرستاده است ما خواهران
توایم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران است و سیوم کلثم
خواهر موسی چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیقان تو خواهند
بود در بهشت پس یکی از جانب راست وی بنشست و دیگری
از جانب چپ وی و یکی از پیش روی و یکی در عقب فاطمه متولد شد
طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری از وی درخشان گردید

چنانچه

چنانچه که جایهای مکه را احاطه کرد و به مشرق و مغرب زمین هیچ جا نماند الا که
بآن نور روشن گردید نظم مه آسمان رسالت هلالی از تو تافت
زبوستان نبوت گلی ز تو بشکفت * چون دولت احمدی نهالی
تا چند برومند و گلشن سعادت محمدی غنچه دلپسند آراسته شد
و ریاحین ریاض عصمت در بستان قدس و طهارت بنسیم جمال
و طهارت کمال پیرایسته گشت نظم تبارک الله از این اختر خجسته که گشت
زبرج طلعت او برج فضل نورانی مرویست که حق تعالی حوری از
بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت فرستاد و با هر یکی طشتی و
ابریقی و در آن ابریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی
خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید
بیرون آورد و بغایت خوشبو و وی را در آن خرقه بپیچید و خرقه دیگر
پاکیزه با رائحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت ای خدیجه
بگیر وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و بر نسل وی و دیگران
نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا گرفته شاد و خندان و حضرت
رسالت در آمد و خدیجه مهد فاطمه را در کنار وی نهاد و حضرت فاطمه
اشنا کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و بتوله

وزکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است
و در روضة الاحباب آورده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که
دوستر بود بحضرت رسول ص گفت فاطمه گفته از مردان گفت شوهری
و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت ص در مجمع صحابه فرمود
که زنان را چه بهتر باشد ایشان ندانستند که جواب گویند مرتضی علی بخانه
آمد و آنچه در مجلس گذشته بود بازگفت فاطمه گفت جواب اینست که
زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند
پس مرتضی علی به مجلس حضرت ص مراجعت نمود و این جواب را بآن
سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت ص
فرمود که فاطمة بضعة منی او پاره ایست از من و بصحت
پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی
او اما فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود و یا
خشنود و آن محال است که بتول عذرا از قاتلان اولاد بتول خشنود
خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب
سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدای تعالی گرفتار
خواهند بود و عذری که درین باب گویند بقبول نخواهد رسید

حکایت صالح یهودی

نظم: قتل اولاد نبی آنگاه عذر / بی شک این عذر بیست بدتر از گناه
و در اخبار آمده که روزی سید انبیا بجائی رفته بود و مرتضی علی
با وی رفته و حسن و حسین رض طفل بودند مگر امام حسین رض از خانه
بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف میگشت
و در خرماستان تفرج می نمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه
گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر امام حسین رض افتاد فی الحال او
را برگرفت و بخانه خود برد و جائی پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید
و امام حسین رض پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان
مبارکش در خروش راوی گوید که هفتاد بار سیدة النساء بیرون
آمد و بازگشت و کسی پیدا نشد که او را بطلب امام حسین رض
فرستد آخر روی با امام حسن رض کرد و گفت ای جان مادر برخیز و
طلب برادر کن که دل خونگرفته در فراق او می سوزد و هر دم شعله
آتش در کانون سینه ام بیشتر می افروزد امام حسن رض برخاست
و از مدینه بیرون آمد و گرد خرماستانها گشت و میگفت یا حسین
ابن علی و یا قرة عینی النبی این انت تو کجائی و جواب باز
[illegible] نظم: دل امام از [illegible] رنج خود بی تابی

بگذات برسم ای جان زار بر گفت کجائی امام حسن بوده بی زود جواب
نمی آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال بر زبان امام حسن جاری گشت
که یا ظبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی
آهو بزبان حضرت آمد و بدهر لکت بنت محمد رسول الله بسخن در آمد و
گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح
ابن رقعة الیهودی اورا صالح بن رقعه یهودی گرفته است و
اخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را او برد چهرا شاد
خوی و این گوهر را در خزانه او طلب نمای شاهزاده خرامان خرامان
بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد امام حسن گفت ای
صالح برادرم امام حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه [illegible]
را بگویم تا بگویم یا رب بحق کاهی از حضرت الهی درخواهم تا یهودی در
روی زمین نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار روزگار از یهود تا
بگذارد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اجابت بر
کشیده در کمان یقین بگذارد و بهدف قاب قوسین اندازد
تا حق اجابت نموده تمامت یهودی را جان بسوزد صالح از آن
گفتگو متحیر و در آن جستجو متفکر فرو مانده گفت مادر تو کیست

گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضرا صفوت خانواده رضا
و واسطه عزت و جلالت دره صدف عفت غره چهره علم و حکمت
دائره مناقب و مفاخر ماحیه محامد و مآثر وجود مبارکش از
سیب بهشت سرشته و در قبال او آزادی عاصیان نوشته
مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از زهرا و اهل
رفعات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم
پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بدو
شمشیر [illegible] کشنده در میدان و به نیزه طعنه زننده بر اهل انکار
و هندوان و بدر و خیبر با مصطفی نماز کرده و شب غار جان خود را فدا
سید البشر و جان فدا کرده و [illegible] علی نام کرده و رسول در تعظیم
اهتمام کرده شیر غالب خورشید فلک مواهب علی ابن ابی طالب
صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت جد بیت
از صدف شرف خلیل و میوه ایست از درخت بخت اسمعیل
و نوریست فروزان از قندیل جلیل و نکته از دروس تنزیل
جلیل در مکه نماز خفتن گزارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده و در
زیر عرش نماز و تیر قائم نموده و حق تعالی بر او سلام فرموده از عرش

مجلس ملکوت را دیده و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیده پیغمبر بتعلیمی
امام عالمی سید کونین نظام دارین مقتدای ثقلین پیشوای
اهل مشرقین و مغربین و جد سبطین حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده ای مناقب آدای فرزند و صیقل کلاه عنبرکش
از آنکه دل صالح می زد و دو آب ندامت از دیده می بارید و
بدیده حیرت در روی امام حسن می نگرید نظم ای آفتاب عالم
جان مهر روی تو ۞ صد دل اسیر سلسله گیسوی تو ۞ ای کی کن
آداب صدف دار گوش من ۞ پر در شاهوار شد از گفتگوی تو ۞
پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی
و ای سرور دل فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم
کنم مهر مهر جد بزرگوار بر نگین دل حزین نگارد و کلمه شهادت بر من
عرض فرمای تا احکام اسلام را از دین تمام و منقاد فرمان قرآن
شوم امام حسن اسلام بروی عرض کرد و صالح از روی اخلاص
مسلمان شد و بخانه درون رفته دست امام حسین را گرفته
بیرون آورد و بدست امام حسن داد و طبقی زر سفید و سرخ
بر ایشان نثار کرد و امام حسن دست برادر گرفته بخانه باز

آمده بود و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت نظم رخ نمودی و دلم را
فرحی روی نمود ۞ آمدی و ز فرقت جان به تنم باز آمد ۞ روزی دیگر
صالح با هفتاد کس از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد
و آواز شهادت برکشیده و محاسن سفید در آستانه خانه زهرا
می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی
بد کردم که فرزند ترا آزار کردم و از آن حرکت پشیمان شدم
و اکنون [illegible] و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه
بوی پیغام فرستاد که من از حق خود درگذشتم و نصیب خویش
عفو کردم اما ایشان فرزندان علی مرتضی اند از ایشان باید خواست
صالح صبر کرد تا مرتضی علی از غزوه باز آمد صالح امیر را اعلام
کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم
و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند
و نهال حدیقه جلالت اند و جگر گوشگان سید عالم اند و نور دیدگان
خواجه اولاد آدم اند برو نزد رسول خدا او از وی عذر خواه صالح
گریه کنان نزد رسول خدا آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة
للعالمین صالح خطا کرده و با جگر گوشه تو جفا کرده او را ای اجازت

مادر و پدر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادر پیش پیغمبر آمد گفت
که ای سلطان هر تبت و برگزیده مقالیت شرع و سنت نشست و توبه
و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی
آن ندارد که بر وی رحم آری و گناه وی را در گذاری حضرت ص فرمود
که ای صالح من از بهره خود در گذشتم اما آن پاره جگر فاطمه
اگر وی از تو خشنود گردد و رضا دهد تو هم خشنود گردد صالح بیچاره روی
بفتح آنجا نهاد و تضرع و زاری کرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را
تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام نظم یا رب
بدر تو عذر خواه آمده ام / گرچه بوده ام ز بیراه آمده ام / اکنون ز پی
عذر گناه آمده ام / بپذیر خدایا که با حال تباه آمده ام / معذبه شبانه
روزی گریه و زاری کرد و ناله وی شبها از ثریا می گذشت
روز چهارم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای
سید خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را
باز خوان که ما توبه وی را قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو
در کشیدیم و پناه او در جوار دیده دوستان ثبت نمودیم و نیز من
در این معنی نظر کن که کافری ابن ملجم خطا کرد که امام حسن را

بخانه خود برد و پنهان ساخت او را طپانچه زد و نیل در روی او
پدید گشت و بعد از آن از کرده پشیمان شد گو را بگذاشت و مسلمان
شد این همه تضرع بآن سبب کرد تا حق تع از وی خشنود گردد و آن
سنگدلان که جگر بوتراب و دیده زهرا را بر تیر جگر هفتاد و دو پاره
ساختند و فرزند برگزیده مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو
تن در بوته کربلا به آتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه
خواهد شد نظم ای گربسته چون رهبری اولاد رسول چیست
آنکه خداوند جهان شرم نبود / هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین
از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود / آه از آن دم که کشد فاطمه
از جور تو داد / مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود / اندرینجا ذکر
بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان
گفت روزی مادر از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر ص را ندیده
گفتم چندین وقت مادر مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار
تا بروم و با آنحضرت ص نماز شام بگذارم و از برای خود و تو التماس کنم
که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول ص نماز
شام و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره

طاهره گفت و من هم از پی او روان گشته دیدم که در راه شخصی وی را
پیش آمده و بطریق اشاره با وی سخن گفت و غائب شد و باز آن حضرت
روان شد و من از پی می رفتم آواز پای مرا شنیده و فرمود که این کیست
حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم الحمد برای من و مادر من
آمرزش طلبی فرمود که غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ وَلِاُمِّکَ پس گفت این شخص که مرا در
راه پیش آمده دیدی گفتم آری فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده
از پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد
مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت خواهد بود و در حدیث انس
بن مالک آمده که حضرت ص فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی از
آنها که بجمیع مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون
و این حالی وی و در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکنند که چون
حق تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن گردانید و ایشان در روضه فردوس
می خرامیدند و خود را در غایت حسن و احتشام می دیدند وقتی آدم
با حوا گفت که خدای تعالی از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود
هیچکس رقمی زیباتر از تو نکشیده حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که ایشان را

و فرقی
بود و بیشی اعلی بر حوا و آدم و حوا بر دو بیشی اعلی در آمدند نگاه کرده
دیدند بر سر آن خاتونی از بس طمعهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و
گوشوارهای از نور در گوش و ساحت بهشت از نور او درخشان گشته
صح نور رخ نمود وی و عالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل وای دوست
حق این دختر چه کسی است به این زیبائی که در باغهای جنان از نور روی او
نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد از فرزندان تو پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود گفت این تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علی است گفت گوشوارها چیست گفت فرزندان وی امام حسن و امام
حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند
گفت ایشان موجود بودند در غایب علم الهی پیش از آنکه تو آفریده
شده بچهار هزار سال قلم آنگه که خانه بهشت سرکوی تو ساختیم
آدم هنوز گرم و خلد برین نبود آمدیم که ما عیار امانت در آمدیم جبرئیل
در خزانه رحمت ایمن نبود و از غایت بهجت رسیده که گفت چون
رفت بحرم و چون که آن بود امام حسن پیش آمده و ترا در زیر آن کسا
در آورده و امام حسین بیامده و او نیز جای داده و علی و فاطمه بیامدند ایشان را
نیز اسکان داده در کسا در آورد پس گفت اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُم

الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً یعنی جز این نیست که خدا
می‌خواهد که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه کرداند شما را پاکیزه
کردانیدن و در شأن این چهار کس فرموده که انی حرب لمن حاربکم و
سلم لمن سالمکم مضمون این سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با
ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت
فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بوده و از آنحضرت کرامات بسیار
منقولست یکی آنکه روزی سید عالم در مسجد حرام نشسته بود و
پشت بر دیوار کعبه داده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباسهای
نازک نفیس و شادان در مقام مفاخرت و طیبتی به نزد آنحضرت
آمدند و گفتند ای محمد اگرچه ملت از تو بیگانه ایم اما در نسب و
قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم و می‌خواهیم که سر رشته رحم
از تو بریده نگردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی می
سازیم فلانه را که خویش نسبت تست می‌دهیم دختر خود فاطمه را
بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خوب داندی بجای آرد و
بقدم خود مجلس ما را رونق بخشد و محفل ما را زیب و زینت
ارزانی فرماید و خواجه تأملی فرمود و آنگاه سر برآورد و گفت بگو

باشد تا هر چه پیش آید فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سیده
بیبی فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق
ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم و در هر باب با ایشان
راه شکر تعالی بسازیم نظم جنگ باید کرد و چندان که صلح
ره یابد خود و آنگاه زند فتنه امروز خاتونان قریش آمده بودند
و در خواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان
حاضر گردی من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه
فرمود که حکم هر خدا و رسول اوراست و من بنده فرمانم و از حکم
تو سر پیچیده نمی‌توانم نظم مرا تو جان و پدری و شاه و مختری
هر چه حکم کنی بر وجود من قایلی ای پدر بزرگوار تو به مجلس و محفل
ایشان می‌روم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
ملتبس شوم ایشان جامه‌های زیبا پوشیده باشند و خود را به
البسه نفیسه بیاراسته مبادا که مرا با جامه خلقان و چادر کهنه
ببینند و طعنه و طنز پیش آرند و به استهزا و افسوس در من نگرند
زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابی جهل با زنان فضول
بیشه وی آویان کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر تو لاف و

گوئیا دختران عرب را نیکو نشناسی حمالة الحطب که خار در راه تو
می اندازد و هند زن ابوسفیان که از حسب شما هیچ کار نمی پردازد
دران مجلس‌اند ای پدر بزرگوار پیغمبر شما روشن است که اینها همه با کشتن
کردن استخوانهای مادرم خدیجه کبری رفته اند و بر تجسیم ما رفته و اکنون
بدر خانه ما می رفتند امروز جمله با دیباهای رومی و حریرهای و برد
یمنی و حله‌های عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بر بسته و تاج
های مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده و
من با چادری چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که
چندین رقعه بر آن بسته و گریبان او دوخته ام دران مجلس در آیم
چون مرا ببینند بگویند که این دختر را چه افتاده که چندین مادرش که
در روز عقد در گردن داشت خراج ملکی بود اکنون دخترش
جامه پلاسی می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار این سخن را
و دیده معنی گشاده بنگر که دانند که درختی که از بوستان نبوت
رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا
و زیور زیبا بلکه جمیع متاعهای دنیا و زیور و زینت و شکفته نشود
ایشان همه نظر بصورت دارند و دیده بصیرت بر جانب معنی

نمی گمارند نظم وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست آری
آری اهل صورت را ز معنی آگهی نیست ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه
زنده بودی تا ایشان را این داغ بنهادی آتش این خیال از
خاطر بیرون بردی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در فراق
چون عندلیب گلزار می زارم و از خار خار آزار خاتونان عرب که بر
حضور [illegible] در جهان ما در رفتار زاری نالم نظم هر که بود دلم
از غم و درد زار بنالد از ناله زارش در و دیوار بنالد [illegible] ای دوست
الکه زار عالم که آنچه اکنون فراق است بنا چار بنالد فاطمه این ملکوت
و قطرات حسرات بر رخسار می بارید حضرت پیغمبر گریه در آمد و گفت
ای جان پدر ملول مشو و اندوه مخور که آن جماعت که لباسهای فاخر و
زیورهای مکلل به جواهر دارند قدری و قیمتی ندارد هر یک تاج بر سر دارد
تو به آنچه در سینه او داری ای گلبرگ طاووس لباس ملمع
می پوشند که می جوشی که پای سینه او از رسوائی سازد امروز
آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده و در چمن تکبر جلوه می
کنند فردا مانند خار بی قیمت هیزم آتش دوزخ خواهند بود
خواهر ابوجهل بر جنابت امروز طوقی از زر در گردن دارد فردا

غلی آن نبی برآرزو خواهد داشت دختر عتبه اگر دنیا بر منکحان حضرت
نکته می زنند در الوهیت بر عتبه عنایتی باز خواهند داشت ای دختر فخر
ما بالکلیم فخر نیست که موسی کلیم با کلیمی مجرم در زده طور در نوبت قبه
نور رسید نظم ما و کلیم فخر که تاری از آن بهست از حله بهایی و دیبای
ششتری ما و بلاس فقر که در دیده بود زیبا تر از لباس مغفرت
و نبوتی ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید
و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه
را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا نعمتی او رمزی عجیب و حالی
غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن چیزی خواهند گفت و هم گفت
قدوشی جمع از قبید کفر حلاص خواهند یافت پس خواجه عالم گفت
ای جگر گوشه من اینک آینده وحی و رساننده فواید امر و نهی که دی
ملائکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت
رسانید که فاطمه را بگو تا در آن محفل رود فاطمه عرض نمود که ای پدر
و ای سید بشر و ای شفیع محشر من تا فرمان عمل کنم این اندیشه پیش
خاطر آمده بود که دنیا سرای ماتم است و در سرای ماتم تماشای عروسی عجیب
می نماید این زمان که حکم خدای در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت

بتولی عذرا اعتصمت فتو بر سر افکنده و چادر عصمت بپوشید و از خانه بیرون
خورشید انوار جمال خادمه و صاحبه روان شد ع الشمس تحت السحاب
عربیده نظم چه غم خورشید را با شرار اگر تنها رود در ره چه غم حورا که نامزد که
گریبان ... آورده اند که حضرت حق به محفظه عصمت وار این طفلان
او را از نظر طفلان پوشیده می داشت دختران هم جنس گه گاه و عالم
خوب مجموع گوش نهاده که همین ساعت دختر محمد در آید با فوطه کهنه ببینیم
چون خلق و حلی ما ببیند و لباس پیراهن ما به نظر وی در آید هر آینه از رشک
آب اندوه از دیده وی روان شود و از حضرت ایشان در و لشکر غم زند
ایشان اندرین اندیشه که آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا
در آستانه خانه قدم نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه
خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه بر رسم جاهلیت بلکه بطریق
اسلام بر اهل مجلس سلام کرد نظم کرد سلام و ذوق سلامت بداد
این خانه از سلام او دار السلام شد حاضران محفل را از حیرت مجال
جواب نبود ناگاه دیدند که دختر خیر البشر و امان می آید با جامه که چشم
روزگار چنان جامه ندیده در بر کشیده و تاجی مرصع بجواهر شاهوار و
یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه درخشنده و زمرد تابنده که

دیده از مشاهدهٔ جواهر آن چهره شوره بر خود شکست و رنگینی از رنگ لعل کمان در
دنیا جهان را زرخالص دیده و دست تصرف جمع زرگران نرسیده و دست
رشتهای مروارید از اطراف جامه ایشان در آویخته زیبائی خلق و حلیه اشک
ابرویی همچو برآتشها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سیرت در
خدمتش روان شده یکی مشعله دار منظر ایشان بدست ادب برداشته
تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکی وای مقنعه پاکیزه ایشان بطریق احترام
برگرفته تا گرد سیه و بنشینند و دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته
او را باد می‌زد و یکی مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رایحه آن مشام غافلان
را معطر سازد و یکی جهت چشم زخم اعدا اسپند می‌سوخت و دیگری
برای سلامتی حالش دعای کرد بدین هیئت و دبدبه و آرایش و شکوه
فاطمه در آن خانه در آمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم شد نظم
نوار زهره که بازآئی بدین خوبی و رعنائی ، دری باشد که از رحمت بروی
خلق بگشائی ، سر نورها بیاراید و فتی خوبروها برآ ، تو تسبیح بی جانی
خوبی که نورها بیارائی ، ملامت کوی بی حاصل شریح از دست شد
در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی ، چشم خواتین عرب که
بهان گوهر صدف خلق و ادب افتاده بود ایشان چهره واشته

فهم ایشان بیره گشت از جای خود برخاسته با یکدیگر میگفتند آیا این دختر
کدام سلطان و خورشید محترم کدام خاقانست نظم این کیست این نگار
کیست این در حلقه ناگاه آمده ای بوز الله یکیست این از سراوات آمده
این کیست و دولت را به بین وآن لطف و رحمت را نگر در جاده بدافراز
با روی چون ماه آمده ، این کدام خاتونست که نور چهره وی آفتاب و ماه
چهره میگشاید این جامها از کیست که در خزانهای ملوک عرب چنین لباسی
نباشد مگر این جامها را چوب دستان مهر و اسکندریه بافته اند
تا روپود کسی را هنرمندان روم و فرنگ تافته نه دانستند که آن لباس
از جامه خانه غیب بود و با جامها آن خاطره و در نظر ایشان اطلس و دیبا
می‌نمود چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد
بیکبار و سر بر پای فاطمه نهاده گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش
انداختند نظم هر نازنینی که بر قد خود رخش می‌فروخت ، چون تو در آمدی
بی کار ماند کار گرفت ، جمعی که وزارت که متعدد و توفیق از ایشان منقطع بود
در آن مجلس فرار نموده آن حالت را بر پیغمبر آنحضرت عرض نمودند جمعی
دیگر که ایمان قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی
ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد

حکمی فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خوشنودی تو گردد و از
عطاها چه بیشتر از هم و از شربتها کدام مهنّا سازیم فاطمه فرمود که
خوشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که
فرمود اَجُوعُ یَوْمًا دو روز گرسنه باشم وَ اَشْبَعُ یَوْمًا و یک روز
سیر شوم و از خوشنودی من میخواهید و پدر من بلکه رضای حضرت
ذو الجلال قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده منقادی
فرای ایمان آیید و با یگانگی خدا آشنا شوید و از بیگانگی بگذرید
جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آن جان گرامی معاینه دیدند
خاتمها چاک زده بقعقعه از سر کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان راندند از قدوم مبارک
فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند نظم آرام دل و زندگی
جان زدم اوست هر جا که نهند پای صفا در قدم اوست و در
شواهد النبوة وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند با یهودی
چلبی نیست که یکی را وی آنجا رسته و دیگری اینجا با وجود کر این دیگر بوده
مر فاطمه را و در خبر است که چون از هجرت حضرت یکسال برآمد و فاطمه
بروایت اهل بیت سیزده ساله شد و بتولی چهارده ساله و بروایتی

بیست و سه ساله و غیر از این نیز گفته اند و بهر تقدیر در ماه رجب و یا
از هجرت و یا در ماه صفر همان سال و یا در ماه رمضان وی را بعلی
داد و در باب تزویج فاطمه را با امیر بسیار است و اینجا نقل اشهر از
کتب معتبره ایراد کرده می شود مرویست که هر که از اکابر قریش
فاطمه را خواستگاری میکرد سید عالم ص می فرمود که در باب تزویج
او انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابی المؤید خوارزمی مذکور است
که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همدانی باسناد خود از
رسول ص در خانه ام سلمه بود فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود
و بر هر سری هزار زبان داشت و بر هر زبان لغتی تسبیح و تقدیس
ملکوت مر حق را که لغت زبانی دیگری نه ماننست و کتف وی
تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسول ص پنداشت که
جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نیامدی آن فرشته
فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند آمده ام
که فاطمه را بعلی بدهی رسول ص گفت بلی باید داد گفت فاطمه را بعلی
پس حضرت رسول ص در حضور وی فاطمه را بعلی داد بگواهی جبرئیل ع
شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از

آرام دل و زندگی جان زدم اوست
هر جا که نهند پای صفا در قدم اوست

انس بن مالک گفت من نزدیک رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی در
بشره مبارک وی ظاهر گشت چون وحی منجلی شد فرمود که ای انس
هیچ میدانی که جبرئیل بمن از نزد خدا آمد چه پیغام آورده گفتم یا رسول
الله فدای تو باد پدر و مادرم خدا را تو باد چه پیغام آورده است فرمود که پیغامش
اینست که ان الله یأمرک ان تزوّج فاطمة من علیٍ بدرستی که
حق تعالی امر می فرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف
مهاجر و انصار را بگوی که رسول خدای شما را می خواند من بموجب فرموده آنحضرت
رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و مرتضی علی نیز حاضر گشت
حضرت رسول خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق تعالی
و ترغیب بنکاح انگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم
او را بزنی بعلی دادم بر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی
علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی دیگر آنکه علی خطبه را فرمود و تا
بخواند پس حضرت دعا فرمود در حق فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت
جمع الله شملکما جمع کناد خدای پراکندگیهای شما را و اسعد جدکما
و سعادت قرین سازد بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهاد
بر شما را و اخرج منکما کثیرا طیبا و از شما هر دو بیرون آرد ذریت

بسیار و اولاد بیشمار خجسته پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب
خوارزمی درین باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه آن همه آنکه جبرئیل
نزد حضرت آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت
او را فرا ستد و ببوئید و گفت سبب آوردن این چیست جبرئیل حضرت
رسول را خبر داد که حق تعالی وحی کرد به بهشت که خود را بیاراید پس بهشت
آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بر آورد از حلی و حلل
و حکم شد تا حوران و غلمان خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید
تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم بر وی
خطبه خوانده بود و در روز خوش آشنا بر ملائکه و امر الهی براحیل که از اصحاب
بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و بیان
همه ملائکه شیرین زبان تر از وی نیست پس راحیل بران منبر بر آمده
حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانچه اهل آسمانها فرحان و مسرور
گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل
عقد کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این حکم را بر صحیفه
و حیره ثبت کردند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسول آورد که این صورت
درین وصلت بر حریر نوشته شده بر زبان خدای بر تو عرض کردم و فرمان

را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و به رضوان خازن بهشت فرمودم تا ببرد و چون
عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و حور نیز تحفه فردوسی
بر آنها آوردند آنگاه حکم شد که آنچه درخت طوبی بر داشته بود نثار
کنند طوبی آن حلیها و حللها را نثار کرد و حور العین بر داشتند و بدان مفاخرت
می کنند تا قیامت و نقل است که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستدا
ران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام هر یک از
دوستان اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که بوده از آن
یک رقعه بر داشته و نگاه میدارد تا قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام
او در آنجا مسطور شده مذکور است و مضمون آن رقعه این باشد که فلان بن فلان
از آتش دوزخ آزاد است و این به برکت فاطمه و محبت علی است نظم
دوستان راست براءت نجات ٭ دشمنان خوار مانده در درکات ٭ دوست
شو تا بوجه دلخواه ٭ فتح یابی ز روی عز و جاه ٭ بلکه از دشمنی که ناگاه ٭
نکوری ز نعیم [illegible] ٭ پس جبرئیل فرمود که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه
را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شد پس حضرت سید عالم ع فاطمه
را بعلی ع داد و ام سلمه را گفت دختر مرا بخانه علی ببر و بدو بسپار و با
او بگو که تعجیل نکند تا من بیایم و آب نزد بالکه بیم و چون نماز خفتن

بگذارد کوزه آب بر داشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آن
انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر او خواند آنگاه فرمود تا علی آن
آب بر سر فاطمه و میان پستان او بپاشید و گفت اللهم انی اعیذها
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا در پناه تو می آرم
او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی ابلیس آنگاه مقداری
دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی بپاشید و همان دعا
گفت در باره وی و آنگاه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو
از منند و انا منهما و من نیز از ایشانم اللهم بار خدایا کما اذهبت
عنی الرجس همچنانکه رجس را از من ببردی و طهرتنی و مرا پاک
و پاکیزه گردانیدی فطهرهما ایشان را نیز هر دو را پاک ساز آنگاه
فرمود که برخیزید و بجای خواب روید که خدای میان شما الفت دهاد
و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه
در گریه افتاد حضرت ع فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه در آورد
بتحقیق که من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و علم وی
از همه بیشتر و بردباری وی بحدی از همه بیشتر است و روایتی آنست
که چون رسول الله ص فاطمه را به خانه علی برد و خود بعلی تلطف فرمود که

ای جان پدر در حق تو تقصیری نکرده‌ام کسی را شوهر تو کرده‌ام که بهترین اهل بیت
مکنت و شوکت نه بگذار همی خورم که ترا بکسی داده‌ام که سند است در دنیا
و آخرت و سرور بهشت [illegible] فاطمه جهیز آن بود که از حضرت پدر دور
می افتد نه چنانکه جهّال می‌پندارند که گریه او از آن بود که علی را مال و منال چندان
نبود زیرا که فاطمه و اهل بیت از دنیا دست کشیده بودند و از بهر درهم هزار درهم
نو امید فقرا داده و بخشیده و می‌دانست که هر چیز که اراده را فقر و فنا است
بعقوبت است **نظم** مرده الفقر فخری در طریق نبوت هست از بهر تسلّی
دل ارباب فقر در اخبار آمده است که جهاز فاطمه از ثیاب و متاع
و اثاث البیت دو جامه بود و دو تا موینه نو و قطیفه که تمام بدن را
نمی‌پوشید و قدحی و یک آسیای دستی و آفتابه و دو سبو و مشک
آب و مطهره و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو
دیگری از [illegible] بود و چهار بالش که دو تا از آن را به ادیم
و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند سیف النظار ابوبکر طوسی در کتاب
[illegible] لطائف [illegible] آورده که یکی از منافقان مدینه علی را
در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو بعد از فضل و دانش
و [illegible] این جوانی [illegible] که [illegible] نمی‌رسد

اگر دختر مرا می‌خواستی مهر چنان ساختی که از در خانه من تا در خانه تو
شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی گفت این کار بفرمان است نه
بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را افتخار به مال و متاع دنیای غدّار نیست
و مقصود ما فقر رضای حق تعالی است نقد ما اعمال است نه با اموال و متاع
ما که دار است نه بدرم و دینار **نظم** همّت ما را افتخار بر درهم و دینار نیست
مقصد و مقصود ما فقر است و دیدار نیست چون مرتضی علی رضای خود را
بحکم قضا ظاهر ساخت در همین شب نیز آورده‌اند که ای علی سر بردار تا قدرت
خدای ببینی و جهاز دختر مصطفی ص [illegible] غایی و قدر و حرمت فاطمه را
دریابی علی سر مبارک بالا کرد از زمین تا سر خود تا عرش عظیم حجابها دور
کرده بودند و در زیر هر درختی میدانی و شیخ در نظرش آمد تمام پر از نعمای
بهشت و بازاری از در و گوهر و مشک و عنبر و هر یک پر استر کنیزکی چون
آفتاب تابان و بر تاج هر یک نوشته در دست غلامی چون سرو خرامان نیز آورده‌اند
که هذا جهاز فاطمة ابنة محمّد این جهاز فاطمه بنت محمّد است
مرتضی علی از مشاهده آن حال خوش وقت شد و روی از منافق بگردانید
و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون علی
بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود

که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را ابتهاج عنایت بدیدی

نظم ما اگر جسم از نعیم این جهان بی‌بهره دیدیم · دولت جاوید و ملکی جاودانی
زان ماست · بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون · هر سر و سامان
که بینی از سر و سامان ماست · و در تواریخ آورده که روزی خواجه عالم
فرمود که سلیمان پیغمبر برای دختر خود جهازی مرتب کرده بود بسیار
نیکو و پیراسته داماد تاجی ساخته و معنقه گوهر مکلل و مرصع کرده
مرتضی علی این خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد و به فاطمه تقریر
کرد و فاطمه را در خاطر گذشت که شاید علی را در خیبر گذرد که سلیمان
پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما بزرگوارتر و عالی قدرتر است و دختر
آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین ندارد ولی سر تاج
و آن داماد را تاجی بدان مثابه و این داماد را هیچ تاجی بدین مرتبه نه
فی الجمله خدا را چه حکمت فاطمه این سر در دل مبارک نگاه داشت و با
هیچ کس آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی واقعه او را در
دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حوران پیش بر حوالی
تخت او پیراسته صف کشیده و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت
غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و دو طبق جهة

نثار در دست گرفته و پیش سر پرایستاده منتظر آنکه فاطمه در روی نثار
کنند علی به پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است
که خدا بجهت من باز داشته آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدر
نقل کردی اندیشه در خاطرم خطور کرد امروز او را در پایه خدمت
من از پیرایه او و حرمت من معین کرده اند و طوق تاجی که سلیمان
جهة داماد خود مرتب داد لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد
علمی است که خاصه حضرت رسالت است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار
ساله راه است و قبضه آن از نقره بیضا است و سنان او از یاقوت
احمر و رفرف آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی
مغرب و سیم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بسم الله
الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیم لا اله
الا الله محمد رسول الله و این لوا را در فضای عرصات حاضر
کرده اند و منادی ندا کند که کجا است نبی امی رسول قرشی خواجه هاشمی
محمد بن عبدالله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه عالم بیاید
و آن لوا را بدست مبارک بگیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی
با تمامه صدیقان و شهدا و صالحان و کافه مؤمنان از اهل ایمان

دو فان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده آدم و من دونه تحت
لوائی یوم القیامة صح آدم و هرچه دونه است تحت لوای ایند چون علم
او واخته شود تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان انبیا علیه نهند
و لباسی حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براقی حاضر سازند
تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا
نیز براق و حله و تاج بیاورند و آن گروه سوار شوند و روی به بهشت
آرند و چون حضرت رسول ص سوار گردد علم بدست مرتضی علی ع دهد
و او پیش می رود و گفته اند لوا تاجی باشد بر سر علی ع و بسیار او ندا
کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج دارا و سلیمان ع که بحضور فاطمه
از روی تعجب تو نظر می کردی صح به بین تفاوت ره از کجاست تا
بکجا نحن والذی عمر نسفی در تفسیر ماثور خود روایت میکند که روزی
پیغمبر بخانه فاطمه زهرا در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته می گرید
از وی پرسید که چرا می گریی و بچه چه اند و هناک می باشی گفت یا رسول
الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت می گویم سه روز است که در منزل
ما طعام نیست و امام حسن و امام حسین ع بیطاقت شده از فاقه
می گریند و مرا از گریه ایشان گریه آمده و علی ع هم می گریست ما

انسیم اما امروز از حسن و حسین ع سخنی شنودم که طاقتم
شد و می گفتند ابا جان کودکی چنین گرسنه باشد که ما تیم جهان روشن
بر چشم من تاریک شد ای پدر چگونه اگر بنده خواهد که با خداوند خود
در مناجات گستاخی کند چون باشد سید عالم ص فرمود که ای خداوند
گستاخی چند که ترا دوست میدارد فاطمه بخانه در رفت و دو رکعت
نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات
آغاز نهاد و گفت خداوندا تو دانی که زنان را جهد ایشان قوت و
قدرت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری است که ابیت
عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن
صبر نیست ما را طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت
و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت رسول ص فرمود
که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب
خواجه ص بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی
را از زمین برداشته در کنار گرفت [illegible] گیسوی مشکبار حضرت علیها السلام
وی رسید و با هوش آمد و بر خاست و سر در پیش افکنده بایستاد و حضرت
دست بر سینه مبارک وی نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی نگاه دار

فاطمه فرمود که بعد از ین دعا ما همه بوده ام گرسنه شده ام ای عزیز چند روز هم
اگر این هر او بنا با تسنی با ایشان نداد ندی اما ایشان ما خبار بود
طریق ریاضت مسلوک داشتند والا دعا آنحضرت و اهل بیتش
بر درگاه الهی مستجاب بود و در تفاسیر آورده که روزی حضرت
بخانه فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چگونه می گذرانی گفت ای پدر
بزرگوار من و اولاد من با پدر سه روز است که از طعام و نانی نچشیده ایم
بلکه بوی مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک برآورده دعا
فرمود که اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما انزلت علی مریم
ابنت عمران خدایا روزی فرود فرست بر محمد و اهل بیت وی
چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران و بعد از آن فرمود که ای
فاطمه در مطبخ رو و در آن دیگ نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و امام حسن
و امام حسین از عقب مادر دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن
کاسه هریسه و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده حضرت فرمود
که کلوا باسم الله بخورید بنام خدا محمد بی بی و فرزندان
و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند و در روایت آمده
که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منزل در خانه نهاده بود و در

مدت اهل بیت سید انام حاجت دشام از آن طعام می نوشیدند و
کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و لقمه گوشت از آن
در دست داشت زنی یهودیه آنرا دید پس گفت ای اهل بیت جوع این
گوشت شما را از کجا رسید امام حسن فرمود که این را از عالم غیب بما
حواله کرده اند یهودیه درخواست کرد که این نواله را حواله من کن از آنجا که
کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آنرا
از دست وی ربودند و کاسه را نیز از خانه غائب بردند حضرت رسول
فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع
نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه
آمد و فرمود که هیچ از خوردنی بخانه تو هست که بدرست سه روز است که طعام
نخورده ام و در حجرات طاهرات هیچ نبود فاطمه گفت یا رسول الله نیز
حال و اینست حضرت ازانجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از
غیب طعامی برسان و دل مرا از جفا [illegible] مقارن دعا فاطمه
کسی بردر حجره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو
دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است نزدیک فاطمه برسان
چون خادمه آن تحفه در آورد و نزدیک فاطمه نهاد بقول بعضی از اصحاب

مهمانی بدید و آنرا در جفنه نهاده و سرپوش نهند و امام حسن را بطلب
پدر روان کردانید روایت است که جفنهٔ خالی نزد فاطمه نهاده بود چون دعا
کرده دید که بخاری از آن جفنه بر می آید یک نظر نمود آنرا ممتلو دید از طعام خبر
آنرا بو شنید و امام حسن را نزد آنحضرت فرستاد و شاهزاده حسین
از عقب آن سید روان شد و بعد از آن خواجه کونین حجرهٔ فاطمه
بنور حضور و اثر السرور آرایش تمام داده نظم ومیده صبح سعادت که باز
باز آمد غم چه باک که آن غمگسار ما باز آمد و چون حضرت بهترین هر مسند
حشمت قرار گرفت فاطمه جفنهٔ طعام پیش آورد و بر رسم خدمت بایستاد
بینی که الکنیت ماه مثال آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی
جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانها و ظرفی مملو از گوشت لذیذ نظیف
فاطمه از مشاهدهٔ آنحال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز
به برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست وظایف حمد
احد جل ذکره و عز و تقدس و مراسم درود احمد کرامه لدیه و عظم
به تقدیم رسانید خواجه عالم چون عبارت زیبا پرسید که انی لک
هذا ای فاطمه این از کجاست بنور رسید لب زبان زهرا بتول علی النور
بر شاخسار قبول به ترنم این جواب ملهم شده که هو من عند الله

این از نزد حق خداوند است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
بدرستیکه خدا هر روزی میدهد هر که را خواهد از خزانهٔ غیب بی شمار از جهت
کرامت بعد از استماع این کلام رکن الکبار سید انام هم از شادی برازنده
فرمود که سپاس مر خدا را که از زادهٔ فضیلت ترا به پسندیده زنان بنی اسرائیل
یعنی مریم بنت عمران مانند کردانید هرگاه حضرت آله او را روزی فرستادی
زکریا از وی می پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هو
من عند الله پس رسول خدا فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر
کردانیدند و مجموع از آن مائدهٔ مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک
از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان
از آن خوردنی به حظوظ کامله محظوظ شدند و هنوز آن جفنه از طعام مملو
بود پس فاطمه همسایگان را نیز ما فات هم و اقربا بهره مند کردانید و فایدهٔ آن
طعام به اغلب خواص و عوام رسید و از معجزهٔ مبارک سلطان کائنات
اصناف این چنین برکتها عجیب نیست در منزل مبارک زهرا و مرتضی این
صورت از وقوع بدیع و غریب نیست چون فضائل بتول عذرا و مناقب
فاطمهٔ زهرا ع بحر محیطی است که پایان و کناری ندارد به تحریر و تقریر در نمی آید
بعد از این شمه از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن قصه شمه ای بر صفحه

دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه اورده‌اند
که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت م چنان در نیافته بود که حضرت
فاطمه را و در آن زمان که حضرت م در گذشت فریادی در مدینه در افتاد که
اسمان بگریه و زمین بلرزه در آمدند ناله بیکبار بگوش آدمیان رسید فغان
ملایکه از در و دیوار بجنبید بر گذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگر
ازین غصه چاک شد و دل ازین حقیقة رنج خوناب گشت والم فراق
سید عالم م اثار طرب از دل اصحاب برانداخت و مصیبت بیاد
اهل بیت را گرد وفات کرده و لیکن مکدر ساخت نظم آن سرو
خوش خرام چو از چمن نماند بر طرف باغ زینب گل دمادمن نماند یعقوب
وار دیده نرگس سفید شد از درد آنکه یوسف گل بر چمن نماند در محفلی
مرتضی علی نزدیک فاطمه را آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت
است اگر خواهی با من از تو خشنود باشم آواز خود کس را مشنوان
گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بتربت حضرت
رو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد و چون شب در آمد و مردمان
بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را بیهوش افتاده
دید زمانی صبر کرد تا بهوش باز آمد و چون چشم بر علی افتاد گفت

یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت نیمی یا بیشتر گذشته است گفت
اکنون دستوری هست تا بیرون ایم گفت بیرون ای اما باواز بلند
مگری فاطمه خواست که برپای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت و بسر
روضه آنحضرت ص اورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منور و مرقد
مطهر افتاد بنالید و گفت ما لک و للتراب ای جوهر پاک ترا
با خود خاک چه کار نظم در خسوف ولی خاک ان رخ چون ماه دریغ
آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ پس خود را بر تربت پدر افکند
و روی بر خاک می مالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود نظم بنی
مصیبت بی غم ای دل در صباح شکفتان کجاست در همه روی زمین یک دیده
بی طوفان کجاست علی گفت ای فاطمه چندان مگری فاطمه گفت معذورم
کن که درد فراق صعبست خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده
که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت اینست نظم صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی بر من ریخته اند
چندان مصیبت که اگر آن بر روزها ریختندی شب تیره شدی و نقل
اینست که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت
برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم تو مزار من کجا شد

آن گل سیراب کو • می توان دیدن بخواب بنی ای دریغا خواب کو • گر بگریم ور
نخندم هیچ انکارم مکن • گریه را افتد وقتم دارم خنده را اسباب کو • و
بصحت رسیده که فاطمه را که بعد از وفات پدر خدا بیش از بیک شب و
روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه
از آن به تنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی هر روز بگری و شام بنالی
تا ما را هم آرامی باشد و یا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی
بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج
تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند
و دو تن از اهل بیت اما از انبیا آدم در فراق بهشت چندان
بگریسته که دو رود از رخسار روی پدید آمد دوم یعقوب که در
فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیوم یوسف که
شب و روز گریستی تا که اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند و زلیخا فرمود تا غرفه علیحده مرا و را ترتیب کردند تا آنجا
رفتی و بگریستی و آواز بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی
فاطمه که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که

ای فاطمه قد اذیتنا ابکائک به سبب ما را رنج رسانیدی
به بسیاری گریه چون حضرت بتول بر مقابر شهدا میرفت و میگریست
دوم امام زین العابدین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بگریست
و هیچگه طعام او پیش او نبردند مگر چندان بگریستی که آن طعام از آب چشمش
تر شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن
رسول الله چندان مگری می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که حکیم
هرگاه بر اندیشم از حوادث کربلا که پدرم را با برادرانم و عمانم و جماعتی
از خویشان و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود
را از گریه نگاه دارم و اگر بعد از این هم که در دل مقتت گریم هیچ احدی را
طاقت آن نبوده باشد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی مرغ و ماهی
در غم من تن بتن بگریستی دیده آن تخت من بیدار با آن بی گلوی تا بدید حال
من بر حال من بگریستی آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی بر سلیمان
هم پری هم اهرمن بگریستی • آورده اند که دو ماه و نیم و بقول سه ماه و پنج
روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کائنات صلی الله علیه وسلم گذشت فاطمه
را هیچ رنجی نبود و جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی
کرم الله وجهه در آمد فاطمه را دید که قوتی از حجره میکند تا نان به پزد و بغدادی

شعر

در وفات فاطمه

بگل تر می ساخت تا سیر و زندان بتوته و سایه سستی خانه اولاد امجاد
بزرگوار عالیمقدار خود می کرد علی از آن حال مشوش شده از روی تحسر
می گفت ای لذت ده دو جهان و ای معصومه آخر الزمان و ای حنه دو یحیی
و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای آسیه عالم
تکمیل و کمال و ای زهرای مرضیه و ای حورا انسیه ای مادر دو مظلوم
و ای دختر یکه معصوم و ای بانوی کم جهان و ای خاتون حجله ابواز و ای
سیاده را ای بتول و ای سجاده جلوه گاه رسول و ای بضعه احمد و ای
بضاعت محمد صلعم یا زهرة الزهراء فی افق العلی و الدرة البیضاء
فی صدف النهی نظم ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز وی تو بر
برج ولایت زهره زهره جبین ای برفعت مریم ثانی که مهد عصمتت از
ترفع جای دارد بر سریر چرخ برین ای نهال روضه عصمت که هست از
روی قدر سایه خاصت بیاهی قاصرات الطرف عین رسته از بیخ
عصمت بشارت آمده حوریان گلشن فردوسی را حبل المتین ای چراغ
اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین در بی
نوبت هرگز شاهده نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی
امروز می بینم که بسه کار اشتغال می نمایی درین چه حکمت است فاطمه

تاجدار
این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیاریده گفت ای
هل اتی و ای شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث
مرتبه هارونی ای طراز حله صفا و ای راز دار حضرت مصطفی ای سپهر
بیشه شجاعت و شریعت و ای کشتی لجه طریقت ای شکوفه باغ ابو
طالب و ای نواخته لقب اسد الله الغالب نظم ای ولی ساز و ولی
حق و اله وی علو و سمو زعادت و اله لا یب نقش نامه تنزیل خازن
گنج نامه تاویل مهتر و بهتر دینی و زمن معول جوهر حسینی و حسن
هذا فراق بینی و بینک دولت وصال سر آمد و نوبت فراق
در آمد روز مواصلت باخر رسید و شب مهاجرت روی نمود
نظم هنگام فراق و افتراقست امروز با درد فراق اتفاقست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی بگذشت خون بار که نوبت فراقست امروز
ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر جبین بام ایستاده هر طرف
می نگرید چنانکه گوئی منتظر کسی هست فریاد بر کشیدم که یا ابتاه
تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شده گفت ای
فاطمه من ایضا انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر که می باشی
گفت ای فاطمه منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد در گذشت

و هر از شوق تو طاقت برسید و فرقت لعل تن در هم شکنی و دل
از علایق بدن بر کنی و خیمه از تضییق سفلی بعیت عالم علوی زنی و روی
از زندان محنت آباد دنیا بوستان حضرت ترا آیتی ای فاطمه
بیا که ما تو می آی هر از اینجا می روم گفتم ای پدر هم بنز آرزو مند لقائم
و همواره متمنی آن بوده که با دولت دیدار از بر شما حضرت فرمود که
پس بشتاب ای فاطمه که فرزندانت نیز در عقب تو باشند و من از خواب
در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده مان از هر آن می پرم که
زود او کر تو به فقیهه من مشغول باشی فرزندان من که گرسته مانند جامه
فرزندان بجهته آن می شوم که بعد از من ندانم که جامه ایشان که شوید
و [illegible] که جویند میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست
که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که بر موی
ایشان نشسته اند وخشاک بود اگر بدیدی موهای دل آویز
ایشان بخاک آلوده و روهای دلکش آفتاب وشی ایشان در خون
آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت فاده داشتی نظم موی گرد
آلوده و رخسار بر خون حسین اگر بدیدی فاطمه در قصه گاه کربلا آنچنان بر کسی
کز کهبای زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا اما چون ابرا

گفت
فاطمه چون خبر فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و
بیت
ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام اینک نوبت
مفارقت تو هم رسید و داغ دیگر بر بالا آن داغ پدید آمد
نظم هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد یکداغ نیک باشد و داغ
دگر نهد هر داغ کاورد دفتری و به بهتری آن داغ را که داده
داغ دگر نهد فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی و این
نوبت نیز شکیبائی پیشی آر و زمانی غائب شو که فغفتم بیمار
افتاده و وحده دیدار بعد از انوار این بگفت و جامه شاهزادگان
نیز میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از
دل بر می کشید و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی
بدانم که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سر انجام کار شما بکجا
خواهد رسید امام حسن و امام حسین از سخنان مادر بگریه
در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان ما در زمانی بگورستان بقیع
روید و مادر جوی دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه سر بستر
تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت
آه و احسرتاه نظم دلها کباب می شود از آتش وداع یارب که

برفتند زجهان رسم انقطاع پس مرتضی علی بنشست و فاطمه
بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون
باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را دران موضع
بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند
و مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند
اسما پیش ایشان باز آمد و دران موضع که فاطمه فرموده بود
ایشان را بنشاند و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما
هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را
از هم جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندکی ملالی دارد شما طعام
تناول کنید گفتند ای اسما ما را طعام بی مادر گوارا نیست برخاستند
و در حجره مادر آمدند وی را خفته دیدند و مرتضی علی را بر زبر سر وی
نشسته دیدند چون مادر ایشان را دید گفت ای علی یکزمان
ایشان را بسیر روضه پدر فرست تا با خدا راز گویند و نیاز و تضرع کنند
علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما
رنجور است ما دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود
که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده نظم

بیمار محنت را نفسی باز پس است ای یاری تفقدی وار که آن نفسی بیش نیست
مرتضی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت
دیدن این حال نیست فاطمه فرمود که یا علی راهی پیش آمده که
بضرورت می باید رفت و غمی و درد دل خویش را زود که بهر حال می باید
گفت وی پیش من منشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق
بناکام نوش کن نظم بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتشم
دمی برداری جانم بفراقت بعدم خواهد شد تا آن بود ای عشق
قدمی برداری علی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت و فاطمه دیده
مبارک فراز کرد ناگاه باران غم سیلاب از دیده پر نم امیر
قطرها بر گلزار فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده باز کرد علی را گریان
دید گفت ای علی وقت وصیت است نه هنگام نوحه است علی گفت
یا سیدة النساء چه وصیت داری فرمود که ای علی چهار وصیت دارم
اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده باشد و غباری
ملالی بر خاطر انور تو نشسته آنرا معفو فرمائی و مرا بحل کنی علی
گفت حاشا درین مدت هرگز از قول و فعل تو چیزی صادر نشده
که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه آزار

روزگار چون من را دو ما فتاده ام نه جفاکار هر صفحهٔ گل دیده ام نه هر شوخ
خار و صبی دلگیر بر ما آید گفت ای آنکه فرزندان مرا تو بپروری و جانب
جگر گوشگان مرا فرو نگذاری و دست شفقت از سر ایشان بر نگیری
و خاطر شکسته ای اگر از ایشان واقع شود در پذیری سیوم الله مرا
بشب دفن کنی تا چنانچه در حالت حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و
قامت من نیفتاده در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازهٔ من نیفتد
چهارم التماس آنکه از زیارت من باز نگیری که من با تو انس داشتم و
مونس اوقات صبح و شام تو بوده ام و حالا بناکام از تو دوری
گزینم نظم ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری خود که باشد که بناکام از تو
گزیند دوری مرتضی علی که این سخنان بشنید فریاد و از نهاد وی بر آمد و
تبیان آن ای مضمون این مقال یاد ار سا بنده نظم دلدار ز ما کرانه می
گلبند در کوی فراق خانه می گلبند تیری ز کمان هجر می اندازد و بر سینه
ما نشانه می گلبند آنگاه علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو
قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت
داری گفت اولی الله اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد
عفو فرمای دوم چون بروضهٔ پدرت برسی سلام من برسان و دیده هجران

کشیده ببوی برسان سیوم از من با حضرت شکایتی نمائی فاطمه
ز تو و حقا که در مدت الفت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده
که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت
و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام نظم ای ز سر تا پا همه
جسم خوبش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
ایشان درین سخن بودند که ناگاه خروش و اویلاه و ناله وا مصیبتاه
از در حجره بر آمد امام حسن و امام حسین گفتند ای در مدینهٔ علم رسول
خدای در حجره برو بگشای و ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار
مادر ببینیم مادر خود را به بینیم و وداعی بکنیم علی در حجره برخاست و در
حجره باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت
جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت
گفتند ای پدر مهربان شما نبوده ایم که بروضهٔ جد خود رفته بودیم که
نزدیک روضه رسیدیم خروش بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که
اینک ابراهیم خلیل میگوید مهمانان زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید
شفیعان فرزند آمدند اینک محمد حبیب میگوید که جگر گوشگان ما آمدند
و چون نزدیک روضه در آمدیم از مرقد حضرت او آوازی آمد که ای فرزندان

غمزدهٔ ای بوذ و دیدکان خود باز کرده بما دید ار با زپس والدهٔ خود راه یافته
کما با استقبال روح مطهرهٔ مادر شما امده ایم و جمعی از انبیا همراه امده
ما باز کشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افکندند که حضرت فاطمه
تکیه داشت و دو دست و پای وی افتاده و در زمین می غلطیدند و
بزاری تمام می نالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن
آغاز کن و یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکربار خود
بهره حوالهٔ ایشان ساز نظم نظری کن که فراقت دل ما را خون
ساخت سخنی بگو که ز هجرت جگر ما بگداخت چون آواز ایشان
بگوش فاطمه رسید دیده باز کرده دست بکشاد و ایشان را در
بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادر بدانم که خالی
شما بود از خیر بکار شده و از دشمنان بشما چه جفا رسد پس فضه را
نیز طلبید و به برادران سپرد و همه را یکبار به مرتضی علی سپارش
فرمود و روایتی است که حضرت علی شبیر و شبر را گفت شما
بار دیگر بر فضه چند خود رو بدایشان رفتند فاطمه زهرا ام سلمه را
طلبید و گفت برآب ای همتا سازم تا غسل کنم ام سلمه گوید آب
ترتیب نمود و فاطمه غسل کرد که هرگز بدینه نبودم که کسی بدان کونه غسل

غسل کند و گفت جامهای پاک مرا بیار اوردم و در پوشید انکاه فرمود که
فراش مرا در میانهٔ خانه بینداز آنجا نهادم انحضرت بیامد و بران فراش
تکیه کرفت و بر پهلوی راست خسپید و روی خود بقبله کرد و دست مبارک
در زیر رخسارهٔ راست نهاد و اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای
اسما روزی جبرئیل نزد پدرم امده در وقتی که مریض بود قدری کافور بهشت
بجهة حنوط بیاورده و پدرم آنرا بسه قسم کرده یک بخش خود بر داشت
و دو حصه بمن داد و گفت یکی را ان منست و یکی از ان علی اسما گفت ان
کافور در فلان موضع است فاطمه گفت آنرا بر دار چهل مثقال بهشت
مثقال که قسم منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است انرا
محفوظ باید اسما بموجب فرموده عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای
اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز کویم و انچه
در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز کویم اسما بیرون امده و ساعتی
انتظار برد و آواز کرد فاطمه نشنید بخانه در آمد که فاطمه می کرید و با حق تعالی
مناجات می کند اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت
مصطفی و بشوقی که بدیدن من دارد و بدرد دل علی مرتضی که در فراقت
من می نالد و می زارد و بسوز دل امام حسن و امام حسین که در مصیبتم

خواهند داشت و به فیض دعوات ما رسیده چنانکه در ماتم حمزه جهت صفیه گفت
نخواهد کرد است که هر گناهکاران امت بدین رحمت کنی و از سر گناه
عاصیان امت درگذرد و در حجره گریه بر ایشان غلبه کرد فاطمه باز گلو بست
اسماء را دید گفت مرا دکنم که مرا زمانی تنها بگذار و بیرون رو و منتظر باش
و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه مرده ام و بر در
خود رسیدم و به پدر بزرگوار خود ملحق شده ام پس اسماء از خانه بیرون آمد
و زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب
نیامد دیگر بار گفت یا سیدة النساء یا بنت المصطفی هیچ آواز اجابت
نشنید در آمد و جامه از روی مبارک کشید دید که از حجره فنا
و کلبه فنا به محل بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه از مضیق
بیابان محنت و کلال به نزهت آباد قرب و وصال آورده اسماء از پای در افتاد
و روی بر کف پای مبارک نهاده وی گفت ای بتول عذرا چون پدر رفته
بودی رفت ای سلام برسان و نیاز من عرضه کن در حجره امام حسن و امام حسین
در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چون است اسماء را تحمل نماند دست گرد و مقنعه
از سر دو کشید بعد از او کانی بر صورت حال وقوف یافتند گریان گریان روی
بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بود چون آواز گریه سبطین

بگوش علی رسیده دانست که بر قوت ماذری گریه مرتضی بیهوش شد
صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی وی فشاندند تا بهوش آمد
و پیش امام حسن و امام حسین آمدند که ای محمد و فرزندان شما را چه شکوه و حج
می گریید گفتند چو الکریم که چه ثناتیم نظم دل شد از دست و دست را
بچه جوییم نطق رفت و حال دل بکه گوییم و درین وقت صبر باین حال هر
و بتول عذرا از مهمان خانه قالب سر بیشتر بیل موت سراء والله یدعو
الی دار السلام فرموده و صعود روح بزرگوار او بجانب ارجعی الی
ربک از دست در داد کل نفس ذائقة الموت بمعموره کتاب صریح
قدس برین و مقصود این جامع اهل یقین که ذات حضرت سیدة المرسلین
پیوستن ع دوست باد و دست رفت و بار بیا اصحاب از صورت حال وقوف
یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و معینه حضرت ماتم کردند و مرتضی علی
را در مرثیه آنحضرت ابیات بسیار است از جمله فرموده که شعر لکل اجتماع
من خلیلین فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است
و هر وصلی را خار هجری باقی و کل الذی دون الفراق قلیل و هر بلائی که
باشد بغیر بلیه فراق اندک است و به نسبت شدتی مفارقت از هر
یکی و ان افتقادی فاطمة بعد احمد [illegible]

بعد از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دلیل علی ان لا یدوم خلیل و بلی
ظاهر و علانیه با هر بهت بر آنکه هیچ دوست در عالم دائم نیست و هیچ قاعده
صحبت ناقصان به قیامت قائم نه بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه
ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت حبیبان بگسلد
و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهند نظم
فلک را عمر این خود نیست کاری که گرداند جدا یاری ز یاری نهد بر جان دوستان
بیندیشم از آن تماندم نغمه دوری کند ساز و بروایت اهل بیت وفات
آنحضرت شب شنبه بوده سیوم ماه مبارک رمضان سنه دهم از هجرت
و در روضه مدفونست باب پنجم در طرفی از اخبار علی مرتضی از زمان
ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده که امیر المومنین علی
اول است از ائمه اثنا عشر و مناقب و فضائل وی از آن بیشتر است که بتوان بر
زبان و تحریر بیان آن استقصا آن توان کرد احمد حنبل فرموده که از هیچ
یک از صحابه آنقدر فضائل مانرسیده که از امیر المومنین علی رسیده است
ولادت وی در مکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم
ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بوده روی توجه به
محراب عبادت آورده و عمر در تقوی بسر برده پای دل در دامن قناعت کرده

نظم بکوی رفته و کنجی نشسته ز چشم خلق چون گنجی نهفته نام وی مثرم
بن دعیب المستقام و بر زهد و ریاضت مشهور بود صد و نود سال از عمر وی
گذشته بود و درین مدت از طاعت و عبادت فتور و ملول نگشته وقتی
در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم کسی را بمن نمای بیر و دعا بر پای
وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسوی یمن رفته بود بزیارت وی
توجه نمود مثرم چون وی را دید به تعظیم تمام کرده بسیار برسید و در پهلوی
خود نشانید آنگاه استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی گفت از تهامه
دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف راهب دیگر باره
برخاست و سر و روی ابوطالب را ببوسید و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا
نمرد تا مرا از کسی که مرا نداد از مجاوران حرم خود عزیز نمود پس گفت نام تو
چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت گفت عبد المطلب راهب فرمود که خوش
که عبد المطلب را دو پسر باشد یکی نبی خدا پدر او را عبد الله نام باشد دیگری
ولی خدا و پدر او را ابوطالب نام باشد چون نبی خدا سی ساله شود ولی
خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی خدا بوجود آمده است گفت آری
محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت ای ابوطالب
بشارت باد ترا که آن ولی فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان

و پیشوای مومنان بود ای ابوطالب چون حکم باز روی آن برادر زاده خود
بگوی که شیرم ترا بیا از معدنی می رساند و گواهی میدهم که خدا یکی است و بجز از
وی خدایی نیست و تو که محمدی رسول وی هستی و چون پسر تو متولد گردد او را هم
سلام من برسان و بگوی آن پسر که دوست و خواه او تو بود چنین گفته است که
تو وصی پیغمبری و با آنحضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکار است و او خاتم
نبوت بود و تو فاتح ولایت ابوطالب گفت ای شیخ من چیزی که بگویی
بجهت باید مرا برهان روشن و دلیل هویدا بنمایی گفت چه خواهی که از
خدای تو در خواهم تا اجابت فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من
روی نماید ابوطالب نگاه کرد درختی بود در آن غار خشک شده گفت خواهم
[illegible] این درخت خشک انار تازه دهد زاهد دست بدعا برآورد و گفت الهی
الا آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم مارا ازین درخت انار تازه
روزی کن آنکه بعزت حضرت ذی الجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد
و گلها زیر و پیدا شد و دو انار لطیف برو پدید گشت و هم در دم بجنبید شد
زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون بشکافتند دانهای او چون لعل
رمانی سرخ بود ابوطالب از آن دانه چند تناول نمود رنگ آن بنطفه
سرایت کرد و سرخی روی امیرالمؤمنین بود القصه ابوطالب شاد و خندان از

طلبی را به بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه حضرت علی از صلب وی
به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه
روایت کند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت و رسول
حجاب حضرت رسول هم در آنجا بود و گفت ای مادر ترا چه بوده است که رنگت
متغیر شده صورت حالی بعرض رسانیدم گفت ای مادر طواف تمام کردی
گفتم نه گفت طواف کن اگر آنست که در وقت ولادت کرده در خانه کعبه
که بیت خداست در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من
با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی هاشم برابر بیت الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل
او مدت نه ماه گذشته و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و
علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند و گفت
ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که ولادت را بر من آسان گردان راوی
گوید که فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم
ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه درآییم میسر نشد روز چهارم بیرون
آمد علی را بر دست گرفته و ابو داود و جماعتی آورده که پیش از علی و بعد از
علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و وی

عیب کنند اند نظم گوهر چو پاک بوده صدف نیز پاک بود امد میانه قدح پاک
وجود نظم کعبه شکی نیست که صفا داشت تا قدم ابر سر سینه دو جهان جلوه
نمود فاطمه چون با علی از حرم بیرون امد و بخانه اورده در مهد نهاد و ابو طالب
دلیرانه بیامد و در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست از مهد بیرون کشید
و دست پدر را محکم گرفت و روایتی انست که مادر خواست که پستان در
دهانش نهد نگذاشت و روی مادر خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه
این پسر را چه نام نهاده چه او راست به بچه شیری ماند گفت بنام پدر خود
اسد تسمیه کردم ابو طالب گفت من او را دیدم نام کردم بنام اتفقی که جامع
قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و به تهیه مشغول شد چون
باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته دستها بیرون کرده اما چون خبر
ولادت علی بحضرت محمد م رسید بپرسید که وی را چه نام نهاده اند توفیق
رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت رسول م فرمود نام
خوشتر علی عالی القدر باید نهاد فاطمه که این بشنید گفت بخدا که من از
هاتفی شنیدم که نام او علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان
پدر و مادر در تسمیه او مجادله می رفت به اتفاق در شب بیدار حرم امدند
فاطمه روی باسمان کرده و دعا آغاز کرد که بیتی است شعر یا رب لنا

بحق المرتضی ماذا تری من اسم ذی الفتی بین الحی کم لمن آنجه قوله
و ربنام این کودک از بام خانه روی شنیدند کسی میخواند در جواب ایشان
که این بیتی است شعر فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی
پس بر این قرار دادند نظم کام دهن و زینت زبانست این نام ای آرام دل و
راحت جانست این نام اورده اند که رسول م بخانه ابو طالب امد و بنزدیک
مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای رسول خدا دلیر و لا
مرو که این فرزند شیر خصلت است روی پدر و چهره مادر را خراشیده
مبادا که نسبت بشما بی ادبی کند سید عالم م گفت ای مادر علی هرگز با من این
ستیزه پیش نبرد آنگاه فرا پیش گهواره شد و در روی علی بنگریست
علی ع در خواب بود و چون رایحه گیسوی مشکین عنبر آنحضرت بمشام
علی ع رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود نظم
بوی جان می اید از باد صبا این بوی بوی دوست است ملکی را این چنین نباشد نکهت
گیسوی اوست و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کاینات افتاد
در روی مبارک آنحضرت بخندید نظم امروز ساعت که بدیدم بار بینی خویش
با غمت خوش و دل اند و چه کنم خویش را آنحضرت وی را از گهواره بیرون
اورده و بر کنار گرفت و روی بر روی نهاد و زبان در دهان وی کرد و علی ع

قدرت هذه بزبان آنحضرت می‌مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ
اسرار وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى بود شربت هذا لعاب رسول الله فی
فمی می‌چشید و گفته اند که در آن که ابو طالب را گذاشت که وی را بردارد از آن
بود که اول دست مرتضی که بوی رسید دست حضرت رسالت باشد و اگر شیر مادر
نگرفت بجهت آن بود که در ضمیر او حالی آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید و
جهان بنوشید نظم مرتضی بجز حضرت علی عشق رسان زلیخای جانی که
در دهن دارای بی رسول م طفلیت واقع بطلبید و علی را در طفلی نهاد
و بدست مبارک بود وی را ای نشست چون جانب چپ وی نشسته
گفت علی در طفلیت بکر ذبیح بی الله کسی و تیرا بکرده اند حضرت رسول م که
این حال مشاهده کرد بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست
خواجه م فرمود که گویا می‌بینم که این پسر مرا قتل می‌دهند و من هم پیش وی
می‌گریم بی الله کسی مرا بکرده اند در روز اول علی م او را مشتاق و در روز آخر
من او مرا خواهد نشست و چنان بود که در محلی که آن سرور از دار الغرور بسرای
سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آنسرور بود و چنان می‌نمود که آنحضرت م
از دستی بدستی میگردید و در بعضی آثار آورده که آنحضرت م تربیت علی می‌فرمود
و پیوسته از وی خبری گرفت و او در بغل و کنار رسول م پرورش یافت و چون

ترتیب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی چیزی در میان قریش پدید آمده
بود بجهت خشکی سالی و بعسرت تمام می‌گذرانیدند و ابو طالب عیالمند بود روزی
حضرت رسالت م با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابو طالب فقیر و عیال
بسیار دارد و هر روز بسبب قلت و قحط درمانده است بیا ای عم تا پیش وی رویم
که تجلی ترحم بیا تا بر وی رویم و هر یک فرزندی از آن او ببریم تا سبکبار
شود و مؤنت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با حضرت رسول م بخانه
ابو طالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از
پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانید حضرت م علی را قبول کرد
و عباس جعفر را بپذیرفت و علی در کنار رسول م بود تا وقتیکه آنحضرت م
مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان ملازمت او می‌نمود تا آن
هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و بجهت آن نسبت فرمود کنیت علی
ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیه او را خوشتر آمدی و در کنیت علی
بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول م
بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم کجاست گفت
با من سؤال شد میان من و وی چیزی واقع شد و او خشم کرد و بیرون رفت و نزد
من قیلوله نفرمود رسول م کسی را فرمود که ببین که علی کجاست آمد

و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلعم آنجا رفت و دید او را
خفته و ردا از دوش مبارکش افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده
رسول صلعم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و می گفت قم
یا ابا تراب در روضة الاحباب آورده که در سال دوم از هجرت که
غزوهٔ ذو العشیره واقع شد پیغمبر صلعم علی مرتضی را ابو تراب کنیت داد
عمار بن یاسر گوید من و علی در پای درختی خرما بخواب رفته بودیم در زمین
ریگ ناگاه حضرت صلعم بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت یا ابا
تراب و بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست علی
گفت آری یا رسول الله آنحضرت صلعم فرمود که بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی
آنکه ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگین کند
این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی او می کشید و کنیت مراد
ابو الریحانتین هم هست در مناقب ابن مردویه از جابر نقل میکنند که شنیدم
از حضرت مصطفی صلعم که سه روز پیش از وفات علی را گفت یا ابا الریحانتین
وصیت می کنم بنگاه داشت دو ریحانهٔ من از دنیا مراد حسن و حسین اند بدرستیکه
نزدیکست که دو رکن تو در هم شکسته و از جا برود و چون حضرت رسول صلعم
وفات کرد فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من بود که برجای ماند و بعد

از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست
و در اخبار آمده که علی مرتضی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار
کشیدم و سخت ترین بلاها آن سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات که
هادی راه و پشت و پناه من بود و دل من بر آتش حسرت بریان دیده ام
وفات حضرت گریان شد و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود نظم ای تحفه ان
آه که بی یار رها بندم دور دست غم بی کس و تار رها بندم آن بحر رسالت چو شد از
دیده من دور زمن با صدف چشم گهر بار رها بندم دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من
یعنی فاطمه که مشغول دل پر غم و روشنی دیده پر نم و مونس روزگار
و یار وفادار من چگونه از من بود و بعد از وفات وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه
شد و بدست فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد نظم زیاده روشت
فلک بی بنیاد هر گز به مشکل کسی را نکشاد هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگری بر سر آن داغ نهاد سیوم شهادت جگر گوشه من حسین که رسول
خدا او را ان قره داد در شواهد آورده که مرتضی علی از بعضی سفرهای خود بحوالی
کربلا رسید و گریان از آنجا بگذشت و می گفت والله اینست محل خوابیدن
شتران ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضع است فرمود که
این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت در آیند و بعد از آن

برفت و هیچکس تاب و پای حرب وی نداشت ما ام روزی که واقعه امیر المؤمنین
حسین او واقع شد و الحق از صرصر حزن آن مصیبت قلوب اهل اسلام
در آتش حسرت سوخته است و موید حیرت در کانون سینهای امت
سید انام ع آتش اضطراب برافروخته نقل شد با طرفی
که در جهان زمین واقعه خبر و بای شد زمین و آسمان زمین واقعه بیت
شبها بر کنار آسمان رنگ شفق خون همی گرید ز چشم دوستان بر
واقعه اما القاب حضرت علی بسیار است چون امیر النحل و بیضة
البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این
و حضرت ع او را بسیار دوست داشتی دد و در مسانید از مسند احمد
حنبل مذکور است که حضرت رسول ع دست امام حسن و امام حسین
بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو و پدر و مادر ایشانرا دوست
دارد با من باشد در روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ
بن جبل نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند
و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نمی رساند و در خبر آمده که
روزی حضرت رسول ع نشسته بود علی ع بیامد حضرت ع او را در کنار
گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن المطلب حاضر بود گفت

یا رسول الله این را دوست میداری گفت ای عم او را دوست میدارم و بخدا که
که کسی او را بیشتر از من دوست دارد به درستیکه حق تعالی ذریت هر پیغمبری را
در صلب او نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرموده و تمدی ر
سنی خود آورده که ستمکاران را گفته چه بسیار دوست میداری
گفت علی را گفت هر از حضرت رسول ع شنودم که هر که علی را دوست
دارد مرا دوست دارد و هر که او را دشمن دارد پس به درستیکه مرا دشمن
داشته باشد و حضرت رسول ع در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه
مذکور است که نظم دوستی علی بحق خدای دست گیرد هر دو سرای بهر او
گفت مصطفی با آنکه ای خدا دوست دار آن والاه بغض او موجب زیان
کار است سبب خواری و نگونسار است دشمنی تو ای افکنده در چاه
هم به خبر این خادم عادا ه دد شواهد از ابوالفضل مستغفری نقل کرده
که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که
قائم شده است و خلایق را در حساب بجاه حشر کرده اند بصراط نزدیک
رسیدم و از آنجا در گذشتم دیدم که رسول ع بر کنار آب کوثر
است و امام حسن و امام حسین مردم را آب می دهند گفتم مرا آب دهید

نزاده نه پیش حضرت ﷺ رفتم که یا رسول الله آب نزا نگوی تا مرا آب دهند
رسول ﷺ فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا گفت از آن سبب که
در همسایگی تو شخصی است که حضرت علی را مذمّت می‌کند و تو وی را منع
نمی‌کنی من گفتم یا رسول الله می‌ترسم که قصد هلاک من کند و مرا
استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول ﷺ کاردی برهنه
بمن داد و فرمود که برو و وی را بکش و من در خواب وی را بکشتم
پس باز گشتم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول ﷺ فرمود
که ای حسن وی را آب ده امام حسن مرا آب داد و من کاسه از
دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه و بعد از آن از خواب
بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم
تا آن زمان که صبح پدید شد ناگاه آواز مردم برآمد که فلان را بر جامه خواب
وی کشته اند که [illegible] حاکم آمدند و همسایگان را بی‌گناه گرفتند
و من با خود گفتم سبحان الله این چه خوابیست که من دیده‌ام خدای تعالی
آنرا راست ساخته برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم که این کار
که من کرده‌ام و مردم ازین بی‌گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست
که می‌گویی گفتم آن خوابیست که من دیده‌ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته

گناه

گناه من چیست خواب را با وی حکایت کردم گفت فجزاک الله خیرا
برخیز و برو که تو بی‌گناهی و قوم نیز بی‌گناهند و الحق حاکم راست می
گفت که گناه آن ناکس را بود که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا می‌گفت
نظم ناسزا هر که گفت و هر که شنید بسزا او بوای خویش رسید
در شواهد از علی ابن الحسین آورده که ابراهیم بن الهشام المخزومی
والی مدینه بود و در جمعه مردمان را بنزدیک منبر جمع می‌کرد و خود بمنبر برآمده
بامیر المومنین علی ناسزا می‌گفت روزی از جمعها آن مقام از مردمان پر
برآمده بود و من در پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر
مبارک رسول ﷺ شکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده
مرا گفت ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی‌سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلی گفت چشم بکشا دیدم [illegible] خدا با وی چه میکند چون چشم
بکشادم وی مذمّت علی می‌کرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم
ناکسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد دست ساقی فنا زهر هلاکش
می‌دهد حال او امروز این نوع است فردا روز حشر من نمیدانم که از جحیم
آلهی چون رهند و چنانچه حضرت رسالت ﷺ او را دوست میداشت
حق ﷻ نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقول است که حضرت

رسول ص فرمود که فردا این رایت را بمردی دهم که یحب الله
ورسوله که دوست دارد او خدا و رسول او را و یحبه الله ور
سوله و دوست دارد خدا و رسول او را و مرتبهٔ قرب امیر المؤمنین علی
بدرگاه الهی جلت عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد
که در روضة الاحباب از جابر بن عبدالله الانصاری روایت کرده که رسول
در حین محاصرهٔ طایف علی را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت
و زمان نجوای آنحضرت ص با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز
دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول ص فرمود ما انتجیته ولکن
الله انتجیه یعنی من نجوی با وی از پیش خود نکردم حق با وی راز می نمود
و این حدیث در صحیح [illegible] مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که
خدای با وی نجوی فرموده یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و نجوی
راز الهی [illegible] از قرب حضرت پادشاهی است نظم خدم او بوده کعبه
حاجتم الخ او کشته سر سرنوا آنکه بیت نقشنامه تنزیل حازن گنجنامه
تاویل فهم نبی را وصی و فهم را ما و جان پیغمبر زجان الکن [illegible] و اما صفات
حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک
و فهم بیرون است و شمه از حقیقه حال و حال حقیقتی بر ضمایر صافیه عقلا

دو اول الکثه [illegible] و فضلا [illegible] و بعد او واضح و هویداست نظم در شرح
حسن او چه تقریر کند کسی مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است
فضائل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت
در صحایف روزگار کالشمس فی النهار و النور الاشجار قرار یافته پس ایراد و
بیان آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید والشمس تکبر عن جلی
و بمن جلی نظم قدم [illegible] و قلم تا ابد از شرح کند ز وصف صورت مدحش
نکایت معنی را چه گرفت نیاشتی کرین سخن بگذر با آفتاب چه حاجت
شمع تجلی را اما محکم لا یدرک کله و لا یترک کله دو سه کلمه از بهر جا آورده
می شود و از جمله معروف نسب فاطمیش به خبر معتبر علی منی و انا منه
معلوم است و حسب و ابنیتی از کلام معجز انجام انت منی بمنزلة
هارون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده
و کیفیت دانش او از گفته [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها مفهوم
گشته حکیم سنایی فرماید نظم خواننده درین [illegible] بحکم رسول هم در علم او
هم قلعه [illegible] در شرح [illegible] آورده که علی را سخنان است که قبل از وی کسی
نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانی که او [illegible] امده
بوده و گفت سلونی عما دون العرش بر سید از هر چه از زیر و آسمان نی

هرچه می‌پرسیده پس بپرسید که در میان دو پهلوی من علمهاست بسیار هست این
لعاب رسول خداست در دهان من و این چیزیست که در من قرار داده است یعنی
چشانیده است مرا حضرت رسول الله بخدائی که جان من بقبضه قدرت اوست
اگر فرمان رسد مرا که از توریة و انجیل و زبور سخن گویم آنچه من دعا و گاه
وضع کنم و بران نشسته جزء جزء مد آنچه در هر سه کتاب هست و آن سه
کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب
ادیب لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرموده که
رسول خدا مرا هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب از علم
در من منکشف شد نظم نبی در گوش او بتعلیم در داد در آن اندر دلش صد
علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر را بلک حیدر آمد ازان
آب حیات دل که جان خورد ز دست ساقی کوثر توان خورد اما بیاد
در مرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر او از می شنودند و را تکبیر
ز آتش دستی امّا حلم او را بدین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پیش
دیوار ایستاده بود امیر او را خفتاد بار خوانده و جواب نداد آخر امیر
عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت
آری فرمود که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا الخشم آرم گفت

انکس را الخشم آرد که ترا ایدان داشت که مرا الخشم آرد یعنی شیطان
پس فرمود که برو که ترا آزاد کردم و در راه خدا ۲ و بازنده باشم تو نیّة (?)
تو بر منّت و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاریست نظم از آهسته
بود چاشنی از بحر علم بر روی جهر مینا رکشی افسر حلم و از تواضع حکایت
کرده اند که در زمان امامت که از نهایت موجب ماخذ میفرمودند در تعریفی
بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم بمهابت خود مشغول شده
از موران حضرت جز نشستند و پیمبر وی آنچه میکردند میفرمودند که براه
و هیچ امیر خود را مردم آواز مبارک کشی می شنیدند و راه بر وی خالی میکردند
و در روایة آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود خود بر دوش بکی
از خدام وی پیش آمد که یا امیر این بار را بمن ده که بر دارم فرمود که ابو
العیال احق ان یحمل پدر عیالان سزاوار تر است به برداشتن
بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی و این صورت با حال
تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الکامل من کماله ما حمله
لعیاله هو از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال می کشد اما
سخاوت وی در مرتبه استیما رسیر مجمع صغار و کبار مخفی نماند و بر هر صول (?)
روز روشنست و ابری در اسباب نزول آورده اند که مرکزد امره (?)

مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب از متاع دنیوی چهار درهم داشت از
آن جمله یکی باز گرفته در راه رضای حق به جهت درویشان نفقه کرد یکی بظاهر
و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیه فرستاد
که الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
و علی را بتشریف این مدحت نوازش کرد و بختم این فعل بر کتب
جلوه داد حضرت مصطفی پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که
بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بر وان این چهار
بر دیدم چه طلب رضای تعالی جمیع آن طرق را التزام نمودم و جمیع آن
لیکن این شرف قبول یافته بموقع رضا رسید و مقصود هم که خشنودی
معبود است حاصل آمد حضرت رسول علیه السلام فرمود که یا ابن ابی طالب الا
إِنَّ ذَلِكَ لَكَ ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و به آنچه
جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وی و اهل بیت وی
طعام خود را از مضمون وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا
وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا بر همه عالمیان واضح است امام مرتضی علی را در ترک
دنیا و ترتیب اسباب عقبی و توجه به نوازش آنچه صفات مولی
درج تقوی بود چنانچه جابر انصاری فرموده که ندیدم در دنیا زاهد

تر از حضرت علی که مطلقا دیده همت از متاع دنیای فانی فرو بسته بود
و بر فرضیه ریاضت شرعیه مشغول تجرع دوای بنیه در اخبار
آمده که مدتها مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و میگفت
حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي بس است مرا از طعام آنقدر که
پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار هیچ مانع نباشد
آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمده و در آنجا
زر و نقره بسیار دید که جمع آمده بود و به آنها نگاه کرد و زمانی نیک تأمل
فرمود و آنگاه گفت یا صفراء و یا بیضاء غرّی غیری ای زر زرد خسار
و ای نقره سفید غیر مرا بفریبید و غیر مرا ابو جبیه که من فریفته
جلوه دلفریب و شیفته غمزه سحر بیان شما نمی شوم و مر دنیا را سه
طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و سبب تفرقه میان شما رسید
بر ده و وبال نظم جلوه بخطوه دنیا مرا فریب ندهد چو چشم دیده حقیقت در وعی
نگرم چو از دو غرض من دو شیء چنین بود بیرون سرد که متاع دنیا به نیم جو نخرم
امتناع امانت وی از چند حصر متجاوز است در نخواهد آورد که در روایات
صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک آن امام در رکاب نهادی افتتاح تلاوت قرآن
میکرد و چون پای دیگر سر کاب می رسید و در وی بر بالای مرکب راست

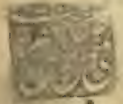
می ایستاد ختم تمام می فرمود وجه دیگر در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت
عمیس از فاطمه زهرا روایت میکند که در شبی که علی با من زفاف کرد از وی
ترسیدم زیرا که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا به پیغمبر عرض کردم
آنحضرت سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه
به پاکیزگی نسل او بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده شوهر ترا بر سایر خلق
و زمین را فرموده که با وی بگوید اخبار خود آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از
مشرق تا مغرب وجه دیگر در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی به آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب
نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندکی از جاده برداشته دیری ظاهر شد
در میان بیابان از جمعی از ساکنان آن سوال کردند و گفتند تا آب دو فرسخ
است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید
که پیش از آنکه هیچ قوت نماند به آب برسیم امیر فرمود که حاجت
بآن نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت
کرد که آنرا بکاوید چون بقدری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد
که هیچ آلتی بدان کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بالای آبست جهد
کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند

که از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد
آستین از ساعد باز نورد کرده و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در
آورد و بزور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد
بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند
همه اصحاب سیراب گشتند و آنقدر که خواستند برداشتند پس امیر
آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا خاک انباشتند
چون راهب آن دیر آن حال مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر المؤمنین بایستاد و پرسید که تو پیغمبری یا فرشته مقرب
امیر فرمود که نه آن و نه این پس گفت تو چه کسی فرمود که وصی پیغمبر مرسل
محمد بن عبد الله خاتم النبیین راهب گفت دست بدار که مسلمان می شوم
مرتضی علی دست بوی داد و پیر دیر گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰه
بعد از آن امیر از وی پرسید که سبب چه بود که مدتی مدید بدین خود
بودی امروز ایمان آوردی گفت بنای این دیر برای آن کنند تا این سنگ
و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از
علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا اند

وگفتندی آنرا نخواهند مگر چیزی و یا وقتی چیزی پس چون دیدم که تو این کار
کردی باز روی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت
امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارکش از آب دیده
تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدا را که مرا نزدیک وی منسی
نبوده ام و در کتب وی مذکور شده ام پس آن راهب ملازم امیر شده
در صفین وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر بر وی
نماز گزارده و وی را دفن کرد و از برای وی از خدا آمرزش طلبید و چون
ازین کرامتها ایشان از دایره شرح و بیان برون است اما جلوه
جوانیش بر جمیع بینائی محقق و سطوت شجاعتش از جمیع دانایان محقق
هست آنچه روی داده در بدر و احد و حنین حضرت ملکیا قدر او را معین شده
از مقاومت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار و در آن باب همین
نکته کافی است که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در روز
خندق عمرو عبدود را که روی از زمره کفار بسوی او بود به یک حمله
بر ... انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر به یک ضربت
شمشیر دو نیم ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت چندانکه
تا قیامت بر لوح دلها آن بیان مسطور است و بر زبان کافه عالمیان

مذکور نظم ای جان سخن ز دست دل بوتراب کن ٭ ابا ز صبا ز کعبه و
خیبر خراب کن ٭ ماهی که آن حجاب گرفت انسی انسی بیر ٭ و ز مهر چو احتجاب
نمود احتجاب کن ٭ و هلم جرا باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون
مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد
اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدا اهل بیت است بدین
قدر اختصار رفت نظم هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او همچنان
هیچ نگفتیم که صد چندانست ٭ و حال شهادت ایشان بران وجه
بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعه جمل و صفین که در
متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قضیه حکمین وجود
گرفت چهار هزار کس از حفاظ و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون
رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار کس بریشان پیوستند
و بحرورا نزول ساختند و ابن کوا را امیر خود امیر ساختند و این طائفه
را خوارج گویند و مرتضی علی ابن عباس را نزد ایشان فرستاد تا
ایشانرا نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند
علی بحکمین راضی شد و ما از وی برگشتیم و ابن عباس باز آمد و علی
خود سوار شد و نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن کرد و

زرعه بن برج و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناهی بزرگ کرده توبه کن
و سپاهی مرتب ساز تا به حرب شامیان رویم امیر گفت من حکمیت
نمی کردم شما الزام کردید که ترک حرب کنم اکنون خود آمده اید و ابرام
می کنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند
و مدد طلب کردند و نهروان را قوت ساختند و امیر خبر ایشان می
شنید و التفات نمی فرمود و لشکر مرتب می نمود که به شام رود ناگاه
خبر رسید که خوارج فساد می کنند و به قتل و غارت مسلمانان اقدام
می نمایند و می گویند که چون علی به شام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم
سپاه امیر گفتند یا امیر ما را اول کار خوارج باید ساخت که اگر ما
متوجه شام شویم مبادا که ایشان خان و مان ما را غارت کنند و زن و
فرزند ما را اسیر برند مرتضی لشکر ظفر پیکر به جانب ایشان کشید
و دیگر بار عبد الله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و هم به جایی نرسید
و امیر خود نیز با ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدا
تخویف کرد هشت هزار کس رو با میر نهاده التوبه التوبه گفتند و
هزاری دیگر گریختند و با لشکر اسلام بپیوستند و این کار



که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود گفته از مذهب خود رجوع
فرموده نزدیک مرتضی علی آمده و خوارج عبد الله بن وهب راسبی را
و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی به نهروان
نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسول از خروج
علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده و در خبر
آورده که حضرت رسول علی را خبر داده بود که قتال خواهی کرد با جماعتی
مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که به جای یک دست
وی پاره گوشت باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر
خوارج و سر لشکر عبد الله بن وهب راسبی در امارت ابو النعیم
اصفهانی در دلائل خود روایت کرده است به اسناد درست از ابو سعید
خدری که گفت نزدیک رسول بودیم و او چیزی قسمت میکرد و مردی از
بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن
حضرت رسول فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم
عمر گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردن او بزنم حضرت
فرمود که او را بگذار او را یاران اند که هر یک از شما حقیر دارد
خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان و از قرآن خوانند



و خبر کردن ایشان نگاه نکنند نشاید اما بیرون روند از اسلام بیرون رفت
همچنانکه تیر از کمان نشانی ایشان مردی باشد سیاه و یکی از دو بازوی
وی مثل پستان زنان باشد بیرون آیند بر بهترین فرقه از امت ابو سعید
می گوید که گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای و گواهی میدهم
که امیر المؤمنین کارزاری کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن
مرد که نشانی ایشان بود بجویند و بیاورند چنان کردند چون حاضر شد
نظر کردم همان صورت بود که حضرت صفت کرده بود نظم زبان
مصطفی نبوت نشان بود خبر از هر چه میداد آنچنان بود آورده اند که
لشکر امیر در راه نهروان بر لب آبی بگه نشستند پیری ترسا با ایشان بود و
زده که ای لشکر اسلام بشتابید که دور است که [illegible] آید خبر با پیر
رسانیدند چنانکه ترک به آنطرف معروف کرده اند چون نزدیک رسید
بیرون آمد گفت ای امیر لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین می
روم گفت هم اینجا توقف کن و لشکر خود را فرود آور و متوجه حرب
مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل
اسلام ضعیف چند روز صبر کن تا [illegible] کن تا آن کوکب
حافظ روی نقصور و طالع مسلمانان قوی باشد علی فرمود که تو گوی

علم آسمانی بیکی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حاشا که من هرگز
نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد جواب نتوانست گفت
مرتضی علی فرمود که در احوال آسمان حیران و فرومانده ای از حالات زمین
خبر بپرسم اینجا که ایستاده زیر قدم تو چه چیز است نتوانست گفت
امیر فرمود که ظرفی است مملو از [illegible] و نقش سکه
به بیست هزار است پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت رسول خدای
مرا خبر داده پس بفرمود که تو با این خوارج حرب میکنی و از لشکر تو کم از ده
کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون
روند پیر از این سخن متحیر شد و بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند آن
ظرف بیرون آمد و بیاوردند او همان عدد بود که علی گفته بود پیر از
از دین بیرون آمد و از دست وی مسلمان شد و امیر روی به نهروان
آورد با سطوتی تمام و شوکتی مالاکلام نظم تا بهمه بر... وی و تیغ
تب زد اقبال در رکاب وی و بخت عنان در دست او آورده که
جندب بن عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم
و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود
آمدم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب میباید کرد

عمر را دیدم و نیک مرد انشد کشتن ایشان بس عجیب است و عظیم ما بندای
از لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جایی نیزه خود را
بر زمین فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایه آن بنشستم
ناگاه علی آنجا رسید و پرسید که هیچ آب داری همراه مطهره داشتم
پیش او بردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن
پیدا آمد و وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری
از جانب وی پرسید گفتم یا امیر سواری مر ترا می‌جوید گفت وی را بگو اینجا
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین خارجیان از نهروان بگذشتند و امیر ایشان ...
امیر فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که
ایشان از آب گذشتند امیر گفت کلا نگذشتند اندرین سخن بودند
دیگری آمد که خارجیان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آنگه گفت
والله که من ... ما ... ایشان نزد آب ... بعد از آن بر
جانب ... و من نیز بر خاستم و با خود گفتم الحمد لله که ... اعاده
که حال این مرد را بشناسم ... و هر گونه سخن گوید
و با او ... از قرآن ... در کار خود ما از رسول ... چیزی شنیده ...
پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که خارجیان از نهروان گذشته

اند اول کسی که با این مرد مجادله کند من باشم و اگر نگذشته باشند
همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم و چون از صفوف بگذشتیم
دیدم که رایات ایشان همچنان بجای خود ایستاده است و هیچ کس از آب
نگذشته ناگاه امیر ... پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم یا امیرالمؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش
یکی را از ایشان بکشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم و من وی
زخمی زدم و وی نیز مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند
و با خود بیاوردند چون آن وقت که محاربه به آخر رسیده بود راوی گوید
چون سپاه شاه مردان که نوبت طعن و ضرب و در سر بازی روی از
شمشیر آبدار بتافتند و به عرصه قتال و حرب از روی ارادت
قدم در محاربه و بیقرار مبارزت بشتافتند نظم همچو ...
... دلیر و صفدر و رزم آزما و قلب شکن ... [illegible]
که از راه ضلالت خویش را در بادیه عصیان و غوایت انداخته بودند
و از غایت ادبار ... اطاعت ... هر گونه
مصائب مکدر ساخته نظم ... از ... [illegible]
انتقام در معرکه آمدند و راه معاند گشوده نظم چو ابر و ... [illegible]

یار ما بد که هر چه بار کند
بر هزاران ... اختیار کند
... [illegible]

چو مادر آن زن خون فرزند بچشید مخالفان هر چند که ترتیب داده بودند
بیقین مطلوب نتیجه داده و هر فتنه که تصور کرده بودند منعکس گشت
نظم بروی نشستند دل زانسوی که دشمنه بدیر بر نشستند زنجی که کار شکستند
لشکر امیر را از هیبت و الله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت
تو بیده کل مراد از گلشن نصر من الله و فتح قریب دمید نظم صبح ظفر از
مشرق امید بر آمد آفتاب خوشی را شب سودا بر آمد از آن چهار
هزار کس سی هزار و هفتصد و نود و یک تن و صد ملعون شدند و نه کسی
از گشته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن
مرتبت شهادت چشیدند و باقی لشکر حیات زندگانی از آن دریای خونخوار
بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر از آن
نشان داده بجویید بسیار جستند و نیافتند چون گفتند که شاید گشته
نباشد و از معرکه جنگ فرار نموده حضرت امیر خشمگین شده سوگند خورد که والله
که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته آنکس که هرگز دروغ نگفته او را کشته
می باید شد دیگر باره وی را بجستند در زیر نخل تن از کشتگان یافتند آن
نشان ... که ولی از نبی روایت کرده بوده پس وی را گردن زدند پس مرتضی
علی فرمود که کیست که بکوفه رود و فتح ما را بکوفیان رساند ابن ملجم

علیه اللعنه پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده با اهل کوفه رسانم
امیر فرمود که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که اصل ابن ملجم
از مصر بوده و او همراه بعضی مردمان که بمدینه آمده بودند بوده پس از آن
بکوفه در لشکرگاه مرتضی علی بوده و روایت است که امیر در وقت توجه
بجانب خوارج از همه جا مردم طلبیده بود و از همه جا مردم آمده بودند
و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت مهیب با جثه ای
مهیب نظم از این ناشسته روئی تیره رائی بد طالع نا خوش لقائی
و هر گاه زبان گشاده و تبرک بر دو امیر بیعت کردند قبول می فرمود ابن ملجم
شمشیری داشت بغایت ضخیم پیش آورد حضرت امیر روی از وی بگردانید
و گفت او در نوبت دوم قبول نفرمود و عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر
آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از همه آن همراهان من بیعت
قبول می کنی و دست رد بر سینه من می نهی و این چنین شمشیر تیغی که
شاید روز وقت رزم شمشیر دیگر باشد این بوده از من نمی ستانی امیر فرمود
که چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد
شد ابن ملجم علیه اللعنه در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر
هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من بگذرد و ...

نگرفتالی در خاطر من خطور نکند و من بمتابعت تو ترک وطن و فکر
کرفته ام و دل از اصحاب و احباب برداشته محبت این حضرت خالی زینت
نقش دوستی ما سوای از لوح دل من فرو شسته است و سلطان مودت
این جناب مستطاب در صمیم دل متمکن شده **نظم** حاشا که دلم از تو جدا
مانده بود ٭ یا با کسی دیگر آشنا مانده بود ٭ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ٭ از
کوی تو بگذرد کجا مانده بود ٭ امیر گفت صورتی است واقع شدنی و در هیچ حالی
متصور نیست و امر نیست بودنی و از آن تجاوز ممکن نی و تو طیار رخصت
بایدت رفت خواهی بجی و از بقا دو بانی بیادیه ما فرجام نیافتی خواهی
نگریست **نظم** آنچه مقدر و رحیم و قضا دادست تو نیست ٭ هرچند شرط خدمتی
بازنگی ابن ملجم گفت یا امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا سر و
دستم ببرند و اگر تحقیق نموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم
کن تا بقصاص رسانند امیر فرمود که چون بی جرم قصاص کنم از تو امری صادر
نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است
و میدانم که قول او راست و سخن او حق است و قول آنست که ابن ملجم
از خوارج بوده در روایت تو آن قوم به نهروان او بجائی بیرون رفتن
نیافته در لشکر امیر مانده و بعد از آن چون امیر از حرب خوارج فارغ شده

متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازه طلبید که از پیش برود و فتح و نصرت امیر
با اهل کوفه برساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می‌گشت
و باواز بلند خبر فتح امیر ما بمردم می‌گفت و مضمون این کلمات قبایح
خاص و عام می‌رسانید که **نظم** خورشید ظفر از افق فتح بر آمد ٭
از برج توی نوبت ظلمت بسر آمد ٭ در آینه تیغ شهنشاه ولایت ٭
رخساره بهارای ظفر جلوه‌گر آمد ٭ ناگاه بدر سرای رسید و
آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون آمد بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم
و بعذاب آلهی و بعقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد
و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول
کارش نهی بود از زمر و آخرش شرب بود از خمر و بسبب
آن اختیار کرد صغیرترین گناهی و بزرگترین امری که متنوع احوال
خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی توشیح کرد
نظم زنش نابکار و طبع منحوس ٭ بر نشان شقاوت ماند
محبوس ٭ القصه چون ملعون زنی دید که از آن خانه بیرون می‌آمد
با جامهای ملون و پیرایه‌های گوناگون در میان ایشان زنی بود

بسیار جمیله نام او قطام و در میان عرب به حسن و جمال او
مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق
او در کانون سینهٔ پرکینه آتش برافروخت و خرمن صبرش
بشرارهٔ برق محبت او بسوخت نظم لشکر کشید عشق و دلم ترک
جان گرفت ❊ صبری که پرتوی سر اندر جهان گرفت ❊ آخر بدست وقا
حت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای
دلارام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب
و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی را از
ایشان بقتل رسانیده و پدر و برادر قطام و دوازده تن از
خویشان او از جملهٔ آن خوارج بودند القصه ابن ملجم گفت
تو بیوه یا شوهردار گفت شوهر ندارم گفت رغبت می‌کنی بشو
هری که هیچکس برابران ملامت نکند و از فتنه ایمن باشی
قطام گفت دیگر کاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم
ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیه
بود دل قطام بجانب وی مایل شد نظم ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست گفت همراه من بیا تا با اولیای خود

مشاورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا به سرای وی رسید
قطام بمنزل خود درآمد و فرمود تا در سرای را به بستند و جامهای
تکلف پوشیده پیرایها بر خود بربست نظم تو بی پیرایه دلها می‌ربودی
از کسان ای صنم ❊ که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری
پس جلوه کنان به بالاخانه درآمد و کرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ
غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که
بر عشق برشته آمده آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت
نمی‌کنند که در عقد نکاح تو درآیم الا مهری که ایشان مشکل که تو از
عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در ان
باب تأمل کنم قطام گفت مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار
درم نقد ادا کنی دوم آنکه کنیزکی جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل
علی ابن ابی طالب اختیار کنی ابن ملجم گفت قصهٔ درم و کنیزک را
قبول کردم اما کشتن علی کار سیست بغایت صعب و مشکل
ای قطام که قادر تواند بود بکشتن علی که شهسوار مشارق و
مغارب و شکننده گردن گردنکشان وقتست نظم چو او بر
کشد ذوالفقار از نیام ❊ زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ❊ چو در

دستی او گر گزان شود • بلای دلبران و گران نشود • قطام گفت هر چه گویم
کنیزک نیز بتو بخشم اما از قتل علی در نمی گذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از او
نخواهم آرام نخواهم این زمان کاوین من کشتن علی است اگر وصال من
خواهی این کار قبول کن و اگر نه مرا بگذار که هرگز نه بینی • ابن ملجم که
این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و بیک حمیت جاهلیتی
بجوش آمد و گفت والله که کشتن علی دشوار است و آنچه مرا گفتی
اینک اثر آن پدید آمد و گویا که من درین شهر بیامده ام الا بکشتن
علی • پس گفت ای قطام هر چه فرمودی مایستادم و کمر قتل او بر بستم
و اگر بیک ضربت که بر وی زنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت
کنم • قطام گفت روا باشد من نیز جانی را طلب کنم که درین کار یار
یاور و مدد کار باشند و بدین مقدار از تو راضی شدم اکنون شمشیر
خود بدین سخن بزه یکی من رفیق بنه تا از شرط نگذری و روز دیگر آئی
ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و آن محل اهل
کوفه باستقبال امیر رفته بودند و امیر بکوفه آمده بود و مردمان تهنیت
می گفتند و مبارکباد میکردند • نظم • بحمد الله که مقصود دگر بار آمد •
مرد و چشم جهانی ز سفر باز آمد • بحمد الله که از وصل صبا نو

بین خسته دلان جان دگر باز آمد • اما امیر چون آمد تا بدر مسجد کوفه رسید
عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر
و محبان و اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند مرتضی علی بر بالای منبر
بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی خواند
و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار
گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد و امام حسن را دید پرسید
گفت یا ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا • از این ماه چند روز گذشته
است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده پس بجانب
چپ منبر نگریست امام حسین هم حاضر بود فرمود که یا ابا عبد الله کم بقی
من شهرنا هذا • از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز
پس علی دست مبارک به محاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه
محاسن مرا از خون سر من خضاب کنند بدبخت ترین این امت و شقی ترین
گروه که مقصود من اینست که قتل من خواهد نامردی از قبیلهٔ مراد و فرمود که
نیکوی خواهم کرد • آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید
هیبتی عظیم بر وی غلبه کرد و بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت

بجا می برم خدای ما امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو در
خواست می کنم که بگوئی تا دستهای مرا قطع کنند و پاهای مرا ببرند
و چشمی قتل کنند امیر گفت تا کشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول
خدای مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا از
بهر مراد خود ضربتی زنند و بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد
می کرد امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه
تو هیچکس ازان وقوف ندارد بخدا بر تو سوگند که تربیت کننده
تو در طفولیت زنی یهوده بود گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه
از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت تر از آنکسی که ناقه صالح
را پی کرد چنین بود گفت آری و ضربه بینی انداخت امیر بگریست
گریستنی که محاسن مبارک او تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند
پس گفت ای قوم ما نه چندانید که من از مرگ می ترسم لیکن مدتیست
آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام نظم مرگ مارا
زندگی دیگر است ز آنهمه مرگ از شهد شیرین خوشتر است مرگ سازد
مغز را صافی ز پوست تا رساند دوست را نزدیک دوست اما که
هم مرا آن فرزندان مظلوم و جگرگوشگان مجروح منست که حال ایشان بد خواهد بود

جوئی مبتلا اند و بعد از من بستور ستمی بر ایشان روا خواهد شد پس فرمود ای
حاضران پیغام من بغائبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر
آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که
گریه شما برای اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم فزا
جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید که آب دیده بنده آتش
غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس خود
برخیزد و به ماتم فرزندان رسول بنشیند و گل اندوه در باغ سینه
برآرد و میوه ندامت بر شاخسار ملامت بنهد داد آرد امید هست که
فردا در باغ بهشت باکیزه سیرت ریاحین فردوسی از تبایق
امید شگفتگی گیرد و در نظاره خانه گلشن بخط نجات و خال رفع درجات
زینت و بها پذیرد نظم هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد
باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ای عزیزان یکدم از حال حسن
یاد آورید کشته تلخ از زهر و خشک لعل شکرخای او پس برانید سیل از
قتل حسین ابن علی وز غم اولاد پاک عترت والای او تشنه لب
خسته جگر مجروح تن پر غصه دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او
القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن افطار کرد و شبی

در منزل امام حسن بود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر
چرا زیاده طعام نمی نوشی فرمود که نزدیک رسیده که به درگاه حق تعالی روم
می خواهم که چون امر حق در رسد گرسنه باشم پس ابن ملجم لعین در زمان
شب بخانه قطام رفت و او وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود
و ابن ملجم نیز با شبیب بن بجرة الاشجعی سخن گفته بود و او را رفیق خود بر
قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بر قتل امیر بحضور قطام
بیعت کردند و ابن ملجم شمشیر او را بزهر آب داده بود و منتظر
فرصت بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر در آن شب بطاعت
مشغول بوده مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در
آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله هرگز رسول خدا دروغ
نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و بر حق می نوالی
می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرده و میان در بست
و در حال میان بستن فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان
الموت لاقیکا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ خود ملاقات
خواهد کرد و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود در صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند

و ضربت جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده نظم
ارزی است پس خانه عمر استوار نیست دار فنا محل ثبات و قرار نیست
پس چون امیر بعزیمت بیرون رفتن گرد بمیان سرا رسید مرغابی چند که در آن
خانه بودند پیش آمدند و فریاد و فغان کردند و دامن آنحضرت گرفتند نگذاشتند
که بیرون رود و حضرت امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت که
دست از ایشان بردارید که اینان نوحه کنندگانند بر من و در روایتی آمده
که فرمود که صوائح تتبعها نوائح حالا اینان فریاد کنندگانند
در فراق من و بعد از آن نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد صبیه
حضرت آنشب امیر در خانه امام حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت
شنید فریاد برآورد و فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیث
است که میگوئی که دلهای ما آزرده شد و جانهای ما متألم شد گفت ای فرزند
این فال نیست که میزنم اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان
خواهم بود پس یکیک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و گویا
از در و دیوار آواز الفراق استماع می افتاد نظم وقت است که بر بستیم و
دل بر در بستیم محنت دیرینه را ابجد استیم وقت است که از غصه و غم
وا رهیم هر غم و شادی عالم بنهیم تا کی بار بر دل دونان کشیم

تا بلی خونابه زین دوران چشیم صد رخنه بهر ما از رسته ما درین زندان
بمحنت کاسته پس امیر روی بمسجد روان گشت و میگفت شعر خلوا
سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه
و تعبید مومن جهاد کننده را در راه خدا که غیر معبود یکتا را هرگز پرستش
نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز
داد و قدم از مسجد بیرون نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب جمعه
در خانه قطام شراب خورده بودند و در آن وقت مست و خراب افتاده چون
قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت
رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم بهشت که مردم روی بمسجد خواهند نهاد
زود برو و حاجت خود روا کن و زود باز آی و درد فراق مرا شربت وصال
ده و آن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت برو تو
به تیغ هلاک و به بخت باز اتم جد بوده نتوان دید آنچه من دی روز از علی
شنیدم که گفت رسول خدا فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن
سالف بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی
خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاده و خود را میان خفتگان انداخت
اما مرتضی علی چون از اذان گفتن بمسجد فارغ شد برخاست و در مسجد درآمد

وخفتگان

و خفتگان را برای نماز بیدار کرد ابن ملجم لعین بر روی خفته بود امیر پا بر وی زده
که قم و صلّ یعنی بیدار شو و نماز گزار و در گذشت و باز پیش محراب آمد
و در نماز ایستاد و ابن ملجم برخاست و دست بار خود گرفت و گفت برخیز
که فرصت فوت می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است
که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب
و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر
بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو در درون
مسجد رو و کار را کاری بر بنیاد تو کار خود بکن اما امیر چون از اذان فارغ
شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست
و وردان هم تیغ زد او را در بر هوا از آمد ایشان هر دو بگریختند ابن ملجم
گفت وا فضیحتاه یعنی رسوایان مرا درستند و ابکر نه شمشیر بکشید
و پیش محراب آمد امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد همین که
سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و حقا را آن زمان موضع آمد
که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضرب بر علی
آن ضرب رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آواز از امیر برآمد
که فزت و رب الکعبه یعنی باز رستم و فیروز شدم بخدای کعبه

ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون دوید و آوازه افتاد که
قُتِلَ امیرُ المؤمنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند و امام حسن
و امام حسین که این خبر شنیدند حاضر شدند و جامه صبر چاک کرده
و جامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند و پدر بزرگوار خود را
دیدند در پیش محراب افتاده و در خون بود در افتادند و کف پای
مبارک وی بر دیده روشن می‌نهادند و امیر بر تربت خود خون سر
خویش فرا میگرفت و در روی و موی می‌مالید و میگفت بدین حالت
رسول خدا را ببینم و بدین صورت با فاطمه زهرا ملاقات می‌کنم
و بدین هیئت عم حمزه سید شهدا را ملاقات نمایم و بدین صورت
برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم امام حسن و امام حسین می
گریستند و اعیان و اعاظم کوفه فریاد و واویلاه و وامصیبتاه می‌کشیدند
نظم افغان که راحت دل و آرام جان برفت شاه زمان و
قدوه خلق جهان برفت غم شد محیط مرکز عالم بهر طرف
کان مرکز محیط کرم از میان برفت یکی گفت یا امیر المومنین
تو که این معامله کرده فرمود که خبر کنید که حکیم ساعت از درون آید
در آن حین بودند که شیث که اول فصد کرده بود سر ایشیم و سر زان

از در مسجد درآمد و تیر انگشته ملکرا تیر را تو ضربت زده خواست که
گوید بی اختیار گفت آری مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر
وی می‌زدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد
و سلاح از تن باز میکرد دبیر قطبی در آمد وی را مشوش دید گفت
مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا زبانش برفت که نعم بیر قطبی
گریبان گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی است که شبیب را
بیر قطبی بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته می‌رفت یکی از
همدان بر در مسجد که شمشیر کشیده می‌دوید آن مرد قطیفه در دست
داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت مردم مدد کردند و
دست و گردنش بر بسته بمسجد آوردند و امیر المومنین امام حسن
را فرمود تا با مردم نماز بامداد بگزارد اما چون ابن ملجم را بمسجد آوردند
امیر را چشم بر روی افتاد و گفت یا عدو الله آیا من نه امیری بودم
شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه بر این داشت
که فرزند امام را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان محمد انداختی
نه من با تو نیکوئی کردم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد
وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا امیر گفت وی را نیز هلال برید

و ما هم زنده ام از مظلومات و منزورات هرچه می خواهم وی را نیز
دهید و خوشی از روی باز مگیرید پس اگر فتح نیز هم هرچه رای شما در آن باب
تقاضا کند بجای آورم و اگر درگذرم او را یکضربت بیش مزنید که مرا
یکضربت زیاده نزده است پس امیر را بر گلیم خوابانیدند و یک سر گلیم
امام حسن بر دوش گرفت و سر دیگر امام حسین. چون از مسجد بیرون
آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که والصبح
اذا تنفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس
زدی که روز قیامت از تو گواهی خواهم خواست و باید که چون تو صادقی
گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای از اول جوانی خود نماز کرده
ام تا امروز هرگز مرا خفته نیافتی و حق ترا آمده یافتم آنگاه سجده
کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و کفی بالله شهیدا که فردا قیامت
که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان
بوسی عظیم ناظر باشند گواهی دهی که از آن ساعت که بر بیت حبیب
صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه از آن
نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و پیغمبر تو هرگز نشده ام
و در خاطر نگذرانیده. بزرگان کوفه حاضر بودند خروشی برآوردند و فغان

از کافهٔ کوفیان برآمد **نظم** و ها تمام ز آتش حسرت کباب شد جانها
اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ٭ لب تشنگان بادیهٔ استغنا قرار و تاب
صبر و کنج سلامت خراب شد ٭ اما چون امیر را بخانه در آوردند خروشی
از دختران فاطمه و سایر فرزندان برآمد و نالهٔ وا ابتاه و وا علیاه از
روی زمین به بالای چرخ برین رسید **نظم** شاید ار شور در جهان بکنیم
غلغلی در جهانیان فکنیم ٭ رستخیزی ز جان برانگیزیم ٭ زآب دیده هر جو بر خوان
فکنیم ٭ یکیک از فرزندان امیر می آمدند و دست و پای پدر می افتادند و بر
فرق مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حالت است که ترا شد چکنیم ای
کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را در این محنت تسلی دادی ای کاشکی
ما در مدینه بر سر تربت جد خود بودیم تا درد دل خود بسر بردیم و فریاد و باز
می گفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی
گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی بر افروخته شد که طاقت
حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده می بارید **نظم**
هر که را بینم از این سوز دل غم می گرید بر که آیا که هم از این آتش غم می سوزد امیر
یکیک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت
صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که حظ شما نزدیک خدا او شما بسیار است

و هر نیز دختر حضرت مصطفی و دختر مادرش فاطمه زهرای ز و هر و همچنین شبها
حضرت مصطفی را در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من
پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت می
کند که نقاب جسم از چهره روح من بر خواهند داشت تا جلوه
کنان بمنظر قدسیان برآید نظم حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا
دمی که این چهره بر فکنم زمانی برآمد خبر بشمان و آنچه در آمد و چو
چشمش بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن پاره کرد
و گفت واویلاه این شمشیر را بزهرآب داده بودند و این جراحت
مرهم پذیر نیست دریغ چون تو عشقی دریغ چون تو جبیبو آی دریغ چون
تو عالمی دریغ چون تو حاکمی نظم دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی
بر او شرح مشیری برآ ملک نظامی دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآمد
در روایت آمده که بعضی از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم بدر
آن خانه رفت که ابن ملجم ملعون محبوس بود گفت ای شقی تو در راه
امامت و امیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر
بر تو و بر او بسیار کنی که من شمشیر بهزار دینار خریده ام و بهزار دیگر
زهر کرده ام تا بزهرآب داده ام و اگر قضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع
شدی یکی جان نبردی اولیکن با چنین زخمی چه کنند و این صورت
در شب نوزدهم رمضان واقع شد و امیر در شب بیست و یکم
در گذشت و در آن روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع نمود
و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا وی را بحجره خاص بردند و ام کلثوم
را گفت یا ابنتی اغلقی علی ابیک الباب ای دختر من در را بر روی
پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و امام حسن
و امام حسین در بیرون در بنشستند نالان و آواز هاتفی آمد که اتقی
یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیامة و شنیدند که
هاتفی دیگر او را جواب داد بل یاتی امنا یوم القیامة راوی
گوید که چون امیر را در آن حجره بردند و در فراز کردند ناگاه آواز لا اله
الا الله شنیدند شاهزادگان طاقت نیاوردند در باز کردند و در آن
حجره در آمدند امیر بجوار رحمت ملک اکبر پیوسته بود و در شواهد آورده که امام
حسین روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم
که هاتفی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم
از درون خانه آوازی آمد که محمد در گذشت و وصی او شهید شد یکی
اینست که توانند کرد و دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و بر وی ایشان

و وصیت کند چون او از خاک شد در آمدیم وی را دیدیم غسل داده و کفن
پیچیده و بروی نماز گزاردیم و روایتی هست که امیر فرموده که چون من بروم
از دنیا به خانه لوحی پدید آید مرا بر آن خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه
کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت در میان خانه وضع کنید
و فرزندان را بیارید تا بپدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز
گزارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس
تابوت فرا بردارید هر جا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا
بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و دیگر آنچه
مذکور است که امیر امام حسن و امام حسین را وصیت کرده بود که چون دفن کنید
مرا در سحرگاهی بکنید و بیرون برید و به قبر برسانید که آنجا سنگی سفید
خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا
گوری خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت
امیر را به شب در همین موضع که حالا بنجف مشهور است دفن کردند
و قبر مبارک وی را مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کسی بر آن
اطلاعی نداشت بکر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده مانده بود تا
در زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید بشکارگاه بصحرا

الیه

رسید آنجا نشسته بود و آهوان پیاده بر آن پشته بر آمدند و هر چند چرغ و
باز بر ایشان سر دادند باز گشتند و تیر آهوان نیامدند هارون
از آن صورت متعجب شده پیری را از مردم آن دیار از سر
آن معنی پرسیدند گفت از پدران با چنین رسیده که قبر امیر المؤمنین
علی ع اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود
و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه
چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در
موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان و دوستان
که خبر یافتند از عقب می رفتند و چون دیدند که امام حسن و امام حسین
می آمدند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند و می گفتند ای مخدوم
زادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید
صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو نظم شهر بیت پر ز حسرت و
غم شهریار کو کار زیست بی قرار شد خداوندگار کو هشت افسر و چهار
گوهر نشسته اند واقف تا جدار هشت و چهار کو او روزگار دولت
روز افزون بود آن روز دولتی کجا شد و آن روزگار کو پس آنجا
بسیار تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا گشتند مطلق از تربت

حکایت غریب بیمار

اثری نمی‌یافتند؛ راوی گوید که در آن وقت که امام حسن و امام حسین
از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میانهٔ ویرانه
تنها ناله و زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند و پیری ضعیفی نحیفی را دیدند
در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده می‌نالید و می‌زارید
و آن دو حضرت از دیده می‌باریدند گفتند چه کسی که چنین زاری می‌نالی گفت
مردی غریبم و یتیم رو نهاده‌ام و وطن دور گشته و بیکار در مانده و از همه کس
باز مانده نه مادری نه پدری نه زنی نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند
پس تیمار تو که می‌کند گفت یک سال است که درین شهر هر روز مردی
آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی
و چون برادر مهربان غمخوارگی کردی گفتند نام آن کس می‌دانی گفت
نمی‌دانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت
ترا با نام من چه کار است من تفقد حال تو از بهر خدا می‌کنم نه از برای
شهرت و ریا گفتند ای پیر رنگ روی و شمایل او چگونه بود گفت من
نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده
و تفقد حال من نکرده ندانم که وی را چه افتاده است گفتند ای پیر هیچ نشان
از گفتار و کردار او می‌دانی گفت نشان او آن است که پیوسته تسبیح

و تهلیل کردی و چون او آواز تسبیح بر داشتی گویا در و آسمان یکجا زدندی
و صدای تسبیح ملایک بر گوش من می‌آمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ
نداء تسبیح و تهلیل می‌شنیدم و چون به نزدیک من بنشستی گفتی مسکین
جالس مسکیناً درویشی است که با درویشی همنشینی می‌کند غریب
جالس غریباً غریبی است که با غریبی مجالست می‌کند گفتند ای پیر او حضرت
امیرالمومنین علی بود پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر ابن ملجم او را ضربتی زد و او را از آن زخم رو به سرای
سرور را انتقال فرموده حالا از دفن وی می‌آییم پیر از استماع این واقعه
بگریست و خود را بر زمین می‌زد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر مردان تفقد
حال من کند امام حسن و امام حسین با آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب
بسیار می‌کرد و می‌گفت قطعه ندانم چه کار افتاده یارا که آن دلدار ما
را از یاد بگذاشت، درین ویرانه این پیر غریب را، غریب و عاجز و بی‌یار بگذاشت
پس گفت ای جگر گوشگان که حق پدر بزرگوار شما و بر روح قدسی مطهر پدر شما سوگند
بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم امام حسن برخاست و دست
راست آن پیر گرفت و امام حسین [illegible] دست چپ وی را آنجا آوردند تا بسر
قبر رسیدند حضرت امیر آن پیر بر روی قبر [illegible]

بحق

لکن صاحب این روضه که جامع بستان کرامت و ولایت وی بود
نیز موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر جان بسپرد بر باد
ذره بود که در سید رشید قطره بود بدریا پیوست امام حسن و امام حسین
بسیار بروی بگریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه اش
دفن کردند و اشهر روایت آنست که امیر در آن وقت شصت ساله
بوده و ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر امام حسن ع در مسجد کوفه
بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ ادا کرد و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند
و هر که نداند بداند که انا ابن البشیر النذیر یعنی پسر پیغمبر بشارت دهنده
و بیم کننده یعنی محمد المصطفی و من فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهرا است
جد من شما را براه راست دعوت کرد و پدرم شما را بدین خدای خواند
و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبدالله عباس برخاست و گفت ای مردمان
این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و در قبر شماست با وی بیعت کنید و با انابت
وی اقرار و عهد و پیمان کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و
اطعنا شنودیم و فرمان بریم پس دست بدادند و بر امیرالمؤمنین حسن
بیعت کردند آنگاه فرستاد و ابن ملجم ملعون را از زندان بیاوردند و در پیش
منبر نگاه داشتند آنگه گفت ای بدبخت این چه بود که کردی در حق

دربان انگشتی ابن ملجم ملعون ضربی آورد که ای حسن زشتی رفت و بودنی بود
اکنون ناله و افغان چه سود مرا انگشتی که تا جام شام کرده هیچ بر نبوده
بیوست بگفتم امام حسن ع او را بیحنین لگذاشت و شمشیر کشیده و تو که
شمشیر بسینه وی فرو برده و از پشت کشیده ضربی بگردن او زد که سرش دو
قدم از تنش دور افتاد و بعد ازین مردمان وی را از مسجد بیرون بردند و در میان
بوریا پیچیده آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان به تعزیت مشغول
گشتند و مردمان آمدند و اهل بیت را پرسش مینمودند و تعزیت میگفتند

نظم
زین مصیبت جای آن دارد که چشم آسمان دائما گرید ز خون اشک لاله گون تا ابد
چون بحکم قضا جان را چو نبود رجوع مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون انا لله و انا

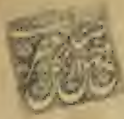
باب دوم در بیان فضائل حضرت امام حسن ع و بعضی احوال وی از
ولادت تا شهادت در روایت آورده که وی امام دوم است و کنیت وی ابو
محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نصف رمضان سنه
ثلث من الهجرة و جبرئیل نام وی را هدیه به پیش رسول ع آورد و بر قطعه از حریر بهشت
نوشته و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس روایت کرد که چون حامله
حضرت فاطمه بود با حسن و حسین در وقتی که آخر ماه بود وجود حسن از برج
ولایت طلوع نموده و کوکب رخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت ظهور نمود

نظم همی گفت از آن قمر طالع که بینی طالع سعد شی گر چون تو آمان نیست بخت
خورشید جهان آرا ❁ فلک آئینه اطفال ملک دایه جنبش ❁ بخوابانید ازین ماهی
درین گهواره مینا ❁ خبر بحضرت رسالت رسید فی الحال بیامد و گفت ای
اسما بیار فرزند مرا پیش من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار
آنحضرت نهادم خرقه زرد را بینداخت و فرمود که نه شما عهد کرده ام که
فرزندان را در خرقه زرد مپیچید من برخاستم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را
در آن شسته و در آن بپیچیدم و بر کنار حضرت رسول نهادم پس سید عالم
بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی و از علی پرسید
که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من سبقت نجویم که پیش گیرم بر نام
تسمیه فرزند اما در خاطر میگذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم
و بروایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت فرمود که من هم
نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین حال جبرئیل فرود
آمد و گفت یا محمد حضرت رب العزت سلام میرساند و میفرماید که علی
از تو بمنزله هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود این پسر را بنام
پسر هارون مسمی گردان پیغمبر از جبرئیل پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت
شبر حضرت فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست گفت سمه شبر

حسن بهتست پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بره کبش
املح داد و گوسفند سر بالد سفید که اندک مایه سیاهی با آن آمیخته باشد
با سیرتی بیاضی که سفیدی زند و آن گوشت را بقابله داد و سر او را تراشید
و بوزن او نقره تصدق نمود و از انس بن مالک منقولست که گفت نبود
هیچکس مانندتر برسول خدا از امام حسن و در روایتست که روزی در مرض
الموت آنحضرت فاطمه دست امام حسن و امام حسین را گرفته نزد رسول
آورد و فرمود که هذان ابناك ایشان فرزندان تو اند فورثهما شیئا یعنی
ایشانرا میراث ده چیزی حضرت گفت امام حسن را هیبت و سیرت و سیادت
منست و لقب امام حسین جود و شجاعت منست و در صحیحین مذکورست از
براء بن عازب که دیدم حضرت رسالت را و حسن بن علی بر دوش وی
وی فرمود که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من او را دوست میدارم
پس تو نیز او را دوست دار و در روایتی آنست که وی را دوست میدارم و دوست
میدارم کسی که وی را دوست میدارد و از ابو هریره منقولست که هرگز
امام حسن را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من روان شد
بجهة آنکه روزی با حضرت ببازار بنی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد
در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد امام حسن دوید

وجود را در کنار آنحضرت ع افکنده و دست در درون محاسن مبارکش
درمی آورده و حضرت سید عالم ع دهان مبارک بر دهان وی می نهاد
ومیگفت اللهم انی احبه واحب من یحبه شیخ عطار
قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده نظم امامی کو امامت را حسن
بود حسن آمد که جمله لطف ظن بود همه حسن و همه خلق و همه
حلم همه لطف و همه جود و همه علم شب از موی سیاهش تیره
مانده زروی همچو ماه روشن چهره مانده لبش قائم مقام حوض
کوثر که بوده چشمه نوشش پیمبر چنان نوشی بزهر آلوده کردند
دلش خون و جگر پالوده کردند ز زهر تلخ چون شکر شد پاره پاره
زمانه گشت خونین سنگخاره و در سنن ترمذی مرفوع با بن
عباس مرویست که حضرت رسول ص امام حسن را بر دوش خود نشانده
بود مردی گفت نعم المرکب نیکو مرکبیست که سوار شده
ای پسر حضرت ص فرمود که نعم الراکب هو ایضا او نیز نیکو
سوار یست و در شواهد آورده که روزی رسول ص بمنبر بر آمده و امام
حسن ع با وی بود حضرت ص گاهی بمردمان نظری کرد و گاهی بسوی
وی و میگفت که این پسر سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح

کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب
امام حسن ع بسیار است و همین یکی بس که هما ریحانتای من الدنیا
متفق علیه الا عنب وقد الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة دلیل بفضل او بر وی است و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در
کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رض که ما نزدیک رسول
خدا ص بودیم که فاطمه بیامد گریان حضرت ص فرمود که چه چیزی گریانید ترا
گفت حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و ما ایشانرا باز نیافتیم
و علی ع اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی
دانم که ایشان کجا رفته اند حضرت ص فرمود که مگری ای فاطمه که
خدای تعالی که ایشانرا آفریده است بایشان مهربان تر است پس آنحضرت
دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در دریا باشند ایشانرا
نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت باز گردان در حال جبرئیل ع آمد که
یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضل اند در
دنیا و بزرگ اند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان حالا
در حظیره بنی النجار اند و حق تع دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا
نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس گوید که آنحضرت ص بر پای خاست و



با او بر خاستیم تا به حظیره بنی النجار رسیدیم امام حسن و امام حسین را
دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکی بالی خود فرش ایشان ساخته
و دیگر بالی ایشان را پوشیده و رسول امام حسن را برداشت و آن فرشته
امام حسین را و قوم چنان میدیدند که رسول هر دو را برداشته است
ابو ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله یکی از ایشان مرا ده تا هر دو را برداریم
تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگ شده در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان
را با چیزی که خدا به شرف ارزانی داشته است و ایشان را بر خطبه ادا
فرموده و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جد و
جده گفتند بلی یا رسول الله گفت امام حسن و امام حسین اند که جد
ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه کبری بنت خویلد بی
فرموده که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری
فرموده که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است و مادر
ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که
خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت

رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری
یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب شعر کجاست در همه عالم بدین شرف
نسبی و چه نیکو گفته اند نظم هست بر اهل مروت روشن صفت
حضرت حسین و حسن آن یکی قوت تابنده و آن دگر گوهر ثبت
رخشنده آن یکی نور دیده نبی و آن دگر مجمع جان مرتضوی روی
آن صافتر بلطف نبذ کسوی این عونه سبب قدر آن یکی ماه و آسمان
کمال و این دگر سرو بوستان کمال و امیر المومنین حسن را فضایل
بسیار و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر
در سفری همراه بوده و در نخلستانی که درخت آن خشک شده بود
نزول فرموده خادمان از برای امام حسن در پای یک نخله خشک فرش
بگسترده خفته و برای خود قرار گرفت و ابن زبیر نیز در پای نخله دیگر فرود
آمده نزدیک امام حسن و گفت کاشکی این نخله خرما تر بودی تا تناول
کردی امام حسن فرمود که خرما تری خواهی ابن زبیر گفت آری شاهزاده
دست به دعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال
آن نخله سبز شد و برگ آورده و بخرما تر بار آورد شد سبز بالی با ایشان

بیت
بود گفت والله که این نیز هست امام حسن گفت این سه بیت بیکی حالی
مستجاب ازو نیز چیزی واقع شده هست پس آن محلم بازار رفته
و آنچه بار او زده بود بفروختند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از
حلم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق در کتب اکابر
مسطور هست نه بر وجهی هست که استقصاء آن توان کرد تا قوم در
تفاصیل آن خوض نموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد
کرده اختصار نموده می آید نظم اگر ای یار اتم سخن را آن به نظم
مرثیت حسن را سخن کریم که تو در مدح بیت سزای وصف
اخلاق حسن بیت سخن که بگذرد از چرخ اخضر هنوز از وصف
او باشد فروتر کمالش گرچه نزد ما است ظاهر زبان ما ز مدح اوست
قاصر دو گیتی را وجودش زیب و زین هست نظیر او اگر خواهی حسین است
امّا راوی گوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود
امام حسن بمنبر بر آمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته هست
که متقدمان مثل او ندیده اند و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی
منوّره حضرت حمیدیه و ما جیدهم بکاره یافت شده که موسی بن عمران

ذکر شهادت امام حسن علیه السلام

دران شب وفات یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بآسمان
اتفاق افتاده و او این امت را بعین هدا دعوت میکرد و مردم
بطریق هدی میخواند القصه مردم بآنحضرت بیعت کردند و اول کسیکه
دست انقیاد در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه
متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود و بعد از آن دیگران
نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند
و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر
عزم تسخیر ممالک عراق روان شد و امام حسن بر این حال اطلاع
یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بر مقدمه عبد الرحمن نزول فرمود
قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامزد کرده مقدمه لشکر تعیین فرمود
و چون تا با ساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد
تا چارپایان آسوده شوند از توقف شان هزار و جمعی از لشکریان
چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و باز بی در گوده که ما را بکی
شادیی هست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و صلاح
ذات البین نزد وی عزیزتر هست از تفرقه و هرج مرج مردم و فتنه و تشویش
خلق پس جمعی سپاه بر وی بشوریدند و سراپرده وی را غارت

هرچه یافتند غارت کردند حتی پلاسی که بر آن نشسته بود از زیر وی
کشیدند و ردای آنحضرت را از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده
روی بمدائن نهاد و در اثنای راه جراح بن سنان اسدی که در کمین نشسته
بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا
استخوان رسید و عبدالله بن خطل طائی بیکبار بر سر جراح خنجر از دست او
بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب را بمدائن بردند در قصر
ابیض بمدائن نزول فرمود و جراحات را معالجه نمودن اشتغال نمودند تا
شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی
چه کردند و لشکر از ایشان متفرق شد و با معاویه علیه الهاویه بشرطی چند که
تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب طرح
فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نافرمودند
و همه را نشنیده انگاشته با جوانی چند از خویشان خود روی بمدینه نهاد
و در جامع است که روزی در مدینه علی ابن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول
الله یاوران شام و صلح نمودی امام حسن فرمود که خاموش باش که
ما خازنان گنجهای خدائیم نه بیرون و نه بیشیم ولیکن بر اسرار علم او دانائیم
آنچه بنا امر فرموده و مصلحت که کرده ام خیر است آن بود که خون دوستان

خود ریخته نگردد زیرا که احوال و ضعف ایشان در جنگ دیده ام و یقین
دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعیان در جنگ تلف آیند و نیز ا
معلوم است که اهل کوفه در لشکر بودند پدرم را کشتند و مال ما را
غارت کردند و مرا زخم خنجر مجروح کردند و بجائی شوند که اگر با
تمام جبال و اشجار بجنگ او روی نهم عاقبت مرا این امر بود و تفویض با
کرد چنانچه خواب حضرت رسول بر آن دلالت میکرد و شواهد
آورده که امام حسن فرمود که خدا به ملک بنی امیه را به رسول نمود
و دید آنها که بر منبر وی بالا میروند پس بعد از دیدن این معنی بر وی دشوار
آمد خدا به سوره انا اعطیناک الکوثر بر او فرستاد یعنی بر او جوئی عطا
کرده ایم در بهشت که اسم او کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة
القدر نازل کرده اند و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد
بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان نیز حساب
کردند هزار ماه بود اما چون از زمان معاویه روزی چند منقضی شد
و پادشاه شام صلح را دوران دیدند که امام حسن را از منزل حیات منتقل
درباره فوات مینمودند جمیع اسباب آن اشتغال مینمودند و اول
جعده را از زنو دو لو اضیه بغره بر انگیختند که بر طائفه از ملازمان امام حسن

که در آن بلده بودند شبیخون آورده سی و شش تن را از ایشان
بقتل رسانیدند و گروهی که باقی بودند گریخته با شهزاده ابلاغ کردند
و چون صورت حال بمؤقف عرض رسید و آنحضرت را که نقض عهد
از اهل شام استماع نموده با عبدالله عباس از مدینه متوجه دمشق
شد و هر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی
داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار
بود و او را سعید موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن ع خبر
یافت با نزل و علوفه بار بملازمت شتافت و در پای آنحضرت افتاد
و لطائف نیاز بتقدیم رسانید و گفت ای ماه سعادت که بپایه شد
نظم شد بخت بکوش سایه ات بیدل کو گشت بموصل رسالت دلی
گفتم که بموصل بتو بسپارم دل • اینک گل و اینک دل و اینک موصل • بعد
چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که
از سر حشمت و وقار آن بقره داشت باز نمود و جوابهای شافی که
مرضی خاطر مبارکش بود استماع فرمود و باز متوجه مدینه شده
گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی
و هواداری و لاف فرمان برداری و وفاداری میکردی امام حسن ع

نزول آنحضرت بمهمان خانه [illegible]
سعادتمند گشت

در خانه وی نزول کرد و قبل از وصول امام حسن ع او را بمال دنیا فریب
داده بودند و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بود تا فرصت
در مطعوم یا در مشروب بخورد امام حسن ع دهد و آن بی سعادت بر آتش
حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته دین و رشته را در بازار بخور زر
خسارت زهر بی چند بی ثبات ولی ابتیاع نموده آن کار را قبول کرده
بود و چون امام حسن ع بخانه وی نزول کرد میان بهر شکلی بیر سینه
سه نوبت آن زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شهزاده هر بار که رنجور
می شد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و بر بیوفائی میزبان و اهل دوستی
شاهد می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا می فرمود نظم از کسی
وفا نجوید بعالم وفا نماند • سبب وفا و اهل محبت نمانده قوت
گرانه کرد و وفا از میان برفت • ازین هر دو دل بمحبت که در ایام ما نمانده •
چند انکه بنگری بجهان گزاف کار • غیر از بیخ جور و دو رنگی و جفا نمانده •
القصه شهزاده هر بار که رنجور شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی
شفا ارزانی داشتی میزبان در مانده بجانب آن قضیه نامه نوشت
که من سه بار وی را زهر داده ام کارگر نیامد این نوبت نامه بنویسند
و مقداری زهر هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی کن تا زهر

بهر قدری بود جائی که از قطرهٔ این دریای محیط اندکی هم جانوران آبی
بیجان شوند قضا را آمده نامه جوابی در جنگ رسیده از سفر
برده آمده خطائی شاذلی کرده و در شکم هر دوی مشغولی شده بود
کردید در جنگ کرکس سپاه گریخته از جایهای بر آمده و او را اهلاکی کرده
دشمنی خواست که هر دو خار پشتی بر در جنگ پیچیده ها جا ماند تا این
این حال ملازم امام حسن از جائی می آمد بدین موضع رسیده و این حال
مشاهده نمود دشمن را از در رخت باز کرده و متاع صاحبش را جستجو می نمود
این نامه و سبب بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمده و نامه و سبب را
سربوسته هر دو نهاده و آن جناب نامه را مطالعه کرده تا لکی بدان قطع نکرده
و موجب حکایت سیرمان نشود نامه را در چیز نقلی نهاده و یکی شود اما از جنگ
مبارکش بر افروخته بود و تغیر عظیم در روی پیدا آمده و هر چند حضار مجلس استفسار
نمودند که این نامه چه بود و این سبب چیست امام حسن ع جواب ایشان
باز نداده و حدیثی از جنگ هر دو کرد خود نقل بکرده و مردم را بدان مشغول میداشت
و خود هم بدان مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته آهسته دست در نهر
متعلقان آن جناب کرده نامه را بیرون آورده و بعد از مطالعه بر خود بکرده و از
جائی بر جسته دست و پای امام حسن ع را بوسیده و گفت یا ابن رسول الله مار

بسوزی و ده ما این مهربان تو چرا شستم که صورت این واقعه چگونه بوده امام حسن ع
فرمود که من این عمل نمی پسندم چه گفته سبب انفعال و خجالت وی می شود و من
نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمندگی از جهه من ببرد
سعد درین باب مبالغه از حد در گذرانیده وی اجازت امام حسن ع او را طلبید و گفت
یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می پرسی سعد پرسید که
حضرت جبرئیل با تو چه جفا کرده بود گفت من بخدمت آنحضرت رسیده ام و جفا
که جائی از آن حضرت بمن رسیده باشد گفت امیر المومنین علی را دیده گفت آری
گفت از وی چه رنج کشیده در باره تو چه جور از و صادر شده گفت هیچ ملازم او
بوده و هرگز جفا و رنجی از وی بخاطر من نرسیده سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشه
رسول خدا و سرور سینه مرتضی چنین عداوت نهانی کنی و مانند این قصه های ابلیس
اینک خطا تو که تا ب ه نوشته که سه نوبت وی را زهر داده ام و کار گر نیامده
و اینک جواب خط و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن مخفی انکار کرد گفت
معاذ الله من این خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفته و می زدند تا هلاک
شد و امام حسن ع در تکه دو تازیان از موصل بیرون آمده و بمدینه رفت و والی مدینه
در آن وقت مروان بن الحکم علیه اللعنه بود و او سبب امام حسن ع او وقت در شکی
و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما خفیه در مقام دفع وی بود

وو در تنهائی اوی کوشید و هر بار ای او می‌کشید تا آروزی کنیزک رومی ابشوبه نام
که در مدینه و تأمل کردی و همه خانها آمده و ستد خود بمنزل مروان در آمد مروان
وی را پرسید که ای ابشوبه بخانه حسن می آمد و شدی بگو و با این جا و چه
بیت اشغت آشنائی داری گفت آری و جده در مدینه به آنجا مشهور بود مروان
گفت با تو رازی دارم پنهان خواهم نهاد و از سر تو نگاه داری و راز مرا آشکار
نکنی هزار دینار زر بتو دهم و بجاه و رتبه در بصری برآرم تو بسیار مانم و اینک بخانه صد
دینار زر ابشوبه چون زر دید و وعده جاه شنید سوگند غلاظ شداد خورد
که افشای سر مروان نکند و هر مهمی که او را فرماید در اتمام آن بجان بکوشد
پس مروان گفت می خواهم که تو پیش اسما را از حسن بگردانی و کوئی که آوازه حسن و
جمال و طنطنه شنیع و دولت یزید تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو
عاشق گشته و از غم تو جانش بلب رسیده نظم تا دیده ترا الکی که باغ نو شنید
دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید تا خیمه محبت صبر او خورد را برد رخت جان و دل خود
بداد و مهر تو خرید بی او را بگوی که اگر زن یزید شوی پادشاه و شاه در کتب تصرف
تو آمده ملکه عالم ما بینی اگر بینی که اسما خریدار کار در کار مکرد هزار جزوه بادرین باب
ذکری کنم ابشوبه گفت منت دارم پس از آنجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده
نهاد و قضا را امام حسن با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جده تنها در خانه

بنشسته بود ابشوبه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر
و تدبیرات پر نهیبند ابتدا نسب سخن را بسر حرف مطلوب رسانید نظم زنان
را فسونی و از اف نه فون پنج فرزد بهر زند نوش پنهان از نیشی که مردم فریب
از دم گرم حیلی سازند سنگ خاره را نرم نیرنگ سخن صد رنگ سازند
بنیک دادی صد نقش بازند و فا داری مجو از خوی ایشان وفا راست
رفته در کوی ایشان یکی از آنکار بر عقلا ظاهر بوده که مکر شیطان رجیم در کتاب
کریم بصفت ضعف مذکور است که ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان
را در این در کلام نبی بصفت عظمت مسطور که ان کیدکن عظیم نظم شیطان
رفته از عصیان هر لحظه زه بهوان از مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد از مکر زنان
دونان بسیار گشتن بی کهن جامه ویران گردد و آن سوزه زنان باشد القصه ابشوبه
بعد ما افسون النسی ترتیب را برافروخت و برشته بند و وصل دل اسما بر جامه
محبت یزید دوخت و قصه عشق یزید وعده مملکت و تصرف در قوانین بگوش
هوش او در خواند اسما بشنیدای ملک و مال جاه دوستی یزید نوش کرد و حق
صحبت امام حسن و حسن معاشرت او را فراموش کرد نظم شاد الکی
از زر پیر چو بید که از شکوره بیابان فنی هر بید ابشوبه چون دید که اسما در دام
بلا و او افتاد گشت از آنجا بیرون آمد صورت حال بمروان باز گفت و مروان چو

دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن در ضیافت این بهم مشتهی نمی‌تواند
شد اسما گفت من طریق دفع او می‌دانم و مخابره بدین صورت اقدام می
نمایم القصه قدری زهر جهت او فرستاد و او رغبت تمام با کوثر مصطفی با جود
نعیم داده و ازان زهر قدری با عسل آمیخته بوی داد و مضمون این سخن بر منصه
ظهور بجلوه آمد نظم ای دل قدح زهر بنامم می‌کشی گر بیش رسید جفا ولکن می‌کشی
چون نیست شکر جای حنظل می‌نوشی چون دست نمی‌دهد فرح غم می‌کشی پس امام حسن
از خوردن عسل رنجور شد و سبب چو شب تب می‌فرمود و در وسط می‌کشید و چون
صبح بدمید بسر روضه رسول صلعم که دار الشفاء دردمندان است توجه نمود و خود را
در عتبه علیه عالیه دستشفا کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده بد گمان شد و دیگر
در خانه او چیزی نمی‌خورد بلکه از خانه مادر فاطمه و یا از خانه امام حسین طعام چاشت و
شام می‌آوردند تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما ستانهای
حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیاورم و امام بجهت تربیت تمام
داشت فرمود که بیار اسما برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و بعضی
که خود می‌خواست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق
رطب حاضر شد امام حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت
کن اسما فرمان بر زهر نا آلوده می‌خورد و شاهزاده ملاحظه نا نموده از هر دو نوع تناول



می‌فرمود تا ساعت چونا زهر آلوده نوشش فرمود و در لمحه آن گرمی بهم برآمد و فرصت ازان
باز کشیده بخانه برادر آمد و باز ازان سبب تا بروز فریاد می‌کرد و چون روز شد دیگر باره
بسر روضه مطهره رفت نظم با دوشا باده رفت و از آن قدح در حقیقت درد نهانیم
این چنین زمان آمدیم بازی دیگر با هر کس رو عاقبت چه چیز کو گر چون شفا یافته باز
گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعده از پی من که آن رطب خورده ام در خود
حالهای عجیب مشاهده می‌کنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بود
و ما هیچ در خوردن مشارکت نمودیم نمیدانم که حال چیست امام حسن به خشم
آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بلب حال گفت نظم پس با تو نشسته
روزگاری دارم پس در دل غم و بسته کار و باری دارم خونی شده دام میان کرده به
با این همه من از جهان کناری دارم پس برادران را طلبید و گفت ای برادران دو سال است
که من درین شهرم و بلیه در زمین در فرصت نبوده ام حالا می‌خواهم که روزی چند بموصل
روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کینه آمده
باز رفته بیابان سانید پس با ابو عباس او و جمعی از هواخواهان خود روی بموصل نهاد
اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا پیغمبر و ما زان
و اعادی کوچکان و کدا ازان کشتند و در دوستی نابینائی بود دعا بیت دشمنی اهل بیت
چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت این دشمن را از نشت وهم

بگو بنشینی وی راضی نیستم و کسی بفرستم که آنرا بستاند بیرد و جمیع برادران بنشنک
بموصل روم و با او طریق دوستی بنمایم و بوقت فرصت کاری که مقصود من باشد
بکنم پس سنانی عصائی که در دست بود بموم ما بزهر آب داده بود برداشته روی
بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن ع آنجا نماز می گزارد و
اظهار غلوی عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن ع نماز گزاردی
و صحبت وی استماع نمودی و دعای پای بگرفتی و پیوسته در این اندیشه که
آیا کی باشد که این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن
زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی بیرون نبرد
روزی شاهزاده نماز دیگر گزارده بود از مسجد بیرون آمده و بر دکانی در مسجد
بنشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده با یاران بسخن مشغول شده
آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمده امام حسن ع را دعا گفت و سر
عصا بر زمین نهاد و عصا را آن سنان بر پشت پای امام حسن ع رسید
و کور ملعون دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست تکیه کرد هر چه تمامتر
آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن ع را الم کرد و بیفتاد و فی الحال علیه السلام
پای مبارک ورم کرده خون از سر زخم روان شد یاران رض و یاران کور
را بگرفتند تا بکشند امام فرمود که دست از وی بدارید که هیچ کس او را نکشید

ظاهر کورست بدیده باطن نیز نابیناست و در روز قیامت نیز کور مبعوث
خواهد شد اما چون کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم
مردم غائب شد و امام حسن ع از درد پای آغاز فریاد کرد و گفت خوشتم
که دو سه روزی از محنت بلا و مشقت عنا و کید اعدا و جور اهل جفا
بر قدم وجود هر جا که می روم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین شعر
می نهند بی قدم ما قدمی سبحان الله زحمی وفا داری خی امروز چو خود
سوخته می کنیم تا هر دو بهم بزودی بنالیم وی پس جراح را آوردند
چون جراح نظر بر آن زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده اند
و صاحب این زخم را بقصد زده و سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار اجازه
تا ما آن کور را بسزا و جزا برسانیم امام حسن ع فرمود که خود مکافات
عمل خود خواهد یافت ولا یحیق المکر السیء الا باهله بعد کشتن
را بگرد دکان سپارد ما آرزو انتقام بستانید القصه جراح مردی بود
دانا بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید
و یاران در طلب نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهار روز
بگذشت و چهارم پنجم بیرون آمده براه دمشق می رفت قضا را جماعتی
علیه در آن محل متوجه خانه سعد موصلی بوده دیده که آن کور را قضا

درد دست گرفته می رود و چون چشم شیطانی بر وی افتاد از خشم بلرزه در آمد
و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی می زد تا پاره پاره گشت
پس عصا را فرا افکند و تا مرکبی باز برید و آواز قتل آن شیخ در موصل افتاد
و سعد با برادرزاده خود گفتار بیامدند و جداری هیچ بیاوردند و آن کوزه گل را
بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایت است که بامداد رفت
و با والی آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان
رنجور بود و بخانه امام آمد و شنیدی گروه دیگر باره اشتیاق بغداد الماسی
سوده و عسل که پیغمبر از بیعت مروان به جعده اسما آورده و آن را با [illegible]
و گفت [illegible] پیغام فرستاده که تو اگر از روی [illegible] بر وجهی
استعمال نماید [illegible] وصال سلطان شود و [illegible] اشتیاق [illegible] چنان
آمده که جعده [illegible] ملاقات شکیبی نیابد نظم شبها که در هجر تو ای یار [illegible]
تا روز گریه می کنم و وای [illegible] ز درد تو [illegible] از کار حسن باز [illegible] تا
راحت از [illegible] حضرت [illegible] مراد از [illegible]
ملاقات و سعادت مقالات [illegible] نظم [illegible] وصال تو مطلوب
منست [illegible] مراد دل تحصیل کرده ای [illegible] ریزه الماس [illegible] در
آب [illegible] جعده [illegible]

دید و این کلمات چون شیطان شوق آمیز بشنید در کار خود فریفته [illegible] تدبیر
قتل آن امیر مشغول کرده اما هر چندی کوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت
و مجال نمی دید زیرا که حجره وی منزلی ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
یکبار شب او بخانه بیت [illegible] ریزه الماس بر گرفته روی بدان منظر نهاد
و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و بپرسد گویم مرا ببینی این طاقت هجران امام حسن
نمانده بود [illegible] اگر کسی مرا نبیند کار خود بسازم و باز گردم پس به بالا
منظر برآمد و نگاه کرد دید که امام حسن تکیه گرفته است و در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آب که بر سر بالین او بود برگرفت و دید که سر کوزه را
به رکوی بسته اند و مهر کرده آن الماس [illegible] از رکو [illegible] و به الحاح بالید تا مهر او
فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمد و بمنزل خود رفت و کسی
او را [illegible] تا [illegible] امام حسن از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز
داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب
دیدم مرا آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب که بر
سر بالین وی بود بر گرفت و نگاه کرد مهر وی بود و [illegible] آب در کشید و گفت آه
این چه آب بود که حلقم تا ناف پاره پاره شد پس کس فرستاد و امام حسین را بخواند
و چون امام حسین بیامد [illegible] باز کرد و [illegible] و گفت [illegible]

که بیدار ما با قیامت افتاد نظم ای فراق بر نهادیم و شنیدیم صد جسم
ز خون دل کشیدیم و شنیدیم کلام دل ما تو بودی اندر عالم ما کام ما کام
نداده‌ایم و شنیدیم ای برادر حال جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم
که دست هم گرفته بودند و در پای بهشت می گردانیدند و حوران با
قصور و قصور ز انواع الوان ... می بودند و جدم می گفت ای فرزند شاد
باشی که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج افتادی بر گران شدی
فردا شب نزد من خواهی بود چون بیدار شدم و این کوزه پر آب که می‌بینی
از حلق من تا ناف من بر هم بنهید امام حسین کوزه بر داشت و
گفت تا من بچشم که این چگونه آبست امام حسن کوزه از دست
وی بستد و بر زمین زد و تاب بشکست و آنجا برکت و آن موضع که
آب به او رسیده بود بجوش آمده شاخه شاخ شکافت آنگاه
شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب
بر آمد تن بر روی افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر
واحث از حلق مبارک وی بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد
پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و این حسام فرماید نظم
که ریخت سوزش الماس ریزه در تن حسن که زهر گشت از آن آب

خوشگوار حسن را اندرون صد و هفتاد پاره شد جگر کشتی همی زراه
گلو ریخت در کنار حسن بزرنگ گونه الماس شد زنقره جام بنوح
لب یاقوت ای کنار حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله زانش دل
ز حضرت جگر خسته بلای حسن لبی که مایه مرجان بود شد پر زهر
فغان ز تلخی شهد شکر بیان حسن سیاره خون بچکانند ز چشم گر
بیند جراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت بغیر از خزان
ستم هر جیب لاله و نسرین ز نو بهار حسن بنفشه بین سر حسرت
نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن اما چون آفتاب
بلند شد رنگ مبارکش سبز گشت چو حسین آمد روی برادر سبز رنگ بر
آمده گفت سبزی متبدل کرده امام حسن روی با امام حسین کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد گفت آری دو دست در گردن برادر
کرده و روی بر روی وی نهاده هر دو برادر بگریه در آمدند و فریاد از
حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر
و قصه امام حسن فرمود که جدم ما را خبر داد که شب معراج که مرا
بر رفعات الجنان در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل
ایمان عرضه می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر یک از زمرد و یک

یاقوت یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره می کرد و دیگری از
یاقوت سرخ که شعاع آن چون آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می
نمود و هر از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت از آن
امام حسن و دیگری از آن امام حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست
رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمی گویی جبرئیل گفت یا
رسول الله از شرم تو جواب نمی دهد بگویم که قصر سبز از آن حسن است که او را بزهر
هلاک کنند و در دم آخر رنگ روی وی سبز گردد و کوشک سرخ از آن امام حسین
است که او را شهید کنند و در روز آخر رخسار او بخون سرخ شود امام حسن
این بگفت و امام حسین را تنگ در بر گرفت و روی بر روی هم می مالیدند
و بوسه بر چشم یکدیگر میدادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس را
طاقت دیدن آن نبود حاضران نیز با تمامی ایشان گریه می کردند و
گویا در و دیوار در آن گریه زار موافقت می نمودند و آنجا از آه نجی [illegible]
سحاب اشکبار گریان بودند نظم بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران و الحق هر دلی این وقایع را
استماع توان کرد و در ماتم این مصائب گریستن را تقصیر توان [illegible]
که کدام دل را طاقت کشیدن این بار تواند بود و کدام دیده از خون

اشک مریزی این محنت جان سوز بیرون تواند آمد نظم گر بنده سوزش غم
چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی زهره کو تا زهر
جانی دشمن او روی نباد ور نه بر حضرت چو زهرا بر حسن بگریستی حال
یاقوت لبش کز زهر شد زنگار رنگ گر بر آب سنگ عقیق اندر یمن بگریستی
لعل را از آن زمرد گون الماس در لبش خون شد ور ز سوز آن لحظه
زمین بگریستی از آن جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی مرغ زاری کردی
بر باب زن بگریستی در شواهد آورده که در وقت وفات امام حسن
امام حسین بر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا
زهر داده است گفت چرا آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که
اگر آنکس باشد که من گمان می برم حق سبحانه و تعالی جزا از هم بهتر است و اگر
نباشد دوست نمیدارم که بگناه وی را بی آزاری بکشند و حضرت خواجه
پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهر داده
پنج بار بر وی کارگر نشد و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین بر بالینش
حاضر شده گفت ای برادر کرا میدانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده
اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر چه می پرسی [illegible] خواهد شد
و مادرم فاطمه زهرا خبر کرد و جدم حضرت مصطفی صلعم خانه بمن نمود و جده

ما هو بجهٔ کبری بغیر هجرت نداشت از اهل بیت ما غم بنماید و از ما تا آن نیکو بنماید نظم
رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم اما در جزا آمده
است که اشعار ابکلوث بکشید و گفت ای بانوی ما ساز کار جنس و ای یار بیوفای
جفاکار جنس مدانکه آخر فرزندم و فرزندان و برادرانم را از عقال و گرداب تو وا نیف
نکردانم هیچ و نیروه از زهی کار تو بر بدانستم و هم ترا با محکمهٔ قیامت که داشتم
از خدای هیچ مرحمت بنایند و از هیچ آزرده و امر بیرت آورد دوستان
با دوستان ای کنند و با هیچ یاری وفاداری بی حسبی و جفا چنین کنند نظم
ای یار کی به بیسبی یار کشد و آنکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست مگو
دشمن چو دگیر ترا ای که چنین خویش را چنین زار کشد پس روی از دیگر وا به
و گفت بر ذکر برادر زینب و خوشنود و نطقولی که داری بنیاد بی بی امام حسین را
او گرداده و فرزندان و برادران را الکیه و ستوی و طهارت و طاقت و وصیت
نمود و نقل است که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامه ازیس و یادگار مادر
بزرگوار جنس فرزندم قاسم را حاضر کن ام کلثوم بیرون رفت قاسم را آورده
امام حسن دو برادر برگرفت و روی بر روی او نهاده بهای های بگریست بعد از ان
دست قاسم را بگرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر و فرزند
ترا ما فرزند و سبیر خود ماتم کردم چون وقت ایه بتو سپاری و نظر بوی و حقیقت

از وی باز مداری پس چون شب شنبه بیست و هفتم صفر در آمد حال بر آنحضرت
بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش جمع بودند
بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت
ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و مرا بخدا ای سپارم
و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک راند و نفس وما عند الله خیر للابرار او
نقد النبی خاطر عاطر او شده و رایت و ان له لزلفی وحسن ماب
بر او افراشته نظم دوست با دوست رفت و یار بیار نظم و اضر تا که سر روان
از قفس بر رفت بین که تو زده دیده و بر جان حسن بر رفت از شوق لبهنویس که نامه
گشت چون دو بر دوستی اسب زخم شترتان بر رفت یعقوب وار دیده نرگس
سعید بشد گر بخیر مانده یوسف گل پیرهن بر رفت برادران بتجهیز و تکفین
وی قیام نمودند بر سریر کرامت و سر مبارک بنهاده به بقیع بردند و نزد جده اش
فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز انحضرت بقول اصح چهل و هفت
سال بوده و بعضی رنهاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان
حکم عليه اللعنه با جمعی اندیشه که حضرت امام حسین مرد جنون است تحمل
نکو انچه کرده و در پاس برادر و خود خواهد رفت و از اشعار ابگیرد و انتها از
ترسی جو ملویه الامانی و زهر مروان حکم نوشته امام حسین را خاموشی

کرده بودند بی‌ما هم در خوشی آمیختند و این قصه کرده که هیچ وجه نکی خوان داده
او روضه شود که آب دریای محیط بر در خوان نشانه پس به امر حجاج فرستاده که
چو نشسته بر جزیره ما باید و این کنیز که امام حسین در نظر گشت و امشا خوف
نرسیده بود و از تلخی خود پشیمان گردید اما پشیمانی سود ندارد است فی الحال
بگریست و به جانه فرمودان حکم علیه اللعنة برد مروان خوار او را با دو غلام و سه کنیزکی
بشام فرستاده و نامه به والی شام نوشت که امشب امشب این زن را پنهان کنید
و نگهدار او را جای نرسید که کسی نه بیند و خواند و از ده فرمی ازین قضیه فاش
کرده فتنه دیگر باره بیدار شود و سپاه در پناه از دیده و از عقلات
بیرون آید پس فکر آن باید کرد که امشا این را [illegible] و پنهان ما را خبر دهد
پنگیشتا چون نامه امشا به دمشق رسید و خبر نوبت شاهزاده پیش از آن رسیده
بود و والی شام نوحه نا دکانها در بستند و در آن دروازه شهر سیاه کردند و
خود با هم اعیان و امرا جامه‌های سیاه پوشیدند و سه شبانه روز نوبت
بزرگانه عدالت پس از آن امشا را طلبید و از کنیزک احوال باز پرسید امشا
و را ایستاده هر چه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الا سی و آب انگیزه
به تفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را جهة خوشنودی تو و محبت یزید بلید بکشتم
و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت

خدای بر تو باد ای نابکار از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول خدا نترسیدی
و بر گیسوان ما فتنه انگیختی تا به شکبار رحبر نثار او را رقم تحرکی و از رخسار چون ماه
وی و از موی سیاه وی شرمت نیامد و از خال لبانه خود یاد نیاوردی نوجوانی
مصاحبت یزید با تو نیک یا [illegible] کوشه رسول خدا این نوع معامله کردی معلوم است
که با یزید چها کنی [illegible] خود وفا باید از تو خلل خطا نباید از تو از تو طلب وفا
محال است البته وفا نباید از تو آن [illegible] کنی هر گشته ساقی شر و پیش انداخت
و از روزگار مصاحبت امام حسن و خلق و لطف و کرم و حلم و ملاطفت و محاسبت او
یاد آورده و زار زار بنالید و بگریه در آمد و والی شام فرمود که اکنون که خود را به دوزخ
انداختی و خدا و رسول خدا را بیازردی گریه چیست با جنت از گریستن ما بنیاد کرده
راوی گوید که سه شبانه روز می‌گریست نه آب خورد و نه دانه و بعد از آن [illegible]
برخ که دین از دست بداد و دنیا خود به دست نیامد یزید شاهزاده اهل گر
وزنهم خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صدق حال [illegible]
شرع این قصه که چون بگریم روایت بعد از سه روز چهار کس را فرمود
تا او را در دم اسب بسته می‌راندند و می‌بردند و حکم شد او را به جزیره نیل
برند و دست و پایش بر بسته در دریا انداختند چون یک فرسخی از آن جزیره
رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربوده

بویره الحکمة و دیگرکسی از وی نشان نداده معمّا آنرا که عیان کنه چنین آمد
بیتی نظم هرکه دین را بمهر دنیا بی داد از دست داد بی شک بجوهر ماند
از دولت دنیا و دین باب هفتم در مناقب حضرت امام حسین
و ولادت وی و بعضی احوال الشان بعد از برادر در شواهد آورده که وی
امام سیوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است و کنیت وی
ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادت وی
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه
شعبان سنه اربع من الهجرة بوده و گویند مدت حمل وی شش ماه
بوده و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد
مگر وی و یحیی بن زکریا علیهم السلام و میان ولادت امام حسن
و علوق فاطمه به امام حسین پنجاه روز بوده است پس امام حسین
هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود بسی خورد تر
بوده و وقتیکه آن نهال حدیقه ولایت بار از [illegible] بسی بر طرف
جویبار الولد سرّ ابیه سر بالا کشید و آن شجره نجیب هدایت
بمثمر ربانی در گلشن عصمت و طهارت جا داد بی نسیم
نهب لی من لدنک ولیا بشکفت روایح ارتباطش هر جانب

باکی مرتضوی و نوید بشر فرح و ابتهاج بدل جگرگوشه مصطفی
رسید نظم طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال مهی خجسته رخ و
اختر مبارک فال ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه
تازه شود هر یک گل ز باد شمال فرداند قدوقتی که حضرت سید
کائنات در سینه خانه فاطمه تشریف فرمود و اسما بنت عمیس
او را در خرقه سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و حضرت عالم
بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و گفت
یا علی این پسر را چه نام نهاده گفت مرا نوابت آنکه سبقت کنم بنام
او نموده اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قول آنست
که بنام برادر خود جعفر مسمی کرده ام حضرت فرمود که من نیز در تسمیه
او بر حق سبقت نمی کنم معاودن این حال جبرئیل فرود آمد و گفت
یا رسول الله آن پسر را بنام پسر هارون نبی مسمی گردانید و چون [illegible]
علم می باید که بنام پسر دیگر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم
هارون نبی چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت
عبری است و مرا حق بلسان عربی گرامت فرموده چگونه فرزند خود
را تلقین دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر

وقت حسین است پس آنحضرت ص او را حسین نام نهاد و در روز هفتم
عقیقه کرد از وی بدو گوسفند سفید چنانچه از برای برادرش کرده بود
و فرمود تا سرش را تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده
اند که چون امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت
برو و حبیب مرا تهنیت برسان و بعد از آن خبر او را از قتل حسین
و تعزیت آن نیز برسان چون جبرئیل بیامد امام حسین بر کنار
رسول ص بود و آنحضرت بوسه بر حلق وی مینهاد پس جبرئیل تهنیت
فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت ص سوال کرد که سبب
تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله
این موضع را از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات
مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند کرد این و تتمه
از واقعه کربلا بوی خواند ص رسانید مصطفی ص گریان شد مرتضی
حاضر بود گفت یا نبی الله سبب این گریه چیست آنحضرت ص خبر جبرئیل
باز وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده رنگین
گشت و همچنان گریان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید
گفت ای پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی و تهنیت

نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادی است بفرمای و اگر از غم است
موجب آن باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است
که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل شنیده فاطمه که این سخن
استماع فرمود خروش برآورد و چادر عصمت بسر افکنده و بحجره
پدر آمده و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داده که شما از قول
جبرئیل چنین خبر فرموده اید که جمعی از جفاکاران این امت دل
ریحان دل و میوه حلق نورانی امام حسین را که بوسه گاه تست
به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت ص فرمود که آری جبرئیل چنین گفت
فاطمه ناله و فریاد آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در
طفولیت بر وی چنین ظلمی برود خواجه عالم ص فرمود که ای فاطمه این صورت
در [illegible] کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی خواهد شد که نه تو
باشی و نه من و نه علی مرتضی باشد و نه برادرش حسن مجتبی فاطمه
دیگر باره بحجره شد که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بیکس مادر
چون در آن زمان پدر و برادر و مادر حاضر نباشند که باشد که تعزیت تو
بپا دارد و شرایط تعزیت تو بجای آرد که کسی جز بنده نبودی
با آنجا مت مراسم تعزیت نمودی راوی گوید که ناگاه آوازه او که

ماتم او را بعیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون آن
موسم در آید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه
گردانند و سر جای بعیبت او را بجای آرند و اشک ندامت از دیده بیارند
و آه جگرسوز از سینه بر آرند نظم زین مصیبت داغها بر سینهٔ خونین
ماست زین واقعه شعلهٔ غم بر دل بریان ماست شیخ فقیه
آورده که در وقتیکه جبرئیل به تهنیت ولادت امام حسین می آمد
فرشته را دید بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد
وی آمد و او را بشناخت که از ملائکهٔ آسمان سیوم بود و مقدم هفتاد
هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالت
که بر تو افتاده می بینم گفت ای روح الامین حق تعالی مرا کاری فرمود
و آنرا تهاونی در آن از من واقع شد حق تعالی غیرت در آمد و پر و بال
من بسوخت دی روز بر فرق سدره جنت بودم و امروز در خاک مذلت افتادم
نظم دی روز کسی نبد همپایهٔ من امروز کسی نیست برسوایی من ای جبرئیل
تو کجا میروی گفت مرا بمبارکباد سید عالم فرستاده اند جهت تهنیت
مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود
ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من عنقا باز

رسیده بمقام خود باز روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از
تهنیت و تحیت صورت واقعه او را بموقف رسانید و در آنمحل امام حسین
بر کنار رسول صلعم بود آنحضرت فرمود که ای فطرس بیا و خود را در
وجود مبارک امام حسین رضی تعالی فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک
امام حسین بمالید و پر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعهٔ عبادت
خود باز رفت و بعد از شهادت امام حسین چون بر آن قضیه مطلع
شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بر نبی
رفتمی و با اعدا وی حرب کردمی خطاب رسید که اکنون فرصت
وقوع جماعت حالا با هفتاد هزار فرشته که مطیع تو اند برو و بر سر
قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آن بدیده
خود را اندر آنجا که در مصیبت وی گریانند تحفه فطرس برده اند بر نبی
گریانند و بعد آنچه او را فرموده اند مشغول هست نظم زین واقعه دیدهٔ
فلک گریانست زین غم دل مهر بر فلک بریانست در شواهد آورده که
امام حسین را اقبال بود که چون در نماز نشستی از زیادتی حسن و
جبین رخسار وی راه بردندی و وی را از سینه تا ناف شبیهی
بود بحضرت مصطفی صلعم و امام حسن از فرق تا سینه مانند بود بآنحضرت

در سنن ترمذی بروایت از یعلی بن مره منقولست که پیغمبر صلعم
که فرمود حسین از منست و من از حسینم خدای تعالی دوست دارد کسی را که
حسین را دوست دارد و حسین دوست دارد کسی را که خدای تعالی دوست
دارد امام حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت امام حسین را
بسیار دوست داشتی و کسی که دوست حسین بود دوست داشتی
چنانچه در اخبار آمده است که روزی رسول صلعم با جمعی از یاران در کوچه می
گذشت جماعتی از کودکان بازی می کردند آنحضرت صلعم فراز رفت و از
میان کودکی را برگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را برکنار خود بنشاند
بعضی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک کیست که بنوازش شما سرافراز
شد نمی دانیم که کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که
روزی دیدم این کودک با حسین علیه السلام بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر
چشم خود می مالید و من از آنروز باز او را دوست گرفتم قطعه پسر مرتضی امام حسین
که چو او نبوده در کونین مصطفی مهد را کشیده بدوش مرتضی پرورده در آغوش
عقل در بند خدمتش بنشسته بوده جبرئیل مهد جنبانش شیخ کمال الدین بن الخشاب
آورده و در شواهد نیز هست که روزی امام حسن و امام حسین در پیش حضرت مصطفی
کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلعم امام حسن را گفت بگیر حسین را

فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ را می گویی که خورد را بگیر آنحضرت فرمود اینک
جبرئیل حسین را می گوید حسن را بگیر و در شواهد از رضا از امام حسین روایت
می کنند که روزی نزد جدم بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب نزد وی نشسته
بود حضرت رسول صلعم مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات
والارضین یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول
الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلعم فرمود که ای ابی بآن
خدای که مرا براستی بنگیخته است که چیزی نیست که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آنست
که در زمین و او را بر یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند در
تتمه این حدیث صفت اولاد امام حسین علیه السلام و اسما و اوصاف ایشانست و ابن
الخشاب باسناد خود از ابی هریره نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرموده که
حسن و حسین دو گوشواره عرشند و در آنجا که حضرت عزت بهشت را
بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت
لو جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مسکن مساکین
و منزل درویشان کردی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا
آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تبختر کرد و مباهات نمود
گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خوشنود گشتم از بهشت است

از ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اول موضع است روشنی مرد وستی
حسن و حسین است یکی از مقتدایان امت فرموده شعر بسبطی رسول
الله صدری منور وحبهما فی حبة القلب یزهر نظم مهر دو
سبط نبی است سینه ام روشن هوای هر دو شده جای گیر در دل
من دو دُرّ درج کرامت دو مه برج کمال دو مهر اوج هدایت دو
صدر مسند دین فلک متابع این دو ملک ثناگر آن جهان منور از آن
زمان مزین از این در کنز الثواب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول
الله دکمت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده خواجه
عالم قبول فرموده ناگاه امام حسن به مسجد در آمد و آهو بچه را دید میل فرمود
حضرت آن آهو بچه را بامام حسن داد و زمانی بر آمد امام حسین پیدا شد دید
که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا
آورده ای گفت جدم بمن داده امام حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم
را آهو بچه داده ای و مرا نداده این سخن را اعاده می کرد و رسول الله او را دلداری
میداد و تسلی خاطر او میکرد تا کار بر آن رسید که امام حسین خواست
که بگرید ناگاه غوغا در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بچه ای
آورده با خود داشت و پهلو بپهلوی آن میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان

فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزد تو آورده
و یکی دیگر با من مانده بود و خورسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندا بمن رسید
هر دو بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم مرسان که امام حسین
در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره می خواهد که بگرید و ملائکه بجهت نظاره
او از صوامع طاعت سر بیرون کرده اند و اگر او دیگر بگرید تمامی ملکوتیان بگریه و
فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخساره او روان شود
این بره خود را همراه وی بر یا رسول الله شتافتم و قطع کرده ام و کوتاه
کرده زمین را در نوردیده آمده تا هر دو بچه رسیدم و بحمد الله هنوز اشک بر
روی وی فرو نیامده است خروشی از صحابه بر آمد رسول الله آن آهو را
دعا کرد و امام حسین آن آهو بره را پیش گرفته همراه برادر به حجره
در آمدند و صورت واقعه بحضرت خاتون فاطمه رسید ای عزیز ملائکه ملکوت
و رسول رب العالمین غم خورده که اشک بر چهره امام حسین روان گردد
اما اعدای ایشان که قطره خون از فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند
چگونه خواهد بود نظم رخی که بوسه گه شاه اولیا باشد بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر عطا جد وی است بدشت کرب و بلا تشنه لب
چرا باشد روا بود که جگر گوشه رسول خدای فتاده غرق بخون سر زتن جدا باشد

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسن رضی الله عنه در آن مرتبه است
که هر چند سیاح قلم تیز زبان برای تحریر آن نتوان گفت و بپای مردی وهم
مشکل‌گشای بجوال تقریر شمه‌ای نتوان گفت نظم خامه وهم هوس کرد که تصویر
کند صورت مدحت او بر ورق کون و مکان * خرد پیر سخن گفت که ای پایه رفعت
کوته است تو بدین فهم که از عهده بیرون می آیی * سخاوتی که بار نام حاتم
را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتی که داستان رستم
و سام را منسوخ ساخته شمه‌ای از آن در وقایع کربلا گذارش خواهد یافت
و در جواهر اخبار مذکور است که آتش قهرش چون بر افروختی شراره
تیغ برق آثارش خرمن عمر و بعضی [illegible] را صاعقه وار بسوختی و آب
سرچشمه لطفش چون [illegible] عفو ریزش نمودی جرائم و آثار از صحیفه حال هر
گناهکار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش نجم الدین عمر
نسفی حکایتی در تفسیر تیسیر آورده و در وقتیکه سعی این آیه را بیان می
کند که أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای
پرهیزکاران الَّذِينَ يُنْفِقُونَ آنانکه نفقه می کنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ
در آسانی و سختی و با توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو
خورندگان خشم وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست میدارد نیکوکاران را در این حکایت
آورده اند که روزی آن نوباوه بوستان ولایت و باکوره نخلستان هدایت
سبط نبی و نجل ولی امام حسن بن علی با جمعی از مهمانان از اشراف عرب و عقلا
با علم و ادب بر سر خوان نشسته بود و خادمی با کاسه آش گرم بمجلس درآمد
و از غایت دهشت پایش بگوشه بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد
و بشکست و آش بر سر و روی فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نظر
را و تهذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود و ناگاه بر زبانش
جاری شد که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام حسن رضی الله عنه فرمود که خشم فرو خوردم خادم
گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام حسن رضی الله عنه جواب داد که عفو کردم خادم
تتمه این آیه بر خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابله آن گفت
از مال خود ترا آزاد کردم و مؤونه معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم نظم
آنکه در وی سیرت نیکو بود * آدمی از آدمیان او بود * نیکی مرد از نکوی نیت است *
خوی نیکو مایه نیکونیت است * حضار مجلس از آن خلق دلجوی متعجب شده بر زبان
راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای می داند که چه می باید داد
و بکی می باید داد و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب همین نقل را آورده فرموده که
مناقب نیکان که پاره از خیره باشند و خدای تعالی درباره ایشان گفته باشند که انما

باکوره نوباوه گفتند
سبط فرزند زاده گفتند
نجل فرزند و بچه
گفتند

يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
كى ببيابان رسند كه آن دريا را كناره پيدا نيست • و چون بعضى از جمع
اين اوراق ايراد بعضى از احوال آنحضرت در محل بهين قدر و زلال
محامد و فضائل شتى اختصار رفته و بعضى ديگر بجاى خود حيث ذكر خواهد
يافت آورده اند كه چون شاهزاده امام حسين در حين رفتن كه از اين
منزل فانى بروضه سراى جاودانى كشيد نظم آن والا خط ولايت رفت
زين خانه بخانه از اين بهتر رفت • والى شام خواست كه پسر خود را ولى عهد
گرداند پس با اهل شام و عراق به بيعت وى فرستاده و داعيه نمود
كه اشراف حجاز نيز در آن معنى اتفاق نمايند اهل مدينه و مكه توقف
نمودند و قضاياى عجيب در اين محل روى نمود كه تفاصيل آن از كتب مشهوره
توان دانست القصه ضرورت شد كه حاكم شام خود بمدينه آمد و در
مدينه را از آن ماجرا در جريده اهل بيعت داخل گردانيد اما چهار كس
از اين صورت ابا نمودند يكى امام حسين دوم عبد الرحمن ابو بكر سيوم
عبد الله عمر چهارم عبد الله زبير و هر چند كه از روى عنف و غلظت و بشيمه
و بطريقه لطف و رفق و ملايمت در آمدند بجايى نرسيده رفقا را نيز
از طيبه طيبه روى بمكه مباركه زادها الله تعظيما نهادند و آنجا

باز از عقب ايشان بمكه رفت و آنجا نيز بهم بيعت تعجيل خواست و احوال
بهمين منوال بود تا وقتى كه والى شام از جام فرجام كل نفس ذائقة
الموت جرعه فنا چشيده و رخت از خاكدان دنيا بدار الجزاء كشيد
رفت و منزل بديگرى پرداخت اركان دولت يزيد اجماع نمودند
و او را بر سرير حكومت نشانيدند و يزيد امارت او با تمامى خاص و عام اهل
عراق و شام رسانيدند و در اين اثنا جمعى از خواص وى به سبيل دولتخواهى
همى گفتند كه اگر خواهى كه مملكت بر تو قرار گيرد و نوبت حكومت بر تو
بماند از جماعه چهار بزرگ كه در زمان حيات پدرت از بيعت تو ابا
كردند و به امارت و ايالت تو سر فرو دنياوردند بهر نوعى كه توانى به
بيعت تو در آور و اگر در مقام جدال و جدال باشند در دفع ايشان لوازم
جد و جهد بتقديم رسان يزيد اين سخن را بقبول تلقى نموده نامه نوشت
بوليد بن عتبه كه در آن محل والى مدينه بود مضمون آنكه خليفه از روى
عالم فانى را وداع كرده و روى بسراى باقى آورد و مرا در حال حيات
خود خليفه گردانيده و مرا از جوانب اولاد ابو تراب و شكل دماء
شيب و شباب مى ترسم بايد كه چون بر مضمون اين مكتوب واقف
شوى از اهل مدينه بيعت من بستانى و رقعه نوشته بود شعر

هر آینه از حسین علی و آن سه کس دیگر بیعت مرا بستانی و درین باب اهمالی و تهاونی
که مجال تسویف و تعلل نباشد جایز نیست نظم وقت غنیمت دان و در چند بر کشای
چون وقت فوت شد نتوان بدان رسید * فرصت در گذشت و
حاصل نشد مراد * تا چند بعد ازین دست بدندان توان گزید * اگر از بیعت
سر باز زنند سر ایشان را بدار الملک شام بفرست اما چون نامه به ولید
رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه چه کار و از بیم فتنه تعجیل تمام مروان را که دران زمان
در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانید و دران
باب با وی مشاورت نمود مروان گفت هر چهار کس را فی الحال
حاضر کن و در بیعت تکلیف نمای و اگر در متابعت مسابقت نمودند فهو
المطلوب و الا به تیغ تیز حکم خود را جاری گردان خصوصا در طلب
حسین و ابن زبیر تاخیر روا مدار و حیلتی ازانکه هر کدام ازیشان داعیه خلافت
دارند به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب
امام حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن
می گفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان
گفتند تو برو ما از عقب برسیم فرستاده ولید باز گشت و ابن

زبیر از امام حسین پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را برای چه طلبیده امام حسین
گفت بخاطر می رسد که حاکم شام مرده است چه امشب در خواب دیدم
که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی افتاده و حالا این خبر رسیده
می خواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین
نمط باشد تو چه خواهی کرد امام حسین گفت می شنوم که او خمار و قمار باز
است و ما اهل بیت رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان
درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد امام حسین
بانگ برو زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نباشد من خود می آیم
قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید
حسین غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین
غدار نیست و هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند نظم کز ملکی بر صفتی
آدمی است * اوست که سر تا قدمش مردمی است * تاج وفا بر سر او افسریست
افسرش از عرق الله برتر است * و چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری
امام حسین است باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت
نمود امام حسین متوجه منزل خود شده و سی کس را از غلامان و موالی و
مرتب و مسلح کرده فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای

ولید بشنید اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و با هر که باشد
نشود که قصد قتل وی دارند هیچکس را توقف مرسانید پس آنحضرت
عصای مصطفی م بدست گرفته روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس
وصیت کرده با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد ولید
را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و آنحضرت
بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب ما چه بود ایشان صورت
حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند امام حسین
جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی پنهان بیعت کند فردا
که این خبر آشکارا شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت
بوده باشد بتقدیم رسانیده شود ولید گفت یا ابا عبد الله سخن
سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف ارزانی دار مروان
گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر باز بدام
ما در نشوی او را حبس کن تا بیعت کند اگر اباء نماید بفرمای تا
سرش ببرند امام حسین از روی غضب بمروان نظر کرد و گفت
یا ابن الزرقاء کرا زهره آن باشد که مثل این حرکت بمن
بجا تواند آورد تو امر میکنی که سر من ببرند هر کسی که قصد من کند

روی زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی
که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان
آمد شد ملائکه است یزید مردی است که شراب میخورد و مرتکب انواع فسوق
از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنم فردا که مجلسی منعقد گردد آنچه
گفتنی باشد بگویم و ببینم که احق و اولی بخلافت کیست و چون
آواز امام بلند شد و مردی که در دو سرای بودند خواستند که پای
در دار الاماره نهاده دست برد نمایند آنحضرت تسلی ایشان
کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شده به
منزل شریف خویش بشتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن
من قبول ننمودی و حسین از دست برفت بجدی شوکت که دیگر حکم تو
بر وی جاری نگردد ولید گفت ای مروان مرا کشتن امام حسین
میفرمایی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند بخون او سعی
ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ امام حسین
از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بوده
هرآینه حق عز و جل یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در وی ننگرد و
او را بعذاب و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند نظم روزی که کشنده فرزند مصطفی

باشد به تباهی در کتابت جهنم است یعنی کو نزول کسی که کشنده فقید بزودی
کونوز جهنم ستیزه او لا و ادم است هر دو ان لعین بعد از استماع این
سخنان خاموش شده و ولید کس بعبدالله زبیر فرستاده او در آمدن
تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود براه کوشه بجانب مکه
روی نهاد و کسان از عقب فرستادند و به وی نرسیده باز گشتند
و ولید صورت حال به یزید پلید نوشت و جواب رسید که فتنه آن
را بار دیگر دعوت کن و عبدالله زبیر را دست باز دار که هر جا رود آخر
بچنگ ما بوی خواهد رسید و سر امام حسین را مصحوب نامه بفرست
و بعضی با ایشان و از جانبی که صاحب از جهت تو از آن خواهم یافت
و چون رقعه به ولید رسید گفت که لا حول و لا قوة الا بالله
العلي العظيم اگر یزید تمام ربع مسکون بمن دهد هرگز خون فرزند
رسول خدا سعی نکنم و از خدایی که از مخالفت یزید بمن رسد باک
ندارم آورده اند که ولید بسبب تحقق مضمون نامه را نوشته به
نزد امام حسین فرستاده و پیغام داد که یا ابن رسول الله
زمان زمان نامه می رسد و پی در پی پیغام بقتل شما فرماید و من
درین قضیه حیرانم و در بادیه این واقعه سرگردانم ... بحال خویش

فرو مانده و پریشانم که چه بر دن از کار خود نمی دانم امام حسین
چون ازین کار آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد بسر روضه مصطفی
رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر
تو منم آنکسی که در وقت رحلت امت را بر رعایت حرمت
فرمودی و شرف اولاد خود را در کلمه اذکرکم الله فی اهل
بیتی باز نمودی و اکنون فرمان ترا گان کو یکی از اناس شنیده و مرا
ضایع و مجروح و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از جفای
جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت واقعه تفصیل
باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس
از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بتربت
مقدس و مشهد منور مطهر آنحضرت حاضر شد ... از جان گریه
فرا آن روضه او و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان
سر خود را بر قبر اقدس آنحضرت نهاده بخواب رفت چنان دید که
حضرت رسالت با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر شد و امام حسین
را بخود منضم ساخته بر سینه و چشم بوسه داد و گفت ای حسین
گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت

تشنه بابی و ترا آب ندهند و باد وجود این چو گفت بشفاعت من امید
دار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین
پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمده‌اند و به دیدار تو
اشتیاق دارند و تو نیز آمده‌ای هنگام بیش من خواهی آمد و ترا در بهشت
درجاتیست که اگر ابرون شهادت در نتوان یافت امام حسین ع
در جواب گفت یا جداه مرا بر اجعت دنیا احتیاج نیست مرا بگیر و
با خود ببر اندرون آنحضرت صلعم فرمود که ترا از رجوع به دنیا چاره نیست
تا شهادت یا چنین ثواب عظیم برسی امام حسین ع بیدار شد
خیال حال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت در مژده و وصول
درجات اعلی در گوش جز ارمغان شهادت وارد مدینه و از مدینه عزیمت
سفر مکه را با خود درست نمود و اهل بیت را جمع کرده صورت
واقعه را به ایشان تقریر نمود آقربا و احبا خون گریستند و امام حسین ع
شبی دیگر به زیارت برادر خود امام حسن ع رفت به مقبره بقیع و برادر
را وداع کرده به سر تربت مادر بزرگوار آمد و گفت السلام علیک
یا اماه حسین بوداع تو آمده است و این آخر زیارتست از بالای
روضه او آوازی شنید که وعلیک السلام ای مظلوم مادر و ای

شهید مادر امام حسین ع زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلی الله [illegible] وداع بجای آورد چون
سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد در خواب بروی غلبه کرد دیگر باره
حضرت مصطفی ص را در خواب دید که جامه و سر وی را در کنار گرفت
امام حسین ع گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده‌ام و به
ضرورت از زیارت تو محروم می‌مانم و چنان می‌بینم که دیگر به زیارت تو
نخواهم رسید حضرت ص فرمود که نزدیکست که ترا می‌بینم که تشنه
در سینه بر خاک کربلا افتاده و تن نازنین تو مجروح شده و ضمیر
غبار گشته از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه
باش و بس بکند که تو نیز چون پدر مشفق و مانند برادر مظلوم و علی
مادر مهموم [illegible] و با من بر خوان بهشت نشینی و میوه مراد از نهال
عنایت خالق العباد بچینی امام حسین ع روایت می‌کند که در آن
این حال دیدم که روی گلنار حضرت مصطفی ع زعفرانی شد و موی
مشکین ریش [illegible] پر گرد و غبار گشت [illegible] و گفتم یا رسول
الله این چه حالتست که بر شما پدید آمده گفت ای نور دیده من و ای
فرزند [illegible] مرا این نشانه خاک کربلاست پس امام حسین ع

از خواب در آمده و بشهادت خود متیقن گشته وقت [illegible] کلمه جوع از دوستان
شعبان سنه ست و سبعین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه
گشت و اقتدا به آن حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و فرار از بیم و خوف و [illegible]
جانب شیطان نموده فرموده این آیه را خواند فخرج منها خائفا یترقب قال
رب نجنی من القوم الظالمین پس چون از خواب بیدار شد آن گفتند یا ابن رسول
الله از سیر [illegible] جز خون [illegible] روی و این روضه بهشت است که بر تربت جد بزرگوار
خود ای روی جواب داد که مرا جباره خون می زدند نظم بجای عاشق بی دل ز کوی یار رفتن
کسی از روضه جنت باختیار رفتن ولکن آن امام حسین در این باب نیز فرموده از
ترجمه و مضمون آن ست بیت نظم برای دل خود [illegible] ز سر [illegible] تو بسوی [illegible] سفر
دان که [illegible] شروع اگر خواهی سوی آن از لعل و زمرد [illegible] من همان لعل و زمرد ز سر
جدم شروع لیکن از جور اعادی رخ چنین [illegible] با بیم رفت و از تنهایی خود شروع
و در بعض منازل [illegible] مطیع از [illegible] بود [illegible] با امام نظم که در شروع
سفر لطیف خدا یار تو باد فضل حق از جمیع آفات نگهدار تو باد بسعادت و سلامت
کجا می روی چه وجهت داری امام فرمود که با [illegible] از ستم ظالمان از شهر
خود بیرون آمده ام و قطع [illegible] را اختیار کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب
بر داشته روی بحرم و من دخله کان آمنا آورده ام [illegible] و هم [illegible]

١٦٦

مجلسی و [illegible] نظم کردن چو آفتاب ختم می سازد در مجلس [illegible]
از خاک در جد خود دم زد از راحت چون ماه و [illegible] عالم می تازد حالا [illegible] مکه دارم
و چون به آنجا رسیدم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم
کرد [illegible] گفت آثار صحبت و سعادت و انوار رأفت و عنایت در [illegible] ملازم حال
این حضرت باد نظم اقبال مطیع و بخت یارت باد توفیق رفیق روزگارت باد
قرار [illegible] مکه را رسید و از [illegible] بیرون [illegible] امام حسین فرمود که تو [illegible]
[illegible] قبول [illegible] بشنو گفت یا ابن رسول الله
تو امروز [illegible] عالمی و بهتر [illegible] که [illegible] اهل مکه [illegible]
[illegible] کوفیان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مکاتبت [illegible] و [illegible] انواع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواهند [illegible] خواهند [illegible]
و طریقه [illegible] نخواهند داشت که در [illegible] این کوفیان [illegible]
بیت امام حسین [illegible] بود [illegible] ودای [illegible]
و چون [illegible] رسید [illegible] از [illegible]
[illegible] این آیه که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل استقبال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارک [illegible]

بطریق استعطاف از روی ملاطفت از احوال پیشتر گفتند و بسیار از روی غایت اشتیاق نموده
اظهار حسرت کرده و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال می
رسانیدند نظم دولت وصل تو دائم بدعا می جستیم . بوی گیسوی تو از باد صبا
می جستیم . طاق ابروی تو کان قبله عشاق آنست . گاه و بیگاه بمحراب دعا می جستیم
در حینی که عزم کوفه می نمود فوج فوج عبارت تشنیع می رسیدند و چون خبر رفتن امام حسین
و ابن زبیر بجانب مکه بمدینه رسید ولید ابن عتبه تغییر از حکومت ایشان از امارت
عزل کرد و ابن المیزان را والی ساخت و اول کسی که سعید بن وقاص بود و مؤذن
امام حسین و هر پنج وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم با وی
نماز می گذاردند تا خبر رسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و
جوانب جمع شوند به هواداری امام حسین او را هلاک کنند لاجرم کتب و
عبد به رفت و به یزید پلید مکتوبی نوشت و از آمدن امام حسین بمکه
و میل مردم بوی و رای او یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
مرده است و امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت
وی بمدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله شرفا رفته و آنجا مقیم
شده هواداران امیرالمومنین علی در خانه صرد خزاعی جمع شدند
و گفتند ای یاران مر امام حسین را به بیعت خود می خوانند و او ابا

کرده

کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و ما شیعه پدر و جد وی را
یاری دهیم تا حق را بمرکز خود قرار دهیم پس همه از اشراف کوفه چون شبث
ربعی و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و غیرهم بر دست قاضی شریح سوگند
خوردند که در هواداری آل علی تقصیر نکنند و امام حسین را بامامت بردارند مال و جان
بذل کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون الحمد لله و کفی بالله و سلام علی
و مسلمانان ما الکلام می رسانند و میگویند که بیرون وطن یثرب می خواهد که بمکه رفت
اهل بیت تست تصدی امر حکومت کرده و ما که دوستان و شیعه پدر تو ایم با امامت و
خلافت وی راضی نیستیم و امید آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم
و انفس و اموال خود را فدای ذات بی همال تو گردانیم پس توجه اقبال شوق با خود
بفرح و سرور رو نهند و بحضور که تو امام بر حقی و خلیفه راستین و سید بطحایی
و خلیفه واجب الاتباعی حالا چنو او حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و
حقیر است و هرگز از اهل کوفه بجمع او روی ننهند و در روز سخن او می شنود تنها
در قصر امارت نشسته است و فرار زبید و جمعه هالی منزل او بسته از تشریف قدوم
از آن می فرمایید و تعجیل کرده بجانب ما توجه نمایید ما نعمان را از کوفه بیرون می
کنیم و بالشکری ساخته و مهیا آماده روی بشام می آریم نظم ز نور رایت دولت از جهان
زمانه لشکر ای گران ساخته سپاهی چو آشفته چنان مست هم بزد و کرد و ظفر بیست

چو با تیغ آهنگ عزم او کنند بر سنگلاخ و آتش برون آورند چو تیر از کمان در کمین
افکنند شراستان بر زمین افکنند و هر که از عادت شیرگیری چون چشم پای در دامن الطاف آن
حضرت نگشت [illegible] پیچ چشم کشی طناب در آن افکنند و شیر گوشه بر زمین بزد و بر تیم دیگر
[illegible] بیچارگی گرفتار شد هر جانب جان نهند و لب پاسخ سپاه و ظفر پناه ایشان
[illegible] آورده چند از نیکو خواهی کنیم نظم آنجا که رها جهان شیر او بنده جو
بیچ ابدا پروانه یک رکاب تیغ دشمن کی قیاسی سوال از کند جز از زبان تیر او در جواب
بیت العقده ما لو کیسا در دیگی ای ما را مردم بودند و اظهار اشتیاق جانب اقبال
الماس نموده نظم ای آرزوی دیده و دل انتظار هواست جانها اسیر سلسله مشکبار توست
ما جان فدای صبح تسلیم کرده ایم خواهی بیار خواه بکش رای رای توست بی آن ما مرا
بعبدالله شیخ قرانی و عبدالله شیخ بخری وادی مذاهب مراد از حضرت فرستاده بود
اما حسین نامه را مطالعه نموده با رسولان از ما و شیخ بیچ گفت و جواب نامه نوشت
و جابر الگه رسولان دیگر مراجعت نموده اشتراک و دوستی که عذر بی پیر بیچ شهر چیز اوی
و عبدالرحمن جنید را همین ابلغت اما حسین فرستاده و مکتوب ایشان ترتیب
بجاه مکتوب بود که مضمون آن دیار ارسال نموده بودند نور الله خوارزمی آورده که
ایلچی خود بقصد وصیت نامه با امام حسین فرستاده و هیچکدام را جواب ننوشت
کوتاهان دیگر باره — یاسین و سعید بن عبدالله حنفی را با جاه و جاه بسیار بکوفه روان

کرده و عبدالله و قیذای جانب شبث بن ربعی و عروه بن قیس عزرة بن حجاج و جمعی دیگر
اخبار و اقتدار ارسال شنیده بفاق نامه نوشتند و مکتوب سعید بن عبدالله الثقفی بجانب
مکه فرستاده و این طائفه از ملکی مکرم به تقبیل عتبه علیه و لاثبت جاهی شرف و از کشته
مکتوبات را تسلیم نموده و مضامین همه مکاتیب و ترتیب بعنوان مکتوب نخستین بود
و ابو المعالی را از نقل که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبیل اهل کوفه آورده
دو و بیت از آن اینست نظم جمع را کی پیش ما را جز وصال روی تو جمع را ای بیچ
ما را جز خم گیسوی تو هر چه در دنیا کهنه و ز دوستان نصرت طلب ای پناه و حضرت
حق فتح و رهبانی تو اما چون ارسال رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امام حسین
در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسیده بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت
و مشعر بر آثار مودت شما بود وقوف یافتم و انسانی از غایت اشتیاق شما که بجمیع
صنوف اهل بیت و بجانب انتظار شما کرم از عادات کریمه در همه حال گشت امید که فرداست در
اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر
و پسر عم خود مسلم بن عقیل را با آن مکتوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم
کند اگر به تحریر وقت سابق باشد با او بیعت کنید و او مرا از حقیقت شما اعلام دهد تا بنزدیکی
متوجه آنجانب شوم و برشما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو گذارید که او از
کتاب خدا تجاوز ننماید و عالم و عامل باشد با جانی که مشغول شوید ظلم و فسق بود و بر [illegible]

اورده اند که عبدالله عباس رضی الله عنهما با امام حسین مقالات کرده در باب خروج کوفه سخنان در
میان اورد امام حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدام ابن عباس
گفت اللهم نعم هیچکس را نمی دانم در روی عالم که پسر دختر رسول خدا غیر از تو باشد پسر دختر
رسول خدا برادرت بوده الحسن برادری بعد از تو مردی که پسر دختر پیغمبر بوده باشد
نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است امام فرمود که یا ابن عباس تو چه میگوئی
در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشا و مولد من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت حرم
نبوی رسول الله و قصد کشتن من داشته باشند و در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم
گرفت ابن عباس این ایه برخواند که یخادعون الله وهو خادعهم بعد گفت یا ابن
رسول الله تو از نفرت اخبار و ابرار و حرکات من جمیع که از رسول خدا شنیده و گوی گفت
بر آن نفاق که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان جمع خویش کشند مگر
ایشان توانند که او را یاری دهند و منع کنند که فردا در میان وعظ و نهاد ایشان حاضرت
الله ای امام حسین هر که از تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد امام حسین
گفت اللهم اشهد بار خدایا تو گواه باش ابن عباس گفت جانم فدای تو باد سخن تو
بان می ماند که از وفات خود اخبار می کنی و اراده خروج داری مرا آگاه می گردانی از فرق حضرت
و معاونت طلب می کنی بخدا سوگند که از پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد
هنوز حقی از حقوق تو گذارده نباشم و هر گاه تو قصد عزیمت داری و مرا نیز انسیه علیها

می باید که بجای دیگر سفر نبست قبر جد خود را قرارگاه امام فرمود که مرا دشمنان کی گذارند
که قرار گیرم و جز از اینجا تو را نیستی بودن هرگز بیرون خواهند کرد و از شرمنطق و وصال وی
بجهت خانه فراق نهاده نظم چه باشد اگر نیست زده در عشرت آباد وصال بعد از این ما و
فراق و گوشه ویرانه خان و مان از کف و ویران شد از اقبال و سیه هر که گوید
داریم بجهت خانه ابن عباس گفت ای امام چون التماس ما را در توقف مدینه رد می کنی
باری به حسین و زنان و اطفال خود را به تو اهل بیت کاین ایشان از قوم شرم بیرون
مرو امام بمقتضی رای خود عمل نموده دلایل اسلام نبود بلکه گفتند که جد حضرت
عباس متالم گرد بجای خود رسید چه قضا بر اهل خاندان حضرت را با اهل بیت در وی
بجای می کشید که سعادت شهادت در آن مرتب بود نظم بر قضا بر گوی توان آویخت
با قضا رهبری توان افته اما راوی گوید که چون و الی مکه کفر کجه عبد الله رفت و تسویل مام
نام فرستاد و از امام حسین بلکه در فتح مرد نوعی اختیار نموده نه بر ابرق
قدرت الهی و قرب در حرکت افتاد تا جمعیت و حکایت بر وقایع امام حسین در گفت
و با اهل رای در بر آن باب مشاورت فرمود و ذکر الواقب ادره که سبب
قدرت بر تعلیم امام حسین در وقع بود صوری و معنوی صوری تحارکه نماء
هست در روز میثاق و صوری و معنوی هست از ازل و قرب و در حقیقت توابع اقوال با سبب
و صوری تابع معانی و بواسطه تحارکه او را هست که اختلاف در میان اکثر به دیده اند

وتحقیق این سخن اینست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان
مظاهر لطف و رحمت حقند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار
و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حقند بر اختلاف درکات ایشان
و هر طایفه را توجه باصل خودست که کل شی یرجع الی اصله پس ارواح که مظاهر
لطفند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بر آن منوالند که
هر وقتی قرب مناسبت میان ایشان در روز میثاق تعارف شده در دنیا میان
اشباح ایشان الفت بهم می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهرند و
مناسبتی قریب میان ایشان نیز بجهت تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر
هست که فما تعارف منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان
از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم
در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان اشباح ایشان
اختلاف بهم رسانده و کم جنبه یکدیگرند و ما تناکر منها اختلف و سبب این اختلاف
آنچه در هر طایفه منحصرست به نسبت یکدیگر منظوم مرتب ساخته در المثنوی نظم
دشمنی در هر بنا دار اختلاف روز میثاق اوفتاد چون جهان کون از هم بر شد جنس
با جنس تا پیوسته شد زینسان مرد و زنان را طالبند طالبان هم را از جنسند
و اگر جنس هم بوده اند از کجست این زمان در دشمنی هستند چنین مخالفت کفار با انبیا

و مخالفت اکثر از اقربا و خویشاوندان قریش با حضرت هم از همین ناحیه شده و آن عداوت
حجبت باقی است لاجرم چون هریک با یاران خویشست دوستی گرفت و دشمنی با
امام حسین علی که ضیا او بود گرفت آنچه گرفت و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی ست
باز این صوری و معنوی بود اصلی و فرعی اصل آنست که میان ایشان در عالم ارواح واقع شده
و فرعی این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت و دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان
بودند یعنی هر دو بیکشکم متولد شدند و پیشانی هر دو بهم چسبیده بود و هر چند
سعی میکردند از هم جدا نمی شدند تا آنکه بشمشیر در میان ایشان را از یکدیگر جدا کردند این
سخن بشخصی از عقلا عرب رسید گفت بایستی که بقرعه یکدیگر را جدا کردندی چه بهیچ سبب
صحبت میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و بشمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر
و میانه آرام نخواهد یافت و فی نفس الامر این سخن حکمتی بود زیرا که آنچه میان
هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب زعامت واقع شد و او را از مکه اخراج
نمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از منافرات بهم آمد و آنچه میان ابو سفیان
و حضرت رسالت از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه علیه الهاویه و مرتضی
علی بظهور رسید و آنچه بر یزید پلید در باره امام حسین مرکوز خاطر او شد از عداوت
صوری و اصلی بود اما عداوت فرعی هر چه با امام حسین به عمومیت بود بلکه
امام حسین بسبب او با یزید داستانی نموده در زمان جوده بهر کسی بر قم الحاجت

او بر صفحهٔ خیال خود کشید و نه بعد از ده فاتشی چنین بیت را تسجیع قبول و
اجابت نشنید دوم آنکه عبدالله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و
جمال او نشان نمی‌دادند و خبر خوبی او به یزید پلید رسیده نادیده دل تنگی
وابستهٔ محبت او شد و پیوسته با خیال جمال او بزبان حال میگفت نظم بیت
عاشق جمال تو ام تا چه طالب وصال تو ام القصه ابو [illegible] حیلها ساخته
و تدبیرها پرداخته تا ابن زبیر به حیله زن را طلاق داد و از شام
وکالت نامه با ابو موسی اشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را بجهت وی
بخواهند ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه
عبدالله عمر بوی رسیده پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر
میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و نمیدانم
تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت از کیست و معنی اصالت
چیست گفت اصالت آنکه اگر مرا قبول کند و وکالت از یزید اگر پسندد
و راضی شود ابن عمر فرمود که چون وکالت میدهم سخنی گوی و اگر قبول افتد بعقد من
در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین به ابو موسی رسیده بر صورت
حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت میدهم تا بجهة من عقد کنی القصه
ابو موسی نزد آن زن آمده بعد از رسم تحیه و پرسش سخنان از طریق

۱۷۱

رمز و کنایت در میان انداخت خاتون فرمود که کنایه را بگذار و تنهایی که داری
بتصریح در میان آر ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس بتو
رغبت آورده اند و من آمده‌ام تا هر کدام را که پسندی و برضا دهی ترا
بعقد وی در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من که اگر قبول
کنی دوم یزید سیوم عبدالله عمر چهارم حسین علی خاتون گفت من زنی
جوانم و مال بسیار دارم و تیغ [illegible] عبدالله زبیر برای جنایتی طلاق داده است
و بسبب آن ندانستم اکنون مرا تنها بودن مقتضی نیست و میل شوهر
دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوان و نو رسیده میان ما و تو
مناسبتی نیست و پای طبع از بیانه بیرون منه ولی موافق شو ما با تو مشاورت
کنم ابو موسی گفت آنچه در بارهٔ من گفتی راست گفتی و من این سودا از
سر بیرون کردم و از این خیال در گذشتم طبع تشریف وصال تو با من از من
نیست زن گفت ای زمان مرا راهی نمای که از این سه کدام مرا اولی تر
ابو موسی گفت من موافق امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو
دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری
و مطلوب استیفای لذات عاجله است یزید را اختیار کن و اگر خواهانی
زاهد و مردی بحسن و جمال و متقی میجوئی ابن عمر مناسب است و اگر دنیا

از [illegible] سبلغ

و برضا دهی ترا

بحسن خلق و لطافت خلق بی طلبی و در اوقات نجات از نیران و وصول
بدرجات جنان و همنشینی فاطمهٔ زهرا و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان
اینک امام حسن [illegible] که من از رسول الله شنیدم که فرمود که زنی که در حبالهٔ امام حسن
در آید و شکیبایی ورزد با آتش دوزخ بر وی حرام گردد و [illegible] خواهی کرد و سی
فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشد [illegible] امام حسن خاتون زمانی فکر کرد و گفت مال و
جاه دنیا فانیست و آنچه خدا و پیغمبر عطا کرده ما را [illegible] بس است و [illegible]
و جمال است اینها به پیری زایل می‌شود اما قرب اهل بیت موجب دولت
ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی بحکم وکالت او را بامام حسن
عقد کرد و آن نیک‌بخت دنیا و آخرت ملازمت امام را اختیار نمود نظم آن بیده
که خدمت او اختیار کرد او را خدا در دو جهان بختیار کرد و چون این خبر بامام
رسید عداوت امام حسن در دل جعده بنت اشعث علیه اللعنه زیاده شد و گفت
ما چندین مکر و حیل کردیم تا آن زن از حبالهٔ این [illegible] امد و حسن او را
عقد کرده حرمت بالکلیه برانداخت و چون این عداوت [illegible] علاوهٔ عداوت
اصلی شد دیگر عداوت و ضلالت امام حسن بر جان و دل نیت بسته [illegible]
آن اشتغال نمود تا آن نهال [illegible] حدیقهٔ رسالت در [illegible] به تشنگی
[illegible] شد و جلال آب از چشم [illegible] می‌طلبد نظم و آتم زجوی بیده

ما آب می‌دهد [illegible] نهال تشنه هوای کربلا ای دل بیفکن [illegible] که در ماتم
کشته است شهزاده [illegible] بعنوان کربلا باب هشتم
در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او
رضوان الله علیهم اجمعین و این است از [illegible] هوای سیادت شعار
تمام صفات دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل
حسنی و زیادت [illegible] زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله [illegible]
فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله شهسوار [illegible] جاهد الکفار و المنافقین
صف شکن میدان و اعرض عن المشرکین شاه ملک [illegible]
فلک جاه نظم ای [illegible] سوده و احمد نهاده نام جانها فدای نام
تو ای سید الانام سلطان [illegible] اصطفا حضرت [illegible] محمد
المصطفی صلوات الله علیه و علی المؤمنین [illegible] که ان
العبد اذا سبقت له [illegible] که بدرستیکه بنده از بندها [illegible]
باشد [illegible] من الله [illegible] منزلة [illegible] منها بعمله
منزل و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد [illegible] بنده [illegible]
که در ازل [illegible] وصول بمنزلی بزرگ [illegible] درجهٔ رفیع [illegible]
او نوشته شده باشد و از فضل الهی [illegible] الجنان

بزنی وگرانی مرا وی چو معتذر و توبه کننده و رغبت آن رتبه از
رنا و بود که بنده با قدام مرا تحلی ستوده مران نتوانند رسید پس
بحکمت بالغه ابتلاه الله مبتلا کرداند جزای آن بنده را مرا
یافتن آن منزلت وجه رسیدن به آن مرتبه فی جسده در تن او
یعنی تن او را بامراض و اوجاع و اسقام و آلام گرفتار کردانند او فی
ماله یا ابتلاء نهد او را در مال و متاع او که اکثر او همه تلف کرده اند و او
محتاج و بی برگ و بی نوا سازند او فی ولده یا آن ابتلاء او در فرزند او باشد
یعنی میوه باغ دولتی را بجز آن فنا از شاخ رشته کانی بر چینند و بر تو
جوانی جسمی را بصرصر فوات و هلاک پژمرده سازند ثم صبره علی ذلک
پس آن بنده را صابر کردانند بدین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت
فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت
له تا او را بواسطه صبر بر کشیدن بار این محنتها برسانند بدان
منزلتی که از حکم ازلی مرا او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر
و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند
و مرتبهای ارجمند ما مرو بیدا کنان بادیه محنت و ما مرا این راه به
مشقت کردانند نظم هر بلائی را عطائی با ویست هر که دولت را

صفائی در پی هست زیر هر رنجی هست گنجی معتبر خار میدی چشم بکت لحی یکر
و نه از نعمت که صد هزار از آتش محبت در خانهٔ اولیا افروخته اند و تا با
شعله حضرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی چون مدعیان سوکه
محبت بر سر میدان حقیقت به تیغ غیرت می زنند و گاهی بر سر نوازان ممالک
عشق و مودت بر چهار سوی سیاست تیغ بازی در می آویزند پس مرد
راه و عارف آگاه دانست که هر کجا متاعی و زر و جنسی بخریداری هر چیزه
و هر جا طلبی گنج بلا پیدا شود و رخساره تسلیم پیش آرد و هر جا غنچه
محبتی از خار ریاضت بر کشند جان را باستقبال فرستد نظم در
دام هوای تو گرفتار منم غمهای ترا بجان خریدار منم جانبازی عشاق
از هست هوس اول که قدم نهد درین کار منم فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا
خوش بیتی است صوفی منصور حلاج عاشق مشهور است که روزی در مناجات
خود میگفت که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانه بلا بر من
بکشای و چهره محنتهای گوناگون بنمای و خلعت اندوه و درد پوشان
و جرعه غم و ملال بمن بنوشان بلاها را بر من مضاعف گردان و تحفه رنج و
ملال و درد و غم و در هر قدم بمن رسان و ظلم را کوی میدان بلیت ساز
و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی می انداز و چون مرا هدف تیر غم رنج

دشنام بیهای الم و خون ساخته باشی عجب نغزی فرمای اگر دلم ذره از
دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حبیبی حقا که مرتبه طریقت
در دعوی خود دروغ گفته بگذارم تو که اگر عزم ریاضت ذره اجزاء وجود
قطع کنند خود را از دنیا و محبت نخواهم کو شسته و بو کو بس محبت بر سر
کوی غمت فرود خواهم گرفت نظم آنجا که منتهای کمال ارادتست هر چند جور
بیش محبت زیادتست ضرب الحبیب زبیب ضرب جفای دوست
بس شکر بیست در روضة [illegible] آورده که عزیزی بغداد درویشی وقت
او را دید با نواع بلاها مبتلا و با صناف محن ممتحن بر سبیل تسلیه گفت
ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که از بلاء دوست صبر نکند
درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست
لذت نیابد ادنی عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بر وی
متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیاده گردد نظم
هر بلا کز دوست آید راحتست و آن بلا را بر دلم صد منتست ای بلای
تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم درد عشقت را چه دارم
بجان جانم از رحمت از درد تو ی و ای بجان جانم از درد و غمت شاد آن
شود ور بتابت سینه آباد آن شود درد باشد چاره درمان ما

درد ی بخشد صبر و سامان ما درد کان در عشق آن جانان بود درد خود
مایه درمان بود غرض ازین تشبیب ایراد حکایتی از بلاکشی اهل تجربه سالکست
و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله مبارک نقل کرده
است که وقتی بزیارت حرم توجه نموده بر توکل می رفتم و تنها در بادیه قدم
می زدم ناگاه کودکی را دیدم نحیف در سن ده سالگی با روی چون ماه و
گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم سبحان الله این چه کسی باشد
که درین بادیه می رود فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی
گفت عبدالله گفتم از کجا می آیی گفت من الله گفتم کجا می روی گفت
الی الله یعنی بنزدیک حضرت ای روح گفتم چه می طلبی گفت رضا [illegible] خشنودی
حق گفتم زاد و راحله تو کو گفت زاد ی تقوی [illegible] تقوای
منست و پاهای [illegible] راحله [illegible] گفتم بیابان بدین
خونخواری و تو نورسیده بدین خوردی چگونه [illegible] جواب داد که هیچ کس
را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن عزیز [illegible] گذارد
گفتم تو را چه [illegible] حال خوردی [illegible] چیست گفت یا ابن المبارک
از محنت زه کان روزگار چه می پرسی و از نام آن چه می جوی نظم نیم
در محنتی [illegible] دل نا توانی نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ضعیفی نحیفی [illegible]

بصورت حبشی بعضی ازان گفتم از امام می گوئی ما را بگو که از کدام قوم و قبیله
اتی سرو از جمله بزرگان بود بیرون کشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قومی ستم
رسیده گانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن رانده گانیم
نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست قهر درمانده گانیم گفتم مرا هیچ
معلوم نشد بیان زیادت کن گفت هیچ جنبه گوایند معنونی ... ما ب
دهند کانیم از قومی که بیرون آیند کاهرا که نوقه جا جانیند و سعادت و زود به
نزدیک ما مستسعد کردند و هر که نجات یابد هم بوسیله ما یابد مراد هر ک
و هر که بدوستی ما زینه هرگز بی بهره نمانده و هر که در حق ما غضب کرده باشد روز
قیامت در محکمه جزا عقده کار او باد است این بگفت و از نظر من غایب شد
من سخت آشفته خویش که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی
در طواف جامعی مردم دیدم حلقه زده و غلبه از خلایق بر پای ایستاده فرا
پیش شدم همان کودک را دیدم مردمان برو جمع شده بودند و از نو
مسائل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار
می نمودند و او ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان بلیغ گره از
مشکلات ایشان می گشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و تعجب کرد
این را نمی شناسی او آنکس است که سنگریزهای بطحای مکه او را می شناسند

او اوزم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی ابن الحسین امام زین العابدین
سلام الله علیهم اجمعین اما بعد ایه مبارک که این سخن بشنید برفت و
پای او را بوسه داد و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی
و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی دریغ اعدای بوما یا هیچ جا
آن سرفه که با اهل بیت رسالت روز و شب با رنج و تعب قرین بود
و دمادم با غصه و الم مصیبت اگر خرقه پوشیدند در رو بخته قهری بود
و اگر لقمه نوشیدند در آن تعبیه زهری بود بعضی خسته زهر قهر شد
و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد
ترکستان آثار قبور ایشان است و در هر دیاری مزار شهیدی
و بر سر هر راهی مرقد شاهی و بر بالای هر پشته از اولاد پیغمبر کشته
و از جمله اطلاب شهدای اهل البیت قصه پرغصه مسلم بن عقیل
بن ابی طالبست که پسر عم امام حسین ع بود و قبل ازین گذشت که چون
شاهزاده بکربلا کوفیان و رسائل ایشان از حد بیرون و الحاح متجاوز
شد امام حسین ع در جواب ایشان نوشت که این نامه ایست از حسین
بگروهی مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید هرچه نوشته بودید
دانستیم و گفته بودید که بدینجانب توجه کن که ما را امام و پیشوایی نیست

حسن خلقا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم اراسته است و معزز در اهل بیت برادر منست
بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت بهتران شما مرا آگاهی
دهد بزودی بشما بیایم والسلام آنگاه مسلم را با کوچی از آنجا که از کوفه آمده بودند
روان کرد چون یک منزل از راه قطع نمودند صیادی از دست راست ایشان
در پی آهو بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردید و نزد
امام آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست زیرا که در راه
چنین حالی دیدم و اگر بفال نیکو نمیدیدم امام حسین گفت یا ابن عم مگر نشنیده
داکه جدم گفت هست هر کسی بکار او شتابد مسلم گفت هزار جان من فدای
باد هر این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض رسانم و از آن
بترسیدم که از حضرت تو دور مانم و گرنه من چگونه قدم از دایره حکم تو
بیرون نهم و بچه دم از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر بپیچم نظم
نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی سر هم * مرا چه سر آن باشد که قربان رهت
کردم * یا ابن رسول الله میروم اما در خاطر میگذرد که جانان که دیگر دیدار
غبارآلود نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر مصرع دیده روشن کنم از روی
جانان او وداع کرد پس دست و پای امام حسین ببوسید و آغاز وداع
کرد و گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار باز پسین است نظم

بوداعت چنان گریم که با دامن آید آب از دل * ز کویت میروم و غصه دارم
غصه مشکل * نیارم گفت دوری نخواهم تاب ناصبوری * عجب تلخ است
این زمان عجب کاری است بی حاصل * بود حاصل مرا حسرت ببینم ولی دیدار
چو سان آید ز ناصبوری که چون آرام گشته در سر دل * امام حسین نیز گریان شد
و او را در بر گرفته بسیار بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می
گریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت نی
بر مفارقت امام حسین میگریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت
او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش
میوه لقا نچینم لاجرم نظم میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم * خبرم
پای نمیرود که رنجی میبرم * میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم * که
بیدل و بی یار نه مرد و نه زنم * پای میپیچم و چون پای سرم میپیچد * یار بی
جهد و از یار برفته برم * سوز فراق را خسته داند که به رنج
هجران یاری گرفتار شده باشد و درد فراق را کسی شناسد که
در بیمارستان هجران سر بر بالین هلاک نهاده بود نظم نوای درد
من مرغی شناسد * که او از بوستانی دور مانده است * چگونه راز من حضرت
نشود دل که از دلستانی دور مانده است * القصه مسلم بن عقیل بمدینه

رسید و شب بشهر اندر آمد و بحرم حضرت پیغمبر رفت و نماز زیارت گزارد و بسرانگشت
طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و دو فرزند خود همراه برده بود که ایشان را
بسیار دوست داشتی و بمفارقت ایشان صبر نتوانستی با خود همراه ساخت
و سائر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل همراه گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه
رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند مسلم با فرزندان
بهزار محنت بآب رسید اما از تشنگی جان اهل بیت می‌سوخت نظم بیرون غم هر نفس
از درد و فراقت زنیاد آه از نالهٔ زار من نترسانده بو باد هیچم که ننالم ناله و فریاد و
فغان کز فراق تو چنانم که مبادا ز پی تو باد اما مسلم چون بکوفه رسید در سرای
که بمختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و
وی نامهٔ امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریستند و باب
و اشتیاق آنحضرت کشیدند و زهیر و [illegible] که حکومت او در فتنه و اظهار [illegible]
و انقیاد وی کردند تا جمع کثیر بالغ هزار بیعت در آمدند مسلم نامه بامام حسین
نوشت که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیاری بشما دارند بیعت و هم بهزار
مرد [illegible] بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خواهد بدین
صوب توجه فرماید که حضور ایشان را [illegible] دیگر بهیت نظم ای خوش آن روزی که از
الطاف [illegible] وصل او روزی شود و [illegible] انتظار [illegible] بسر آید

نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود از جمعیت آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان
فرمان داده بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه تا کی
فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر [illegible] هیچ فتنه موجب بلا و سبب
سفک دماست از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا با
محاربهٔ شما نمی‌کنم و خفته را بیدار نمی‌کنم و بیدار را نمی‌ترسانم اگر شما از
جرایم خویش توبه کنید من [illegible] شما را [illegible] خود [illegible] و اگر نه بالله
الذی لا اله الا هو که بشمشیر [illegible] تا کشته شوم یا همه را بکشم
القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت
و جمعی از هواخواهان یزید که در کوفه بودند نامه به شام نوشتند و احوال مسلم و میل
کردن مردم بوی و بیعت کردن مردم با امام حسین و ضعیف حالی نعمان بشیر [illegible]
وی درج کردند و [illegible] ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی
به حیله و سیاست بامارت بفرست که در دفع و [illegible] تواند کرد اجتهاد [illegible]
و در [illegible] اوامر و احکام تو [illegible] نماید اما چون یزید بر مضمون
نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت
نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبیدالله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا
از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آنست که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی

نویسی و فرمان وحی با از کسان خود تا یکی بر بصره که نامه بکوفه رود و این فتنه را
فرو نشاند چون یزید این را بشنید به عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه نوشت که مرا اعلام
کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که توی
بکوفه آری که امارت آن ولایت بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و
در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مکتوب بتو رسد نزدیک من
سموع مثبت تعجیل تمامی و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد
رسید بغایت شادمان شده به تهیه رفتن بکوفه مشغول شد و درین اثنا خبری
بوی رسید که امام حسین مکتوبی به اشراف بصره نوشته است و غلام خود
سلیمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب آنست که من شما را به احیای
معالم حق و اماتت باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید نظم
هر که او راه راست می طلبد * گو بیا رو بجانب ما کن * قدمی در حدیقه دین نه * روضه
قدس را تماشا کن * و اینک من بجانب کوفه می روم باید که هواداران من متوجه آن
طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان بر گماشت تا
سلیمان را بگرفته و در صحبت آورده و بعد از اقرار کشید که مکتوب از امام آورده چه کسان آورده
پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول امام حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان
آورده ام و شما هیچ آیند که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر

می نمایم و اکنون منشور امارت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدانجانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران امام حسین را بقتل
رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت وی بجای آرید اگر
بشنوم من که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با قوم
کسان او سیاست رسانم و ما تنی قهر و غضب دود از دودمان
او بر آرم نظم بیک شعله سوزم چو در آرم در آتش اوروم کینه کرم را
کسی که در آید بروی ستیزه من و گردن او بشمشیر تیز اهل بصره چون
این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید آن ناهنجار بر سینه
وا دل الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز
دیگر از معارف بصره هر که امام را دید و مکتوب نوشته بود همراه خود
ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر
زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت
پس عمامه سیاه در سر بسته و طیلسان تنزر در روی فرو گذاشته شمشیر
حمایل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و قربان بر بسته قضیبی در
دست گرفته بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان

بکوفه رفتن مسلم

گشت و از راه بیابان بکوفه رسید و آن شب اصحاب روشنی می‌نمودند
و مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین خواهد رسید چون آن کوکبه
دیدند گمان بردند که امیر المؤمنین حسین است فوج فوج می‌آمدند و رسم
تحیّة بجای آورده می‌گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین
آمدن نظم خیر مقدم ای برویت صد هزاران مرحبا چشم جانرا نور
بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد علیه اللعنه جواب سلام ایشان
میداد و دیگر سخن نمی‌گفت اما از غضب دندان بر دندان می‌خایید راوی
گوید که چون پسر زیاد بدر دار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست
و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که
امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که من این
شهر را بتو نگذارم برو و منزلی دیگر فرود آی که ما نخواهیم که تو بکجا می‌آیی
و مردم کوفه نعمان را دشنام می‌دادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است
آنگاه مسلم بن عمرو نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است
و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخت سخنی گفت و مردم او را بشناختند
و پراکنده از در دار الاماره باز گشتند نعمان بیرون آمد تا در بگشاد
و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و روز دیگر بمسجد جامع رفت و اعیان و

نسخه مسلم بن عمرو باهلی

اشراف کوفه را طلبید منشور امارت خود بر ایشان خواند و مردم را
وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجلس ساخت و دو سه
روز مقدمه تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم
عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم برو مستولی گشت بسبب
از سرای مختار بیرون آمد و بخانه هانی عروه رفت و گفت ای هانی من
درین شهر غریبم و تو مرد کوفه را معتمدانی پناه بتو آورده‌ام تا مرا حمایت
کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود و حجره خوب برای وی
مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و بسلامت قرار گیر نظم
رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
و چون اهل شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می‌آمدند
و مسلم بیعت امام حسین از ایشان می‌ستاند و با ایشان عهد در
میان می‌آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آن جماعت سوگند
خورده پیمان را به ایمان غلاظ مؤکد می‌گردانیدند تا زیادت از بیست
هزار مرد به بیعت امام حسین سر افراز گشتند و در روایتی آمده است که
جماعت هژده سی هزار مرد در جریده بیعت مرقوم شده بود نظم
دلیران گردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد

در طلب مسلم بود و چندانچه سعی می‌نمود پی بمنزل مسلم نمی‌برد آخر بحیله که
او را روی داده در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل
نام و بعضی گویند نام او درویزه بود آن روز وی را بخواند و سه هزار درم
بوی داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان بر
نمای و بگو که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم آورده
ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش به بینم و آن زر بدست
خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار
کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر ده تا ترا از مال خود
آزاد کنم و ولایتی ترا با توابع برعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در
خوده لتفرقت آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمده در مسجد اعظم رفت
و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی
افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می‌گزارد
و در نماز و غایت مراسم خضوع و خشوع بجای می‌آورد با خود گفت
شیعه جامه سفید می‌پوشند و در نماز اکثار می‌نمایند غالب آنست
که این شخص از آن طائفه باشد نقل آمده که ایشان شیخ توانا هست بر
جهد او جوبوز پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ

شد آنگاه نزد یکی او رفته سلام کرد و سخن در آمد و گفت جعلت فداک
جان من فدای تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای بر من منت نهاده و
محبت اهل البیت و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه
هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده و بدعوت
امام حسین که فرزند پیغمبر است اشتغال می‌نماید اگر مرا بدو راه نمای
تا این مال را تسلیم وی نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم
که درین مسجدند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشره تو دیدم و بخاطرم رسید
که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود
که ظن تو خطا نیست من از دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا با خدا عهد کن و پیمان نمای که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من
ترا بمقصود رسانم [illegible] معقل سوگند مغلظ خورد که هر چیزی که بمن سپاری
در اخفای آن بکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا
نزد صاحب خویش مسلم بن عقیل برم و خانه خود مراد را نشان داد روز دیگر
معقل بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده صورت حال
تقریر کرد و معقل در دست و پای مسلم افتاده و آن دراهم را نزدیک وی نهاد مسلم

و خود را مصحف بیارید تا ترا سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند
خورد که هرگز اسرار او فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن
روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال مسلم اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون
آمده و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روز دیگر
اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند ازیشان پرسید که هانی را
کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند متالم شده که او بیمار است ابن زیاد
گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه چیز
مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار اوئیم ایشان گفتند ما بروی او
سوار تو آییم شد و او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح
تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید
گفت ای یاران خوفی عظیم ازین مرد در دلم پیدا شده محمد اشعث و اسماء
خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس
شیطانی است ما القصه هرچند هر زبانی رضا داده مصحوب ایشان در مجلس ابن
زیاد در آمد ابن زیاد علیه اللعنه کلمه کنایه آمیز بجهت هانی فرمود که اتتک بحائن رجلاه
شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه
داده و خلق انبوه را به بیعت حسین در آورده و تقصیر تو چنانست که از

بخانه بسیح

کیند و هذا زبوقاتلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت
این شخص را می شناسی هانی چون معقل را دید دانست که وی جاسوسی مکار بوده
است در مجلس دو سه آثار از جهة اظهار انفعال و تجاهل در ناصیه او پیدا شد و گفت
ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیده ام و در اجابت فتنه سعی
ننموده اما او بی آنکه خوانده باشم بخانه من آمده و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را
ناامید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بدر کنم
پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی
هانی گفت هرگز این نکنم و در آئین شریعت و طریق مروت چگونه جائز باشد که مهمان
را بدست خصم و قاتل دهم و ماخذه وفاداری و عهد و پیمان برطرف نهم نظم صفت
عاشق صادق بحقیقت آن است که اگر کشی سر نبرد و از سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد
و هم یاران او با هانی درین باب سخن گفتند بجائی نرسید و او را در کوشک محبوس
کردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرده گفت ای غدار ناکس ما این مرد را
باشارت تو آورده ایم و تو در اول سخنان نیکو گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری
کردی و محبوس ساختی و جبه قتل مهم حی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر
می گردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات ناامید
شد و گفت ای هانی جز مرگ بتو نمی رسد انا لله و انا الیه راجعون

خود بسخن

پس ابن زیاد هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست تر داری یا جان
مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم عقیل باد ویلک ای پسر
زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت
مسلم را میجستم در خانه تو یافتم اکنون بگذاری که او را از پهلوی تو بیرون کشم
یا سر از تن او جدا کنم پس بفرمود تا تازیانه و مقارعی بیاوردند و جامه از تن وی بیرون
کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول صلعم رسیده و مدتها با
مرتضی علی مصاحب بوده او را بر مقارعی کشیدند و گفتند مسلم را بیار رها
باز رهی هانی جواب داد که بگذاری که اگر هر عضوی که از آن مرا نباشد با من
بگنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از روی برندارم و سزا بدوشان
نه هم تو میدانی که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت مصطفی صلعم نهاده
ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود را بر سر تیغ بلا بر طبق
نهاده نظم ما بر سر کوی علم روزی که علم افراشتیم بر سر کوی غم اول علم خود
داشتیم پسر زیاد بفرمود تا او را چندان تازیانه بزدند که هانی بیهوش شد
چند تا درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است بر ما ای
تا او را از مقارعی فرود آورند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال
بر حبس فرستادند و روایتی آنست که او را بر سر بازار بردند گردن

بزدند

بزدند و نعش او را بر دار کرده در پیش ابن زیاد بزدند اما چون این خبر
بمسلم رسید موافق خفیتش در وقت آمده هر دو پسر خود را بخانه قاضی
شریح فرستاد و غلامان را بفرمود تا ندا کردند که ای دوستان اهل
بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد سلاح متحمل مجتمع شدند
و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشتند
روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس
وی بودند با جمعی از غلامان و لشکریان که در شب در کوشک متحقق شده
و مسلم باب لشکر خود گرد آگرد قصر در آمده بین الفریقین جنگ جدال دست
داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد
تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه
ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان ای
بیرحمان اینک لشکر شام قریب می رسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر
مخالفت ثابت باشید روزیکه دست یابم بی گناه را بجای گناه کار بگیرم و حاضر
را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشید و بر عیال و اطفال خود رحم
کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان
مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از قوادر رسول

شقیقه

نظم ماه بسته چهره و بنیاد مزار را ناکرده و اتوابع شوکند را ما جو زده آنکا
و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب
نکرده بود که همه برفتند و با مسلم یک کس و هر دو یک ده کس باقی نبودند پس مسلم
باز گشت و هر آنجا ز به مسجدی در آمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد
آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت ای چه حالتست که
مشاهده می کنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان را چه شد
که روی از راه وفا برتافتند و هر یک به جفای در راه غدر روی مروتی برتافتند
ای دریغ که کوفیان از روشنی راستی بهرا بر خلاف دورند و از سلوک منهج مهر و وفا
بهره روی ملول و نفور **نظم** اندر اول خود نمایی میکنند و اندر آخر بیوفایی میکنند
چون جهان جلد و بیگانگی بس بجز این آشنایی میکنند پس مسلم سوار شد
بدان نیت که از کوفه بدر رود و مأوی جای استغاثه کنند نیابد که هیچ از جنبیان بوی
بیوندند سعید بن احنف گفت زینهار که هیچ در دروازه بار از فرو گرفته اند و راه ولات
بر بیرون آنجا بسته تر ای طلبیند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا
تا ترا بجای برم که در پناه خود نگاه دارند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر
و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آورده محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست
و پای مسلم را بوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت

شقیقه

۱۸۳

که روی بمنزل من نهاد **نظم** که از قضا دیشب روی کشتی ام رفت هزار جان گرامی فدای
هر قدمت فلکت حسد و قدرت بر آفتاب سایه افتاده ز سر قدم تو سایه گرفت
پس ابن کثیر مسلم را بخانه در آورده در منزلی نیکو بنشاند و واضح است که در زیر آن
خانه داشت وقتی را در آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید
که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی کثیر فرستاد تا محمد کثیر و پسرش
را گرفته بیاورند و مسلم را در خانه وی بجویند و اگر بیابند بی اجازه حاضر سازند
غالبه بیامدند و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفتند و او را و پسرش را بگرفت آورده نزد
پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد در
چشم بر محمد کثیر افتاد شفاعت آغاز کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد شرم
تر ای شناسیم بر پدر ابن فخر بر بو سفیان بستند تر ایچه زهره است که مرا شفاعت
کنی ایشان در این سخن بودند که از یکی گوشه شهر کوفه آواز کوس حرب و ناله نای رزمی
بر آمد و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد ملعون
او را و پسرش را گرفته است قصد وی کرده همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس
روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد تنگ شد بر خود
تا محمد کثیر و پسرش را آنجا در کوشک بر دند و بدان مردمان نمودند و خیالی بر دم آن بود که مگر
ایشان را کشته اند و چون ایشان نزار زنده دیدند دست از جنگ باز

در بستند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم
آن کسی که دید محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و جمع خویش آمده از
مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان صرد و مختار بن ابی عبیده و رفاعة بن
عابس و جمعی از مهتران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ ما خود را بصیرت
از کوشک بیرون آر تا مسلم را ببر داریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب
بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بمعاونت امام حسین برویم و با اتفاق وی کمر
حرب دشمنان بر میان جان بندیم و جهد بندیم و بر این اتفاق کردند و قضا را اول
ما بدا آن بود که طاهر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوست
و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و او ملازمان خود را فرمود تا
همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم و قبیله او با غوغای
عام قریب چهل هزار مرد از آن قوم بر در قصر جمع گشتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد
روی تکریم کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم را جواب داد
با ابن زیاد باز گشتن این حدیث رفع جان مسلم را فدای یک نگاه داراد
و جان هزار جنگی چهل هزار شمشیر زن است که حوالی قصر را فرو گرفته اند ابن زیاد
گفت کجای بیرون شوید که اگر مسلم را بمن دهی بگویم تا سرت ببردارند
محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی

ابن زیاد مشغول شده دوات پیش او نهاده بود برداشت و بجانب محمد کثیر
افکند بر پیشانی او آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد پسر زیاد کرد
مهتران کوفه حاضر بودند او را بگرفتند و تیغ از دست او بیرون کشیدند و خون از
پیشانی وی میچکید ناگاه مردی مقبل جاسوس که بحیله و مکر جای مسلم را معلوم کرده بود
آنجا ایستاده و تیغ حمایل کرده دست برد و آن تیغ از نیام بر کشید و میان آن
ما کسی نه ارزد که چون حیا رشتی بدو بیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و بخانه
گریخت و غلامان گفت که او را در حال تعجیل کنید و بکشید غلامان و ملازمان گرد بر گرد
وی در آمدند و او تیغ میزد تا دو کس از غلامان را بینداخت آخر با پیش بکشتند و او
بیفتاد و غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنحال دید
شمشیر کشیده و جوان روی تیز بر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال
بر صخره عدم می فرستاد القصه بجای پدر وی دو شجاعت دست برد نمود که هر که از
دوست و دشمن می دید آفرین میکرد نظم تا جهان رسم دست برد نهاد شست بر وی
چنان هزار زیاد ٭ و تا بر در قصر رسیدن هیبت او را از بام در او رده بود ناگاه
غلامی از عقب وی در آمده نیزه زد و بر پشت او که سر سنان از سینه اش بیرون آمد
آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد و خروش از درون
قصر بر آمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان

نسخه: بشتاب دوان

پیش حملهٔ اشقیا باز آمده در حصن او گشته نظم چو دریای حبشی برآمد بجوش ز
مردان جنگی برآمد خروش ز خون دلیران دل کوه سپاه زمین گشت
سرخ و هوا شد سیاه قوم کوفه دلیروار کوشیدند و لشکر شام
در حرب ایشان چیره نامدند پس ابن زیاد فرمود که جنب ایشان برآیند
محمد کثیر و پسر او دست سیر برده و را از تیغ جدا کرده در میان ایشان افکنند
تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن سرها را در حوله
افکندند چون کوفیان آن سرها دیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان
دیار نمانده بود چون مختار دید که کار از دست رفت فی الحال با قومی از
بنی غسان خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمحله
بنی زبید رفت و ورقا ابن عازب بجانب محلهٔ شریح قاضی رفت و در آن محله
شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسر
شنید بغایت ملول و محزون شده شب از خانهٔ ایشان بیرون آمد
و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان
طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دوازده هزار سوار بودند و سپهسالار
ایشان حکیم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را دیدند یکی از وی پرسید که
تو کیستی گفت مردی ام غریب از عرب از قبیلهٔ قراره می خواهم که بیابان

نوح خود باز روم الکشی گفت باز گرد که این نه راه دشت مسلم باز گشت
و چون بیرون از بقیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دوازده هزار سوار
ایستاده است از آن طرف نیز برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی
را با پیاده دو هزار مرد و دلیروار بگذشت و روی ببازار دروگران نهاد
و در آن زمان صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کنانه مسلم
را دید که بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و درع پوشیده
و دبدبهٔ هیبتی حاصل کرده و آثار شجاعت و سطوت ازو ظاهر و آثار
جرأت و شوکت از سواری او لائح و باهر نظم سواری بچو برق و باد
می آمد که باد از رفتن او باز می ماند چو یک از آتش بهر او جوشان
زبانه کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست
الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت
ای امیر مسلم عقیل را دیدم که به بازار دروگران میرفت و روی به
دروازهٔ البقره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه روی بدان جانب نهاد
و روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی سواران را دید که از
عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب
بر شارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و نعمان می برد که

بکناسه صح

از آنجا راه بیرون می رود و در آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم در آن کوچه
در آن رفت مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمد و در گوشه بنشست اما
چون نعمان بی اسب برگرفت و میرفت تا بحلقه حلقه جان اسب را باز
یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود حاجب چیره گرد نمانده و اسب را
گرفته بازگشت و پیش بشیر نهاد و باز آمده صورت حال باز نمود ابن زیاد
بر خود ماند و دروازه ها را مضبوط کرده در محلها منادی زدند که هر که خبر
مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم بطمع مال در تکاپوی
افتادند و قدم در راه جستجو نهادند و مسلم در آن مسجد ویران
بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
نمی دانست که کجا می رود و با خود می گفت ای دریغ که در میان دشمنان
گرفتارم و از ملازمت امام حسین برگشتم نه مونسی که با او در میان غم دل
بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه یکی
دارم که نامه سوزناک درد آمیز من با امام حسین برساند و نه یاری که
پیغام غم فزای محنت انگیز من بیارگاه ولایت پناه او گذارد مؤلفی
گفته است نظم نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد * نه محرمی که سلامی بیار
دیار برد * فتاده ام بشهری غریب و یاری نیست * که قصه غم من پیش یار باز برد

مسلم می گشت و حیران در آن محله می رفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی
دید نشسته و تسبیح در دست می گرداند و کلمه از اذکار الهی بر زبان
می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی
که مرا شربتی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من
بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که
چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزه آب خنک ساخته بیاورد و مسلم
آب بیاشامید و هم آنجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه
می کرد که چندین هزار کس او را می جویند پناه که در دوستی کسی گرفتار
کرده اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهر پر آشوب
تو غریبی که پیش این بوده باز رو که بودن تو در اینجا در چنین وقت مصلحت
نیست و موجب تهمت من است مسلم گفت ای مادر من مردی ام از
خاندان نبوت و شرف و دولت رفته و از یار و دیار خود دور افتاده
نه منزلی دارم و نه جایی و نه بقعه دارم و نه سرایی نظم در کوی بلا ساخته
دارم وطنی * در منزل درد خسته جانی و تنی * هر چند بکار خویشتن درنگرم
محنت زده نیست بعالم چو منی * اگر ترا در خانه خود جایی دهی امید
چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جایی دهد طوعه

گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله گفت از جهت زدن این ستم دیده
و دو بیابان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید مسلم
بضرورت اظهار فرموده که من مسلم بن عقیلم پسر عم امام حسین که کوفیان با
من بیوفائی کردند و مرا در ورطه هلاک گذاشتند و جائی نیست
بیرون برانند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک نهاده و بالای همه
یک زمان از یاد امام حسین غافل نیستم و نمیدانم که حال او با این فرمان
بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای وی
افتاده و دو هلال او را در خانه در آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت
و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر کرد اینجا و با تحیت
تمامت جی شکر و وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم می رسانید
و بزبان بیان مضمون این مقال ادا می نمود نظم مگر فرشته رحمت
در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبه محقر ما سزاست که فراشی
قدسیان امشب چراغ نور فروزد در صحن منظر ما مسلم طعام بنوشید
و نمازهای گذشته قضا کرد سر بر بالین استراحت نهاده اما چون پاره
از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه
اندرون میرفت و بیرون می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر

ترا امشب حالی عجیب است و در آن خانه تردد بسیار میکنی چه خبر است
مادر گفت آری خبری هست تو بگو مشغول باشی پسر ابرام نمود که البته
مرا برین قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم بشرط آنکه سوگند
خوری که این راز را با کسی نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که نگوید مادر
گفت ای پسر این مسلم عقیل است که پناه بما آورده است و او را در
خانه نشانده ام و مرا امید خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آرم
و بدان از خدای به ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در
خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی آشفته دید بیدار شد
و از هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه
در آمد و از دیده غمدیده در عتاب گریه بر کار و بار محنت روزگار میزد و
می طلبید نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گرییم چو شمع از محنت
شبها چه تا بر خویشتن گرییم نه از بی مهربانی ناکسه بر حال من گرید همان بهتر که خود
بر حال زار خویشتن گرییم اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد
نهاده در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر ملعون که از مقربان کوفه بود
و منادی کرد که بر منبر که هر که خبر مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدهم و
و مراد و حاجات آنکس نزدیک من با اجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد

و در خانهٔ او بیایید تا آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند
و چون پسر زیاد وعده و وعید قتل شنود بیشی دوید و صورت واقعه
با محمد اشعث بگفت و ابن اشعث نزد پسر زیاد رفته تمامی حالات باز نمود
ابن زیاد ملعون خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از
سرهنگان حاجی خود به محمد اشعث ده که او با آن مردان برود و مسلم را
گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند
و یکبار روی بسرای او آوردند اما مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز نشسته
که آواز سم اسبان بگوش او رسیده دانست که بطلب او آمده اند برخاست
و سلاح بر خود راست کرده شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار
روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم ناپاک حمله کرد و در آن
حمله چندکس را بکشت این خبر به پسر زیاد بردند به محمد اشعث پیغام داد که
ترا با سیصد سوار فرستادم تا یک تن را گرفته پیش من آری این چه عجز و
ضعف است که تو داری اگرچه مردی دلیر است آخر یکی بیش نیست ابن اشعث
جواب فرستاد که ترا گمان است که مرا بر بقالی حقالی یا جولاهی فرستاده
والله مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کرده ای این دلاوریست که بجام
انتقام خون شهیدان بر خاک هلاک میبرد و صفدریست که بضرب تیغ

خاک معرکه را با تیغ تیز میبرد و از آن بحری ایجاد میکند نظم چو بر جوش شد از خشم چون
تند میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ عبید الله لعین خبر فرستاد که او را امان
ده و به هر نوع که میسر شود بگیرید که بی امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون خبر امان
به ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکنی
و دست از شمشیر باز دار و به نزدیک من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت
ترا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا
نشاید نظم نه بیند هرگز از هیچ کوفی وفا ز کوفی نشاید بجز از جفا این بگفت و بار دیگر بر
ایشان حمله کرد و چندکس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درمانده و بعضی
ببام برشده سنگها بر او انداختند و سنگ و چوب و کلوخ بر مسلم عقیل میانداختند
و تنی چند از ایشان با سنگ و چوب و تیر مجروح و خسته کردند مسلم با خود
میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دمی اجل را چشیدن و شربت هلاک
نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن و لیکن بهشت جاودانی و صفای ابدی
مر تراست نظم چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش دلی باید که ما را
کشته زین میدان برند ناگاه درو لافزاده سنگی بینداخت و بر پیشانی نورانی مسلم
آمد و خون بر روی مبارک او فرود دوید نظم خون چکید از زخم سر بر زخم بالود رخساره
گلی بر رخ جبین خون آلود پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری

یا بیر عنت چه بیرون دومی در راه حق از جهان باک ندارم **نظم** گر شکند ابد تیغ جو بارانت
ای دل دست من و دامن جانانت ای دل باکی نیست گر سر نشیدان ای دل با در سر کار
ول کنم جان ای دل ناگاه دستی دیگر بیفکند نه بر لب و دندان مبارکش آمد و خون
بجای بیحد بریخت و نیزه داین بازگشت بچون الوده گشت و این معنی بزبان حال او
جاری شد **نظم** هر شب ز خون دل بر دامن چاک نیست هیچ اهل دل دیدی دامن
باک نیست شد تیغ زن شوده ریز سر جوکر جانان گشته عشقم من و این
خاک نیست و مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت به دیوار سرای بکیر بن حمران
باز نهاده و او از سرای بیرون آمد و شمشیری حواله فرق مبارک مسلم کرد مسلم سر بدزدید
اما سر تیغ بر لب بالای او آمد و بعد ازان مسلم دستش گرفته تیغ بر بکیر راند و سر کشی
را در قبضه دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورده و میگفت بار خدایا
مرا شربت آب از دست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و این سخن
می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه
بیرون آمد و قدحی از آب کینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح
را بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست بنهاد
و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت
وی زد و مسلم بروی درافتاد و مردمان از اطراف و جوانب درآمدند و او را

و زنان و کودکان بنشست و گفت این خبیث جهت زیاد و شما را میطلبند و منادی میکنند که
ایشان در هر منزل که باشند از ما اخبر نگفتند آن منزل را غارت کنیم و
صاحب منزل را بقتل رسانیم و هر که بر مهر محبت اهل البیت تهمت زده ام و
دشمنان در تحقیق و تجسس حال منند و من بر جان شما و جان خود میترسم اکنون
فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا به مدینه رسانند ایشان از ترس ابن زیاد از
حال پدر فراموش کرده خاموش شدند قاضی هر یکی را بجای دینار زر بر میان بست
و پسر خود اسعد را گفت که امروز شنوده ام که بر بیرون دروازه عراقیین کاروانی
بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که
سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا به مدینه رسانند اسعد
در شب تار ایشان را همراه گرفته از دروازه عراقین بیرون برده قضا را
کاروان همان ساعت کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نموده اسعد
گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان
از پی کاروان روان شدند و اسعد بازگشت اما چون قدری راه برفتند
سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و از سراسیمگی راه گم کردند
ناگاه عسسی چند که گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند و چون دانستند
که پسران مسلم عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر طستان دمشقی خانه

السعد

بود ایشان را هم در شب جیبی بیرون آورد و این زیاده بر بود که ایشان
جز ایشان هر دو بند و هم در زندان نامه نوشت به هر بندی که پسران مسلم عقیل را دو
طفلند بیست و هفت هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان
محبوس ساختم و منتظر جهت فرمان تا چه حکم صادر گردد بکشم یا آزاد کنم یا
زنده بدست فرستم والسلام نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
امداد اوی که بند که زندان بان مردی بود مومن پاک اعتقاد و دوست دار
اهل بیت طاهر او مشکور چون ایشان را بزندان آورده بودی سیر ننمود و
دانست که ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بوزش بگو
بنشاند و طعامی حاضر کرد تناول نمودند و هم روز دیگر خدمت بر بسته بود
و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد دو طفلان مرد دانا چون بنشست
ایشان را از زندان بیرون آورده به سر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود
بدیشان داد و گفت این راه آهسته بروید و چون بقادسیه رسید آنجا
برادر مرا طلب کنید و این خاتم را بدو دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان
مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون حکم لا مرد لقضائه کرده
شده بود ابر الحمت تدبیر نمی توان کرد و بعنوان لا تعقیب لحکمه متصفا
قضا را بکار کی تغییر و تبدیل نمی توان داد نظم قضا چنین و چنین ای پسر

رفته است اگر تو صد هزار بنشینی قضا چه حکم آرد وحی فرستاده جهان معتقد و دو روز
کرده بود که آن دو یتیم و غریب هر چند راه رفتند بسر منزل مقصود خود نرسند
تا چو وقت بامداد بی راه گم کرده بودند و آن شب تا روز می رفتند و چون روز شد نگاه
کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خورد گفت ای برادر ما هنوز بر در
شهریم مبادا اگر کسی باز شناسد و باری دیگر بدست ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند
در پست جیب ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی
دیدند سالی خورده و درمیان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند
چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی می آمد و آفتابه در دست داشت و چون
بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در آب دیده نمود حیران
بماند نظم دل صورت زیبای تو در آب روان دید همچو رسد و قرار برافروز گاهی
کنیزک بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی
قد کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده ز رو دیده چشمه بادان گشوده یکی با قید
دل ربایی یکی چون آب حیوان از جان فزایی گل رخسارشان زیر کلاله شده از زلف
خوبی چو لاله لب آن کشته خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم چون
کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر درخشنده حال او چه گردد و از جای افتاد
بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشد و آفتابه از دست بنهاد و بر

شاه چه گشاید و چو از میان آن درخت تنها بند ایشان فریاد برکشیدند که ما
کودکیم یتیم و در پنجه کشیده و دو محزون و یتیم و درد و محنت غریبی چشیده از
پدر دور افتاده و راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما
که بود ایشان گفتند پدر ما مسلم بود چون این سخن بشنود چشمهای آب حسرت از دیده گشوده
خدا را ای رفیق از منزل جانان خبری داری که حیران در وادی هجران رحال خود بگشا
کنیزک گفت گمان می برم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد برکشیدند
که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست یا دشمنی یاد یعنی بر جفا کنیزک جواب
داد که من دوستدار خاندان شمایم و خاتونی دارم که او نیز از محبت شما آتش
و جان خود را نثار اهل بیت می کند شما بیایید با من تا نزدیک وی رویم مگر شبی
و غم بخورید که هیچ [illegible] پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد
و چون نزدیک رسید بخانه درآمد و بدو دلی را بشارت داد که اینک
پسران مسلم عقیل را آورده ام نظم باغ را باد صبا خوش خبری رنگین داد مژده
اندرین با چمن و نسرین داد آن زن نعره از سر برکشید و دو طفلان را پیش کنیزک
انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای ایشان ببوسید چشم پسران
مسلم باز دید و درد و محنت بر پای ایشان افتاد و خبر خواری مسلم و گرفتاری
فرزندان بگریست پس یکایک ایشان را بر گرفته بوسه بر روی ایشان

191

برگرفته و پیش پسر زیاد بردند و در آنحین او در کوشک بر سر تخت امارت
بود و چون مسلم را در او آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی
گفت امیر آنکه در دین اسلام تو شناخت و نیابی بینم و ز شناخت عقیل شاید
می کنم اما چون مسلم را در او آوردند پسر زیاد سر در پیش انداخته بود آنگاه
سر بر آورد و گفت چرا بر امیر زمان بیرون آمدی و این هم فتنه انگیختی مسلم گفت
امام زمان امام حسین است و من بیعت او بشکسته ام و آنچه کردم در آن رضای
حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه
یقین میدانم که مرا بکشی هر امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسی بفرمای که از
قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی دارم بشنود پس ابن زیاد عمر سعد
را وصیت آماده گفت ای عمر سعد بنا بر قرب قرابت که ترا با منست وصیت
میکنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی و وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد
درم وام دارم و اسب من فلان حاجب دارد از وی بستان و بسلاحی که
نزد او دارم آنرا برداری و تمامی بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد
گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچکس مانع تو نخواهد [illegible] از مال خود بتو
باز دهد پس بفرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر
مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی

دفن کنی پیرزناد چون این بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد
تو خواهند کرد گو کنند پس گفت وصیت سیوم آنست که چون بی پناه نویسی و
در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار که بکوفه نیائی
و بقول این مردم فریفته نشوی پیرزناد گفت ای حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او
نکنیم و اگر تقصیری آمد حلالت کرده خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت اگر
[illegible] جایز باشد ما بطلب او بیرون رویم و سخنان و یار میان پیرزناد و مسلم گذشته
[illegible] بدین آن موجب شد الحاصل القصه ابن زیاد اورا گرد از اهل
مجلس یکی را گفت که مسلم را بر بام کوشک ببرد و سرش از تن جدا کند پس بگیر بن
حمران گفت با من این کار رفت که امروز زخم بر سر کشته پس دست مسلم گرفت
و او را بجانب بام کوشک برد و مسلم چون میرفت بر حضرت مصطفی درود میفرستاد
و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان
ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی
سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گوی پنداشتند پس چون بالای بام رسید روی
بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم
هیچ خبری داری و شیخی چند ادا فرموده که ترجمه بعضی از آنها اینست نظم ای باد صبا
برو سوی یار من هذا الکرک شهزاده حسین را چو بینی بنشینی و صحبت کنی

بی پناه و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر
و ای بیکسان مظلوم و ای بیچارگان مجروح و آه که پس چه شد که بمیرد و قرار و فراق
پدر [illegible] ساختند و [illegible] این کنیزک حبیب [illegible] علیم بیاد و فاد
برادر آنگاه ایشان را بخانه در آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر
کرد و کنیزک را گفت زنهار که این راز را پنهان داری و شوهرم را از این قضیه
آگاه نسازی حرف کوه قوم اهل وفا محرم بیت داود قصه گویند که چون
شکور زندان بان بجهت رضای خدا بر آن دو مظلوم در بگشاد از زندان
رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسید شکور را طلب کرد و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه
خود را [illegible] عقل بسوختند و گرد [illegible] آباد کردم ابن زیاد گفت از من
نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین
داشت شکور گفت ای ستمکار بجای [illegible] ایشان را یتیم کشتی
چه ثواب داشت دان دو کودک [illegible] بی گناه را که دانم [illegible]
ایشان را [illegible] زندان [illegible] روز [illegible] سینه
شفیع محمد مصطفی رسول الله ایشان را از [illegible]
امید داری شفاعت آن سرور [illegible] دولت محروم پسر زیاد

در غضب شده گفت مهتر دو مرا تو بخشم گفت هزار جان مرا داری این
نظم یکی جان چه بود هزار جان باشی تا جمله بیکبار بر ... فشانم
بجان و دمانم جان چیست که بدو فدا نتوانم پس زیاد ...
بر مقیمی عقابی کشید و گفت اول با پانصد تازیانه ...
... جلاد فرمان بجای آورد و چون اول تازیانه بر ...
اللهم الحی القیوم چون دوم زد گفت خدایا مرا صبر ده ... سیوم بزد
گفت خدایا مرا بیامرز و چون چهارم بزد گفت خدایا بر آن محبت فرزندان
حبیب تو آن می کشند و چون پنجم تازیانه بزد گفت الهی مرا برسول او
ببخش در رسان و آنگاه خاموش شده آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش بزد
پس چشم باز کرد و گفت مرا شربت آب دهید پسر زیاد گفت آبش مدهید
و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرد و بخانه برد
و خواست که بعلاج مشغول شود که ملکو روی باز کرد و گفت مرا از
حوض کوثر آب داده اند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد نظم عاشق مقیم
روضه دار السرور باد گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد اما داوی کوفه
که آن موصفه صادقه هر دو کودک را بسرای در آورد و خانه پاکیزه برای ایشان
ترتیب کرد و خوردنیها بیاورد و چون شب در آمد ایشانرا بجوابا بند

او و لشکر ... می بود و بامداد بخواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای
خود قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش از در در آمد کوفته و ماندن زن گفت
ای مرد در این روز کجا بودی که بخانه نیامدی گفت صباح بدر خانه امیر
رفته بودم منادی بر آمد که ملکو زندان بان پسران مسلم عقیل را از
زندان آزاد کرده است هر کس که ایشانرا یا خبر ایشانرا بیارد امیر او را
اسب و خانه بدهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجستجوی
ایشان آوردند و من هم در طلب ایشان بودم و در حوالی و نواحی شهر می
گردیدم و جد و جهد می نمودم آخر اسبم هلاک شد و هیچ اثری را دیده
بر نیافتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا
با فرزندان رسول چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد وعده کرده
خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را
بیارد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست
دشمن بسپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت
ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره
طعام بیاورد و آن بی سعادت زهرمار کرد و بر روی جامه خواب چون
بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که مرد بسیار کرده بود مانده و کوفته

شده اما چون از شب پاره‌ای بگذشت برادر بزرگتر که نامش محمد بود از
خواب بیدار شده برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز
که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی
و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت
رسالت بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما
کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که آن دو طفل مظلوم را در میان ظالمان
بگذاشتی پدر باز نگریست و ما را دید و گفت یا نبی الله اینک در قفای من
آیند و فردا نیز نزدیک من خواهند بود و برادر خوردتر که این سخن بشنید گفت
ای برادر بخدا که من نیز همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن
یکدیگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند واویلاه
وا ابتاه وا مصیبتاه حارث که لعین بود که شوهر آن زن بود بیدار شد
و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست در خانه ما کیست زن چاره
نداشت خاموش ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن کن زن چنان بیخود شده بود
که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن
ساخت و به آن خانه درآمد دو کودک را دید دست بگردن هم درآورده فریاد
وا ابتاه می کنند حارث پرسید که شما چه کسید ایشان تصور کردند

که او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث ملعون گفت
بیاره در خانه و ما گرد جهان می گردیم هنوز امروز در طلب شما اسب تاختم تا آنکه
اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن
بوده‌اید ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شده سر در پیش افگندند
و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را چنان طپانچه بر رخسار نازنین زد و بگیسوهای
مشکین ایشان که حبل المتین مستمسکان عروة الوثقی دین بود
ایشان را بر هم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن
بر دست و پای وی افتاد و سر در قدم وی نهاد و بوسه بر پای وی میزد
و زاری میکرد و میگفت نظم جور مکن برین یتیمان ۞ لطف بنمای چون کریمان
اینها بفراق مبتلا اند ۞ در شهر غریب و بینوا اند ۞ بگذر ز سر جفای ایشان ۞
پرهیز کن از دعای ایشان ۞ کآه یتیم محنت آلود ۞ آتش بجهان در افکند
زود ۞ حارث بانگ بر زن زد که این سخن بگذار و زبان در کش و الا هر جفای
که بینی از خود بینی زن بترسید و خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن
گردید آن تیره درون سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن
دو کودک را پیش انداخت روی بلب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه
از پی ایشان میدوید و زاری و درخواست می نمود و چون نزدیک رسیدی آن سنگ

مشکل نقشه بعهد شده

تا بجا ار تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون
ایشان دور تر رفتندی باز از پی ایشان میرفت تا بلب آب
فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده
بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه
بدست غلام داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر
بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این کودکان بی گناه را بکشد
حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و هر چه ترا گویم چنان کن نظم
بنده را با این و با آن کار نیست ٭ پیش خواجه قوت گفتار نیست ٭ غلام گفت
مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت شرم می
دارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت
اگر تو سر ایشان بر نداری من سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو
مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد تند بود دست
برد و موی سر غلام بگرفت و غلام نیز دست دراز کرد و ریش او را فرا گرفت
و بپیش کشید چنانکه حارث بر روی در افتاد و غلام خواست که زخمی
بر وی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام خنجر
تیغ خود را از میان بدر آورد و بر خواجه حمله کرد و خواجه سپر پیش آورد
حمله

۱۹۵

حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست راست غلام بیفکند غلام بدست چپ
گریبان او را گرفت و خود را بر آن حرامزاده انداخت و بکارد زخمی زد و هر دو
با هم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و
میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری که این
غلام ترا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی
چه می خواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بر
وی زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله هرگز از تو سخت دل تر
ندیده ام و جفاکار تر نشنیده ام نظم جفاکاران بسی بشنیده اما ٭ بدین
تندی جفاکاری که دیده است ٭ خدای بیشه جو ز آزار ... ٭ چنین شوخی
دل آزاری که دیده است ٭ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن و بگیر این تیغ را
و این هر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم
که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری بسیار کرد که مکن و خون این بیگناهان
در گردن مگیر و ایشان را پیش یزید ببر تا مقصودی که داری حاصل کرده
گفت اگر اهل کوفه خواهند این مردم نگذارند اگر ایشان را بشهر ببرم
بترسم که ایشان را عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج
من ضایع کرده و پس تیغ بر کشیده آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان

می‌گریستند و می‌گفتند ای پدر بر بی‌کسی و یتیمی ما رحم کن و بر بیچارگی و درماندگی ما
ببخشای نظم سنگ را دل چون شود از ناله‌های زار ما / این دل فولاد تو
بگذرد تا سوهان کی بهتر حارث گوش سخن ایشان نکرده یکی دید تا
یکی را از ایشان بگیرد و حلال کند زن در آمد و گفت که ای ناخدای ترس مکن
و از خدای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر برزد و زن
را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و می‌خواهد که زخمی دیگر برو
زند فی‌الحال بر جست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش
غضب را آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و به یک ضربت سر او را
بگشت اما زن چون پسر خود را کشته دید فریاد از نهاد او بر آمد و بواسطه زخم که
خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد و بیرون می‌کشید و بهیچ جایی
نمی‌رسید نظم جای رسید ناله که از آسمان گذشت / ما را و بهیچ جا نرسید این فغان ما
پس حمزه بیگ و کان الله گفت ای مرد ما را زنده بخور و بپیر زنیا و بر ما او هر چه خواهی
در باره ما بجای آر و گفت شمار او انجه آمد که حفره در شهر در آیم و طومارهای شمار را
از کار بسازند و مال که این زیاده وعده داده بهتر رسد گفتند اگر مرا با تو مال بهت
مار ابن اسی و مار البنا را بر و بر بیکسی و در بستان آن مالکی در حفیره جاهلیت افتاد
بود گفت البته مرض شمار ای کنم گفتند بر کودکی و ضعیفی و بی‌کسی و یتیمی ما رحم

کن گفت از دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وصیت کنیم و در گفت نماز بگزاریم
گفت وا بیله که بگذارم گفتند با آن خدای که ما نیستی بری بگذار تا او را سجده کنیم گفت
نگذارم گفتند این چه خداوندیست که ی قدرتی و این چه بعقی هست که با ما ظاهر می‌کنی
که دین گرفتاری تو کسی به تو ما را رسد و فریادی بجز درگاه تقدسی بری آورد نظم
یا مقدسی بیت بعالم ما را فریاد رسی بیت در غم ما را پس حارث قصد هر کدام
را که در آن یکی میکرد اول هر آنکه بکشی که من برادر خود را کشته ببینم و بعد العبد
برادر را بکنم مجید را جدا کرده و بین او او را ب اید احمد برادر خود ... بود
بر جست و سر برادر را بر گرفت و روی بر روی او می‌نهاد و لب بلب او می‌مالید و می
گفت ای جان برادر تعجیل مکن که من هم می‌آیم حارث عفو ... ذوی را به تیغ از
برادر بستاند و سر او نیز جدا کرده تن او را با آب انگند و دران حیص گوشی از زمین
و زمان بر آمد و فغان ... بر آسمان افتاد افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و
کامرانی که در اول نوبهار جوانی نخل آن از اجل بر شمرده شده و حیف از غبار آن دو
گل بستان ناز که بخار حادثه حالیا خار سیده کشته اند نظم دریغا که خورشید از
جوانی چو صبح دوم بود که زندگانی دریغا که تا گل نو شکفته بود دو ریحت ازو
باد خوانی اما چون حارث جنان ... آن دو شاهزاده نامدار از تیغ جدا کرده و در
گو تیره نهاد و در قرب ... روی بخانه بخیر گیر نهاد ... چشم جاسوسی رسید

و هنوز دیوان مظالم قائم بود که حارث درآمد و آن توبره را پیش
پسر زیاد نهاد ابن زیاد گفت درین توبره چیست گفت سر دشمنان
تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کردم و بطمع عنایت و رعایت
بتحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته در
طشتی نهاده پیش او آوردند نگاه کرد روئی دید چون قرص ماه و
گیسوها شانه کرده مانند مشک سیاه گفت این سرها کیست
گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد را اختیار آب از دیده
روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را
کجا یافتی گفت ای امیر دو روز در طلب ایشان بودم و اسب خود
را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند و من خبر یافته ایشان
را بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند برایشان
رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در آب فرات افکندم
سر ایشان را پیش آوردم ابن زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی
و از عقوبت خدای نیندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلربا و بر
گیسوهای عنبرین ایشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشته ام
که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده بفرستم اگر حکم شود که ایشان

را بکشتم حکم او کنم اکنون ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت
ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و حظی که
با میر داشتم حاصل نشود گفت چو ایشان را جائی محفوظ ساختی
و خبر بمن نیاوردی تا کسی فرستادمی و ایشان را پیش من خود
آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در
میان ایشان مردی بود مقاتل نام که از دل و جان دوستدار
خاندان اهل بیت بود و ابن زیاد عقیده او را ندانسته التفات
می کرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش خود خواند و گفت این
شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید
کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را
نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان را در آب افکنده است در آب افکن
مقاتل بغایت شادمان شد و دست او را گرفته بیرون آورد و با
ندیمان خود گفت کجا آنکه اگر ابن زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی
داشتی مرا چنین خوشی نیامدی که کشتن این مردود بمن فرمود پس
مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را از پس ببستند و سر برهنه کرده
میان بازار کوفه بر او گردانیدند و آن سرها همره می بردند و از هر

بیرون آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی او می
ریختند و هر بیچاره‌ای او را می آورد تا بجایی که مقتل ایشان بود نگاه
کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و
بنای جسم اعضای وی پاره پاره کرده آن زن نوحه میکرد بر فرزندان
مسلم و بر پسر تو جوانان نازنین خود و می گفت نظم ای دریغ آن سرو
مانی زندگی برکنده شد در جوانی همچو گل پیراهن قربانی قبا مقاتل ازو
پرسید که چه کسی گفت روضه این بدبخت بودم و از این کار او را منع می
نمودم و پسر و غلام هم درین کار همه متفق بودند اگر آن ام پسر و غلام
را بکشت و مرا زخم زد و بخدا که نزدیک آن طفلان بی گناه در روی
آنها کرد پس روی بشوهر کرده ای لعین مرا طمع دنیا پسران مسلم
را بکشتی و دین را بدنیا بفروختی و اینست که بسزا رسیدی ثم
دین و دنیا صورت نه دنیا پس حارث مقاتل را گفت دست ازمن
بدار ما در خانه خود پنهان شوم و ده هزار درم نقد بتو دهم گفت اگر
مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بعمر دهی دست از تو باز ندارم و تا
چار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و مرا اهل ... از
و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد

و چون چشم حسینی بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری
بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته
از حق تعالی درخواست طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید
که بجای که اهل بیت رسول را بود و بزبان حال گفت آن تنها جابجا آب
آمدند و هر سری بر تن خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده و با آب
فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان امر فرمود تا اول دستهای آن ملعون
را ببریدند و آنگاه پایهایش را پس از گوشش را قطع کردند و هر دو
چشمش برکندند و شکمش بشکافتند و اعضای بریده وی را در ان
نهادند و در آب انداختند زمانی برآمد آن آب موج زد و او را
بکنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را
قبول نمی کند چاهی بکندند و او را در آن افکندند و پر خاک و سنگ
کردند اندک فرصتی را زمین بلرزید و او را بیرون افکند تا سه نوبت این
معنی واقع شده افتاد و گفتند خاک نیز این مرده را قبول نکرد پس
خواستند رفتند و هیمه خشک آوردند و آتش برافروختند وی را در آن
نهادند تا بسوخت و خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر
کردند و پسر و غلام را در آن جوا بپیچیدند و بعزت تمام برداشتند و آنجا که باب

بی قوت بهت ماجاه به پر خون دمی کرده بود او از ان اهل بیت بهمان زمان
ان جناب زادگان بدرستند نظم دریغ و درد که ان هردو نوجوان رفتند
بقصد مقامت و حضرت از این جهان رفتند چو غنچه لب بستر زده کلیم نالم
زار که گویند که با چمن و گل ز بوستان رفتند غمی چیچی و نوبت بود در جوار
شان که جانب پدر جوهر یش روان رفتند باب نهم در رسیدن
امام حسین به کربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد
و اقربا و سایر شهدا احقا که شرح این حکایت مشتمل بر نکات بر شرح
است که با غایت قوت تقریر در بیان امکان نگنجد و شرح این قصه
منطوی بر غم و غصه بمثابه ایست که بوسیله صورت تحریر ظهور
در نیابد نه قلم دو زبان را طاقت اظهار هست و نه زبان قلم را قوت
گفتار نظم همی ترسم که اندر وقت تقریر زبان از آتش بی حد بسوزد
ور که تحریر خواهم آن زمان هم قلم بشکند و کاغذ بسوزد نه سامع را قوت
شنیدن اخبار استقلال و نه کاتب را حالی نوشتن و نه قائل را استطاعت
بیان استماع سنه ابتدای این روایات نظم فرماید که بارای سخن سنج نظم
بر ثبت غم و غصه زمه نطق و بیان ابلاغ صوتی که تیقیق مدلول
نتیجه اوست و اخبار وافیه که و لا ینطق لسانی حاجتی ستوری برد

گفت هر چه کار کوفیان میبینی فرزند رسول را خبر کن بر کوی که مسلم وفا از کشته
نو چاره و پراکنده شو و رخش بقول کوفیان او فتنه شامیان حذر کن پس گفت یا ابن رسول
الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده و جمیع دیده را به دیدار مبارک روشن
سازم حوه آمان نداد و وعده دیدار با قیامت افتاد نظم جان دادم و هوای لقای
تو در دلم رفتم بخاک و حسرت وفای تو در دلم نور الائمه خوارزمی آورده که مسلم از تاج
قصر فرود نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند
روی بر ایشان کرد و بیتی چند بزبان آورد که ترجمه او اینست نظم ای کوفیان
چو سر زتن من جدا کنید بار دیگر مرا بسوی خاکدان بر نهید هر گاه که از جانب مکه
روان شود امیر اعظم مرا سوی آن کاروان بر نهید گویید که مرا خدا نگهدار و کار نزد
حسین جان تو خیر جوی شان برنهید زحمی مراد بچشم بیان من گیرند اندم که باید یکی
هم بر زبان بر نهید چون طفلکان تو خبری من طلب کنند از من تحیتی بسوی آن طفلکان
بر نهید چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده و سیاه غرا
و فرو گذار دشمنان را او آنگاه کلمه گفت و مقرر قتل بایستاد و سر بکیر بر جوان
خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شده و حیران فرو ماند خبر بر سر زیاد
بردند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی دیدم مهیب
که در برابر من بر آمد و انگشت خود را بدندان گزید و روایتی آنست که لب خود

خود را بدان گرفته بود و هر از آن سخن جان بدر رسیدم که در هم خبر خود از
جمیع بر رسیده بود ابن زیاد علیه اللعنه تبسمی کرد و گفت چون بجانب عادت
خود کاری خواهی کرد و نیست بر تو است ما بنه چنانی بنوازت در اندکی
دیگر او فرستاد و چون بیاورد آنجا رسید بسرعت مصطفی بنظر وی در آمد
گرانی ایستاد و بهت زده هر چند و بلعنت [illegible] سپاهی را فرستاد
بجانه و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید
و سر مبارک او را بنزدیک پسر زیاد برد و تنش را از بام کوشک بزیر انداخت نظم
افغان از عالم بالا برآمد * فریاد از روضه زهرا برآمد * غبار از ساحت آفاق
برخاست * جام قبه خضرا برآمد * ز دهانهای شمار زخم * کجای موج از
دریا برآمد * از آن زاری که روح مرتضی کرد * خروش از مرقد زهرا برآمد * زهر
ماتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا برآمد * الحکمه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم
و جسد هانی بن عروه را در بازار قصابان بردار کردند و سرهای ایشان
بدمشق فرستاد و از کما هی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید پلید
او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازه دمشق بیاویختند و جواب
مکتوب ابن زیاد نوشت که تو بنزدیک من پسندیده و بوصفی و بهیچ نوعی
و هر چه از تو صادر گشته مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم که امام

کشتن پسران مسلم عقیل

حسین بن علی عزیمت عراق دارد و باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط
کردانی و هر کرا از دوستی حیدر و فرزندی متهم است بقتل رسانی و السلام
چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و قوی گردید اما راوی گوید
بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر در این شهر پنهانند
چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل پر تاب
تاب گیسوی ایشان می آرد نظم مه چو جلوه ده روی چو افشانی * موی چو جلوه
موی هر حلقه به پیچ و تاب * ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه
هر کسی پنهان باشند و بیارد و بجهه نسپارد و هر که اعلام کرده بیرون ما آن خانه
را غارت کنند و آن کس را بقتل رسانند و آن جوانان بخانه شریح قاضی بودند
که مسلم در وقت جنگ ایشان را بدو آنجا فرستاده بود و او را در محافظت و تربیت
ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را
پیش خود طلبید و چون حسبی حال ایشان افتاد دل اختیار نموده آغاز گریه کرد
و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی
در دل ایشان آمد گفتند ایها القاضی تو را چه شد که چون ما را می بینی فریاد بر می کشی
و بیش سوز گریه می کنی و آتش حسرت در دل ما و جان می زنی ما نه چه جای این حوادث
که این رقت بجای داری و طاقت آن نداشت نظم ناله را هر چند می خواهم که پنهان برکنم

سینه می‌کوبید که حسن تمنّا نمود فریاد که حافی خوشی در رفت و گریه از حد گذشت
و گفت ای محمد و مراد کان نظم بخشا و دین رسیک خواندت خواب شده و طا
... داغ جدا ای کتاب شد چه حرف در این ستم گشت مختفی بجراح
زخمه ... از آن خراب شد باید که خلعت شاهی بیا منظر بنظاره
غم است و سر تیر سوی ای اهل بیش آلوده بر زهر ماتم حضرت هر چنین مظفر بشود
تو بین و گلستان هر غنچه بپوشید تجار زار حضرتی نظم جمع روشن دلی در عالم
روز شاهی مدتی بیش شبی غم الکون ... که ... چه ... تا ... سپهر تعالی
بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نموده حقیقا ز روح مقدسش جمال
شهادت جانب ربانی سعادت بود از خود نظم و جا بهشت در حق بر ...
یافت از روضه بهشت بگوش قرار یافت حق نسبی نه بوشمار اجر جمیل وجوار
جمیل گرامت گناه ... مسلم که این سخن استماع نمود ... بیهوش بیفتاد
و بعد از ... که با خود آمد ... جامها پاره کرده و جامها از سر برداشته و گیسوهای
... بر آن ساخته آغاز فریاد کرده که ای ... ای چه خبر و ... سوز و این
چه سخن غم است نظم چه حالتست ما را بخواب می‌بینیم که ... دولت
را خواب می‌بینیم بدین ... از لب ... ناله می‌شنوم ز سوز جان جگر به کباب
می‌بینیم ناله و آنچه ... و خویش ... اوردند ... حال ...

بگوید هر صفحه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا نتوانند شد نظم ز دست ... کتابت
نمی‌توانم کرد که می‌نویسم و مشغول می‌شوم فی الحال ز آه و ناله جوابت نمی‌توانم گفت
که صد گره بزبان می‌رسد بوقت مقال اری شهادت امیر المومنین حسین ابن علی و اصحاب
جهت و مصیبت اهل بیت کرم خاندان حضرت رسالت از آن صورت خبر داده بود
و قبل از وقوع واقع این مصیبت جبرئیل امین ... در ذکر الواقعات آورده که
جبرئیل امین هیچ بوقت حبیب رب العالمین را از شهادت امام حسین خبر داده بود
اول در روز اول که متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول فرموده
و شمه از آن در اوراق سابقه مذکور شد و در حیات فاطمه و آن چنان بود که از ام الفضل
بنت الحارث روایت کنند که فرمود که شبی در خواب دیدم که پاره از تن حضرت
پیغمبر ... جدا شده ... از خواب در آمدم ... خراسان ... علیه السلام
رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده‌ام و از خوف و هراس آن آرام از دل
رفته است و صورت خواب را تقریر کرده آن حضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل
نیکو خوابی دیده فاطمه حامله است پسری زاید و آن پسر پاره ایست از تن من چون متولد
شود ... او را ... و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز امام حسین متولد
شد او را بام الفضل سپردند ... او ... ام الفضل گوید روزی ...
عالم ... رسول الله ... پس گفت ...

کرامت امام حسین ع را بر کنار پیغمبر ص نهادم و آنحضرت ص روی بر حلق او می مالید و بو
بر روی او می نهاد و بعد از زمانی در کنار آنحضرت ص ادرار کرد چنانچه قطره بول بر کنار آنحضرت
چکید من او را بعنف از رسول خدا بستدم چنانکه امام حسین بگریست رسول ص فرمود
که مهلاً یا ام الفضل آهسته باش ای ام الفضل که این قطره را آب پاک گرداند و این
رنج که بر دل جان او رسید من رسید که چه چیز بر طرف کرد جبرئیل ع فرمود که ای سید تو طاقت
کربت او نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر آبدار ببرند باشند و چند تا زینب
او را در قطره خون ساخته حال او چون خواهد بود حضرت خواهد از این حال محزون شده
بجانب امة و حلیه گشت پس هرکه درین مصیبت اندوهناک باشد سزاوار است که با حضرت
خواهد موافقت نموده و از آنچه گفته اند که ازواج انبیا و اولیا بجهة موافقت
با آنحضرت ص جزع و اندوه کرده اند محزون و مغموم گشته اند نظم آدم و دیدن عزا ابنم و نوحه
بشداست کشتی نوح غرقه طوفان اشک است ای خلیل آتش مرده دیده این شعله
بین که در جگر ساره کرده است دیگر چرا است بر حجر موسی نیل در وصف حضرت
عیسی چرا آشفته است که با مریم ماتم سلطان کربلا حسین چندین خروش و ولوله
در جمع انبیا است ایشان غم ابراهیم مصطفی خورده آن مو خضر گشت که در جهان مصطفی
کر مرتضی بگریه از این غصه در خور است در خاطر بانوان عالم افتاده است سوز غمی
بر روی بتول و نیس که بر فلک هر که بنگری بینی داغ مبتلا است و این حکایت ام الفضل

از وقت دیگر بیان است و آنچه باب یافته کرده

در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین بن طلحه منقول است و در
شواهد از امام الحارث نقل کرده و از اعلام حسین ع خبر شهادت امیرالمؤمنین حسین در
سالکی از این حکایت را از طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از بدایر آن
که او را دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بیشتر اوقات او تجارت
میکرد گشت و هر گاه به مدینه باز آمدی نزد آنحضرت ص آمدی او را هدیه دادی
که بیاوردی و صنعت بخشی بودی بعضی از جنبة امام حسن و امام حسین و مردمان که در آن زمان
بودی جای و روی و شاهزادگان جهان خوکرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر
بمسجد با حجره آنحضرت ص تشریف فرموده بدی و پیر و او را در کنار او نشستندی و دست
بر جیبهای وی در آوردندی اما جبرئیل امین گاه گاه بصورت دحیه که جمال
باکمال داشت نزد آنحضرت ص می آمد روزی جبرئیل ع بصورت دحیه با پیغمبر ص در حجره
نشسته بود که امام حسن و امام حسین ع در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند
چنان تصور فرموده بودند که دحیه است گستاخانه در آمده در کنار او نشستند و
دست در آستین وی بکردند و چیزی بجستند و هر دو بر روی مبارک آنحضرت ص براق شد
و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید
ایشان را هیچ مگوی پیغمبر ص فرمود که چون هیچ نمی گویم که ایشان هیچ نمی دانند و چون
بجای می آرند و مرا دحیه پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور بیار

بوده که فاطمه تهجد گذارده و بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره چیدا گشته
و خود بسته اند که برخیزد از آنجا که از عالم قدس رسیده که ای جبرئیل برخیز برو و گهواره
ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید پا رسول الله فرمود گهواره
ایشان بسیار جنبانیده ام و صدا آمد إنّ في الجنّة نهرًا من لبنٍ لعليٍّ
وحسينٍ وحسنٍ بگو که ایشان را ساخته ای سید من بسی دستاس فاطمه
کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون دستاس
کشی و گهواره جنبانیدن ایشان اگر کار خدا اینجا نبوده اما تو را جز آنکه در
گریبان و آستین خود چه میگوید حضرت فرمود که ایشان تراو چه چیدا شده و هر گاه
و چه این آمدی جبرا ایشان میوه با تبرک آورده در گریبان و آستین خود نهاده و دستی
ایشان از تو بزرگ شد و میوه بگوید جبرئیل دست بنا بعد به بهشت و یک خوشه انگور
انار و بهی از اشجار بهشت باز آورده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند
سائلی بر در ایستاده گفته که ای اهل بیت مرا از آنچه میخورید به طعمه بخشید از آن انگور
که میوه بهشت که همراه آورده ای او تعم حضرت پیغمبر خواست که از آن انگور قدری بوی
دهد جبرئیل دست آنحضرت را گرفت و گفت این ابلیس است آمده تا از میوه
بهشت بخورد و این جز بر تو حرام است اما چون ابلیس بود است که او را بشناخت ناپدید شد
باز گشت پس ایشان میوه ها می بوسیدند و پیغمبر در ایشان می نگریست جبرئیل گفت

ای سید این دو میوه با تو بود و این دو چشم تو روان گردد ای صاحب سعادت خوا
چند بینند یکی از هر دو قدر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ جور بیغ بگو خواهند
گذرانید و میغیبت ایشان ترا سبب رنها و آن لشکر فعلت این حدیث را گویند نظم بیرون
قدر بینی به سبب پیغمبر کلید گنج شفاعت بگو نهاده حسین و در مفاتیح القلوب
آورده که جبرئیل از بهشت انار و سیبی و بهی فراگرفت و به ایشان داد ایشان شاد
شدند و حضرت رسول فرمود که این میوه ها را پیش پدر و مادر خود برید و بایکدیگر
بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید چنان کردند روزی دیگر که با پیغمبر رفتند دست
شده بود و بحال اول باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی
روزی دیگر درست شده بودی چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند
و چون امیر را شهید کردند به نیز نا پیدا شد اما سیب نزد امام حسین بود و بیوسته
با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب را بوئیدی تشنگی او
کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی
آن سیب از تربت مقدس او می شنوند از امام زین العابدین روایت است که هر
مومن مخلص که در موسم امام حسین را زیارت کند بوی سیب از تربت وی می
شنود و بوی تربت آنحضرت خود هر ساله از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است
نظم سلام على التّرب الّذي ضمّ جسمه اگر هر فردی جنت بیا نقش بگذری یاد

غنچه کشی در مشام جان ز بوی مشک تر خوش تر هوای سبز سبزش چون روضه فردوس
روح افزا فضای استانش چون سرای خلد جان پرور ماجرای قصه شهادت
او در چهار سالگی وقوع یافته و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام بخدمت آمد
و امام حسین بر کنار حضرت صلعم بود و آن حضرت بوسه بر روی و حلق او میداد
و سر مبارکش و سینه اش گرفته خود بازی میداد جبرئیل علیه السلام پرسید که یا رسول الله
این نو باوه نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری فرمود
که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید که تعویذی بر رشته داشته در گردن
امام حسین بود و از آن رشته بر گردن نازنین او مانند خطی پدید آمده بود
جبرئیل علیه السلام در آن خطی نگریست و سر در پیش افکند سید انبیا فرمود ای برادر
بسیار در آن رشته میگری جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله
روزی باشد که در گردن این جهان رشته کردن خون آلود کرده و جامهای
اهل بیت را بعد از آن شهید مظلوم بر رده و محنت فرسوده نظم ملک را
جان در این ماتم بسوزد فلک را هم جگر زین غم بسوزد ابر آتش
گرد و فروزان که از یک شعله اش عالم بسوزد نثر اطفال از وقوع
این حادثه نازک شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح
عیدی بود که شاهزادگان بخدمت سید عالم صلعم در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار

باکوره
نو باوه و اولی جبر
کن

امروز روز عید است و بزرگزادگان عرب را می بینیم که جامهای نو پوشیده
و در سر پیچ لباسهای رنگارنگ کوشیده اند و ما را لباسی نیست که امروز
بجا آریم تو که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده
ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جامه نو میخواهیم حضرت رسالت صلعم تاملی
فرمود و جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی
ایشان لائق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شده و سر خود را …
صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و دو حله سفید دوخته که مناسب
قد و قامت ایشان بود از خلد بهشت بیاورده و گفت ای سید ملول
مباش و این لباس را بفرزندان عزیز خود بپوشان حضرت ایشان را طلبیده
و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت بر قد و قامت شما دوخته
از غیب رسید نظم خلعت قدرت که خیاط کرامت آراست بر قد و قامت
اقبال شما آمد راست اما چون امام حسن و امام حسین آن خلعت
را سفید دیدند هر یک بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار همه کودکان
عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول
متفکر شد جبرئیل گفت خاطر جمع دار که استاد رنگرزخانه صبغة
الله این مهم را فی الحال ساز ده دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند

بخواهند بخواهید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت فرمود تا طشت و
سبوی پر از آب بیاوردند جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بدین جامهای پر
و نور دست مبارک بر آن میمالی هر رنگ که مطلوب شان باشد بظهور
رسد آن سرور یک جامه را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد
پس پیغمبر روی بجانب امام حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه
خود را بچه رنگ می خواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست بران جامه
مالید بقدرت الهی لونش چون زمرد سبز گرفت او را بیرون آورده و بدان
داد تا در پوشید و دیگر جامه را در طشت نهاده روی با امام حسین آورد
و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت
برنگ سرخ فی الحال باز دست خود بمالید آن جامه برنگ یاقوت رمانی
بر آمد و امام حسین او را در بر کرد و جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان
شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر
نهادند سید عالم بجبرئیل گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشته اند
تو چرا غمگین شدی گفت ای سید عالم مگر قصه نهفت و فقرها که بتاج
امام حسن و امام حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک خادم که کوشک حسن
از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ این بخبر اختیار هر یک

رنگی را که تو دیدی از آن حال هست و البته امام حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ
مبارکش از اثر آن سم سبز شود و امام حسین را شهید کنند و رخساره
دلجویش از خون وی سرخ گردد نظم سبزه رو بر خاک اندازد غم زهر حسن
لاله گون کرده شفق از خلعت خون حسین و در شواهد آورده که روزی حضرت
رسول نشسته بود و امام حسین در آمد جبرئیل پرسید که این کیست
فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که
وی را بکشند رسول پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امتان تو
و اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین کشند پس جبرئیل اشارت
بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ بر گرفت و بحضرت رسول نمود
و گفت این خاک مقتل وی هست و بخون او رنگین خواهد شد نظم خاک را
که خون آن شهزاده رنگین کرده اند جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند
کوه خارا سنگها بر سر زنند گر بشنوند آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین
کرده اند وه چو او در خاک شد ایشان غرق خون افتاده اند مشتی از اهل فتح
ملعون کرده اند داویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این آثار
غم اندوز بدین وجه نقل کرده اند که در مدینه حالی که مسلم عقیل بکوفه رسید
اشراف و اعیان بدو رجوع نموده فاتحه بیعت را تمهید دادند و بعد

هزار با بیعت هزار مرد چو ابر گوهر بار نامه از سر ارادت بر خط هواداری و
اخلاص نهاده‌اند و او کیفیت بحضرت امام حسین فرستاده و صورت حال
بموقف وقوف رسانیده و استدعا قدوم شریف ایشان نموده مضمون این
کلام بمبالغه تمام ادا کرده نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری
بر مقام ما افتد چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق
ساز کرده و روی به تهیه اسباب سفر آورده دوستان و هواداران او را
این صورت موافق نبود اما هر چند آن جناب را از رفتن منع نمودند تعلق
خویش را به اقامت و تأمل و تراخی متوکد ساختند مفید نیفتاد و تا بحدیکه
عباس که متقی بود گفت یا ابن رسول الله می‌شنوم که عزیمت
کوفه داری فرمود که آری گفت یا ابن عم از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم
خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرم کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بپدر و
چه رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کرده و جراحت
وی را اغارت نموده زخم برو زدند و تو از ایشان ایمن مباش و بر قول
ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا
عهد و پیمان نیاید نظم وفا مجوی از ایشان و گر نمی‌شنوی مهر زن طالب
سیمرغ و کیمیا می‌باش امام حسین فرمود که این قضیه با تنها نبینی نزارد

چه مسلم عقیل بنامه فرستاده و از بیعت هزار هزار مرد آنجا خبر
داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته‌اند و التماس نموده که متوجه
آنجانب شوم شاید که کار حق ثابت شود و مهم باطل در هم شکند و حالا
بر من حجتی لازم شده اگر نروم فردا چه جواب توانم گفت ابن عباس
فرمود که حضور اهل یزید در هر جهت و آن مملکت در تصرف کسان اوست
اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند
بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند هر آینه با لشکر
یزید جنگ باید کرد و معلوم که ایشان در آن واقعه صورت نصرت به
ظهور نیاید و ضایع گشتن وی فرماید درین باب امام حسین فرمود که درین
سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و امام حسین
بر آن رفتن بکوفه بمصحف فال کشاد این آیه برآمد که کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة امام فرمود که صدق الله
و صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در جواب شنودم و کلام
پروردگار خود بفال گشودم هر دو مؤید شهادت منند و مرا از آن
چاره نیست روز دیگر ابن عباس رض باز آمد و گفت یا ابن رسول الله
چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده‌ام و دل بر قضا

ربانی و حکم سبحانی نهاده **مصرع** آنچه مراد حق بوده است رضای من همان عبدالله
عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که
مملکتی وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان
تمام شیعه پدر تو اند و دیگر دوست دارد و هواخواه اهل بیت دران نواحی
بسیار است و چون دران ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و
اکناف ممالک روان ساز تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری
در هم بندد و آنگاه هرچه مدعا باشد بران قیام نمای امام فرمود که ای
پسر عم کمال شفقت ترا در بارهٔ خود می دانم و خلوص نصیحت ترا بسیار
خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع
فسخ آن صورت نه بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد
و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام
و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرموده که اوتیت علم المنایا
والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل
بیت را میدانم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت
الحاح مفرمای که بجای نمی رسد و من درین سفر باختیار رفته و زمام امور
من در دست دیگریست **نظم** بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دل

شده این ره نه بخود می پویم ، من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست که
از آن دست که می پروردم می رویم عبدالله بن عباس گفت اگر البته این عزیمت
بامضا خواهی رسانید و ترک فسخ فراق نخواهی کرد باری زنان و فر
زندان را همراه مبر امام فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه بسپارم اولی
آنست که باهم باشند ابن عباس گفت مرا امید بود که در رکاب تو
باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید
که چون بکوفه قرار گیری من بملازمت تو توانم رسید و نمی دانم که بار
مفارقت چگونه توانم کشید و جام تلخ انجام مهاجرت بکدام قوت
توانم چشید **نظم** تو تیر روی و من خسته باز می مانم ، در آنکه بی تو بمانم عجب
همی مانم ، تو باد پای عزیمت چو باد می رانی من از آب دیده گلگون جواب
می رانم ، پس امام حسین با برادران و خویشان و هواداران خود را
جمع کرده با آن نسوان و اطفال محملها ترتیب داده در روز سیم
ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل دران روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون
آمده روی براه نهاد **آورده اند** که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص
ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفه رفتن مصلحت نیست که
قول ایشان را وفایی و وعده ایشان را بقایی نیست امام جواب داد که

از الزام حجة ایشان اندیشه میکنم و ایمن از بیم اعادی در گریختم و بدین
جهة بار سوی حرم آمدم که گفتند از رقیب در افکنند و اندوهی گرفتار آن گشتم
نظم حکیم بر حکیم بر گرفتار گشتم * که از این سوی نرفتم که از آن سوی
گشتم اما چون بمنزل شقوق رسید فرزدق شاعر را دید که از
جانب عراق می آید چون او را دید بر حال جهان آرای امام افتاد فی الحال
از مرکب پیاده شده در دوید و در رکاب حضرت امام را ببوسید
امام گفت از کوفه می آئی گفت بلی گفت مردم کوفه را چون یافتی جواب
داد که دلهای ایشان با تست که راه حق داری اما شمشیرهای ایشان
یاری امیه است که مال دنیا ایشان دارند امام فرمود که راست میگوئی
فرزدق وداع کرده بجانب خود رفت چون امام حسین به بطن
الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد مضمون
آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و
شوق و آرزومندی شما بقدوم من خدای به شما را جزاء خیر دهاد و سعی
شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه بسمت ارسال
یافت و من عقیب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس
نامه را گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با

جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون امام
از مکه بیرون آمده جمعی از اعادی نامها به ابن زیاد نوشته او را از توجه
امام اخبار کردند و ابن زیاد تمام راهها را بمردان کاری و دلیران کار
زار سپرده بود و حضرت امام و ملازمان ایشان از این معنی آگاهی
نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و
ابن زیاد با او غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند
و هلاک ساختند نور الله قبره و تربته که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده
و مضمون آن نقل بصحت ذکر خواهد یافت و چون امام بذات عرق رسید
بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر
داری بشر گفت با آل رسول الله سپرده که الکوفی لا یوفی فرمود که
راست گفتی و از آنجا درگذشت و بمنزل زرود رسید از یک جانب بلندی
دید خیمه ای آنجا نصب کرده پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر
بن قین البجلی و او در آن وقت از مکه می آمد حج گزارده و از عثمانیان
آن حاجی گشته بکوفه میرفت امام او را طلبید زهیر اول تعللی نمود
بعد از تاملی تمام بخدمت فرزند خیر الانام توقف فرمود امام گفت ای زهیر
هیچ خبر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی جانبازی و به

اسب خود را آورد اثقال و اشتران را استطلاع ساربانی و همراه اند و از
خواهم که از شهادت بهره از تمامی و ورثی از خشنودی حق تعالی بهره وی دل خود
بکن تا ۵ رنجان بگذری تا بجایان رسی روی زهیر از شادی برافروخته
بخواهی این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله نظم سری که پیش تو برافشان
چون نیست بیت سر نیست ارغه سزاوار بپای چون تو نیست بیت به پیشت نثار کم بوده
ز بیرو انه ولی که سوخته آتش محبت نیست نظم تنهاست تا منزه جای این دو
و منزلت این سعادت بودم بیت جزای را که رسیده بکام خویش
پس از آن از نزد امیرالمؤمنین حسین بیرون امده بر سود تا خیمه او را بر
کنده و ترتیب خیمه امام نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از
شما هر که آرزوی شهادت داره باید که با من موافقت و مرافقت نماید
و هر که میل و طلبی دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار
نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه
زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگسار روا ای همدم وفادار من بحضرت
امام حسین می روم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بپرور و بحرا
بحل کن و قول آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه
فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب

همت و زنانه تو بی خواهی که در خدمت پسر مرتضی جانبازی خواهم که ملازم
دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق یکدیگر خدمتکاری آن ولاد رسول
بر میان بستند و طریق هواداری خاندان بقول اختیار کردند تا از سعادت
هر دو سرای بهره مند گردند ح این کاروان گفته که چو دیگر آراسته پس از آنجا برفتند
تا بمنزل شقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد امام حسین و تنها نشسته
بود او را طلبید و از احوال اطراف استفسار نمود آن شخص گفت که چون
از کوفه بیرون آمدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و
تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند امام
که این خبر شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن مرد برفت
و چون از امام علیه السلام کسی بگران و حوت حیاوت راوی گوید که مسلم دختری داشت
سیزده ساله امام حسین او را بنواختی و مصاحب دختران امام حسین
بوده و درین منزل همراه آمده بودند آن دختر بعادت خود پیش امام
امد آنحضرت او را نوازش کرده مهربانی نمود که هرگز مثل آن واقع
نشده بود بسیار دست بر سرش نهاد و دست مبارک بر سر وی می کشید
دختر را شکی در دل پدید امد و نتوانست صبر کند سلام کرد و گفت یا ابن رسول
الله اسب با من ملاطفتی می نمائی و رعایتی می فرمائی که گویا خود یتیمان باشند

نگر بیوتم شهید شده است امام را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر
مکن که من نیز برتو ماتم و زینب خواهر من مادر تو باشد و فرزندان من هم
خواهر تو و پسران من هم برادر تو و دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن به
زبونی که در آن وقت بود ادا کرد نظم ای کاشکی گشت زیادر نزاده بی ما این
زمان زدست پدر در فتاده نی ای کاشکی سینه تنم خوابگاه او ما تیر خوفاک
در قدمش او نهاده نی ای کاشکی بکربه پشت دست کار من تا چو بهار چشمه
چشمم گشاده نی چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران مسلم عقیل بر آن
حال مطلع شدند بناله و فغان در آمده جامها از سر برداشتند و از دلهای
بیقراری و تنفسهای شک شده هر یک از ایشان بسوزی تمام میگفتند نظم حرف
خود از مرد دل بغزای ما حال مسلم چه میپرسی ای امام حسین را از مصیبت مسلم
بسیار متأثر شده بود و از صدمه معامله او بجد متفکر شده بسبب
زخم صبح مفارقت مسلم دو دیده بیوفائی کوفیان اشک از دیده مبارکش
روان شده و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد نظم بدل در دجگر
دارم عقیده ام که چون گریم دیان خون شود تا بر حال خود یک لحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری کی از زخم برون آید و از داغ
درون آیم آورده اند که بعضی از اتقفا امام حسین را شو کند

دادند

دادند که سر خود و بر اهل بیت خود رحم کن و از نفس کوفه در گذشته بوطن
مراجعت نمای که معلوم کوفه بیعت و جهه روی بوده مرا در کوفه یاری و مددکاری
نیست فرزندان و برادران مسلم عقیل که همراه بودند گفتند که ما را بعد از مسلم
زندگی چه کار آید بازنی گردیم تا انتقام خود نکشیم یاران حرمت که مسلم
چشیده ما هم بچشیم امام نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلا
پس از اینها در زندگانی هیچ لذتی نباشد نظم زندگی بیرو بدن یار هست یار
چون نیست زندگی عار هست و چون از آن منزل کوچ کرده بمنزل زباله رسید
قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بحضرت امام نوشته بود رسانید
مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ایشان است غدر و بیوفائی نموده
مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز به تیغ
ستم کشته شد امام حسین را از آن مکتوب یقین شد که مسلم بدرجه
شهادت رسیده و چون این خبر را در اردوی حضرت امام شیوع یافت
و مردم را بر آن اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند
مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل بر خلف
فرمود به منزل بطن المقاتل رسیدند سرا پرده ها زده و نیزه بر زمین فرو
برده و بخیمه ای بر آن افکند و اسپی بر آخور بسته امام بپرسید که صاحب

اینجا کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان
زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سرآمده اکفا و اقران نظم در
آهنگ چون شیر ژیان بوده که جنگ شمشیر هژبران بوده امام حسین حجاج بن
مسروق جعفی را که از جمله وی بود بطلب او فرستاد حجاج سلام و پیغام
بدو رسانید گفت ای حجاج امام مرا چرا طلبیده گفت تا با او همراه باشی
اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت
یافته باشی عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده
ام که مبادا امام در آن دیار رسیده و کشته شود و من در میان کشندگان
وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت
برگشته اند و بر بیعت یزید پیوسته و مال و جان را بر نعیم باقی گزیده و من
طاقت حرب ایشان ندارم و نه بموافقت ایشان سر صحبت فرزند رسول دارم حجاج
بازگشته صورت حال عرضه داشت رسانید امام حسین خود برخاست
بوثاق وی تشریف فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون
هذه الفعل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت
با ادب باستاد حضرت امام فرمود که معارف شهر تو بمن نامه نوشته و رسولان
فرستاده که ما همه اعوان و انصار و یار و هواداریم تو امام ما و مسئول

الحر بر حسب تبجیل مشوقه این جانب شوی با شرایط جان سپاری قیام نمائیم
و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته بجادهٔ ضلالت و غوایت
شتافته اند و تو میدانی ای عبیدالله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب
معاقب خواهی گشت و من ترا امروز بمعاونت و مظاهرت خود می خوانم
و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی بگویم عبیدالله
جواب داد که ترا یقین معلوم است که هرکه متابعت تو نماید در آن وقت بهره
او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و ثنا بی خواهد بود اما چون
کوفیان با تو در مقام عناد ایستاده اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری
و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب
خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یکتنی چه ناسست که از یاری من
چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام دارد قبول فرمای و کیدا
شنوند که این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده
است و هرکه از پی من تاخته گرد من نیافته و این شمشیر من هم سیف صارم
است و از مبارزان قریب کم کس را چنین سلاحی باشد توقع میداریم که
بقبول این تحفه محظوظ سازی جان من بی مصرع بای تیغ زنور سلطان
قبول کرد امام برخاست و گفت من بقطع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده

بوده‌ام بلکه از تو معاونت و مظاهرت چشم می‌داشتم تو قبول نکردی
بجای کسی که جان خود را از من دریغ داری والبقاء ببیت اما راوی گوید که بعد از
واقعهٔ آنحضرت عبدالله جعفر بر تقصیر خویش تأسف می‌خورد و در این باب
ابیات درد آمیز میگفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد مکی مسطور است
و چون مبدأ تألیف این اوراق مقرر شده که مقصود ایراد ابیات عربی
نکرده مگر آنچه ذکر او ضرورت بوده چه استماع آن در ما بناء اخبار پارسی
زبانان سبب توزیع ضمیر می‌باشد لاجرم با بیات حقیق اشتغال نرفت
و مضمون شعر او اینست نظم زهی حسرت که آن شاه شهیدان ، مرا گفتا
قدم در نه بمیدان ، چو همراه آنحضرت نرفتم ، تو دیدم طریق حق گذاری نقد
زاری تا دم می‌کشم آه ، ولی سودی ندارد آه و زاری ، آورده‌اند که در منزل
از منازل کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند امام حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهر خود
زینب نهاده و در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش
می‌ریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگرگوشهٔ مصطفی وای نور دیدهٔ مرتضی
وای سرور سینهٔ زهرا چرا می‌گریی دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر امام حسین
فرمود که این ساعت جدم مصطفی را در خواب دیدم که میفرمایند و میگفت
ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و شواری را دیدم که در بیشی

ایستاده میگفت شماها بشتابید و مرگ بر شما می‌شتابد بیدار شدم
و هراز از بی جدم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و برادریان
خویشم بصحبت هم ملول و محزون گشته می‌گریستند امیر علی اکبر برپای
خاست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت بلی ما بر حقیم و با حقیم و حق با
ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم و یا مرگ بما رسد چه حقیقی
میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر عاریت ناپایدار هلاک
جملهٔ اشیا عالم بشرب شربت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ مقرر است و صیت فراق
منازل بادیه دنیا را بر حکم أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ را گذر نظم
که در کشت تخم امانی بکنند از جهان ، که برق حادثه آتش بخرمن نفکند ،
کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ ، که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ،
ای پدر ما کلشن فنا را انفحات ریاحین وللدار الاخرة خیر از شمه
می‌بینیم و گلزار شهادت را از شقایق حقایق یرزقون فرحین مرتع
و منور می‌یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد نظم مرگ بزرگ آمده از جهان
ور دوست نظم مرگ شاید که مغز را پیدا ز پوست مرگ بر دارد حجاب ما
زمیتی تا شویم از فرخ سوی اصل خویش ، مرگ جانها را سوی جانان کشد ،
بلبلان را جانب بستان کشد ، پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسید

که او را قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای
مردمان شما از حیمه جلیله شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا خواهید بروید
که کوفیان با ما بیوفائی کردند و صلح را بجنگ آوردند و این کار مرا افتاده
است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفا ثابت
قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و امام حسین ع ماند با فرزندان
و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان امام فرمود که ای دوستان مرا
از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است بجان خود بر
گردید و حالا که مجال است هر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران
حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه صلوات الملک الجبار یکبار
زبان اخلاص برگشوده اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند
یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و
قبلهٔ امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا الحکم لله
در روی تو نگریستن نتواند نظم ای قبله هر که مقبلی آمد روی بر روی بخت
...ان فائم سوی بت امروز کسی که از تو بگرداند روی فردا الحکم لله و بیند روی بت
یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن وفای تو باز داریم و از
ملک خدمت و ملازمت تو که منصب پادشاهی جاوید است روی بگردانیم تلک

اگرچه بلکه ما ملک آمزاده ایم که سلطان نسل تو ئی و حاضر ارادت و محبت داریم که
جان ما نثار تو ای نظم خوشا ملکی که سلطان نسل تو باشی خوشا جانی که جانانش
تو باشی خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که اینش نقش تو باشی
دلی کز هجر تو یم غمزی چون اکنه در مانش تو باشی ای بجای روضه رسالت گلی
ما تیمن گلشن ضلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله
مکن که اگر همه عالم پر گل و گلزار است ما را خار خار عشق جمالت انتها هم در نظر
ما خار است نظم ما را بجز شفقت او بجز از دامن او که ته نظری باشد رنگی به
گلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست چون عشق قوم باشد
سهل است بجا با بها یا ابن رسول الله ما ترا شناخته ایم ولوای هواداری
تو بر سر میدان محبت بر افراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار
متابعت تو تاخته ایم بیوفائی و بیان سستی که در مذهب فتوت و
آئین مروت روا نیست بر انداخته ایم اگر شما استین ملال بر ما
فشانید با دامن محبت از ما در چینید ما دست از دامن شما بر نداریم
دار از مرای از دیو از در آئیم نظم گر تو صد بار دامن افشانی مکذاریم
دامن تو بدست بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق
شکرگزاری و وظیفه سپاس داری اقتضاء آن می کند که ما ... ایم

ایم

جان پیغمبر از دست ستم ایشان بدر برده و با اهل کوفه و اهل النفوس مر ارادت
بر خط ابتغاء و اطاعت ایشان **نظم** و انی وثقت جاوید و کرچه جان امید
حیف باشد که بخیر شود و بگذارد به سوالیان در اثنای این سخن که مبارک زنند
امام نیز کمر بست و اسب طلب فرمود خبر کفت امام را وی که چه که ابن زیاد علیه اللعنه
جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون امام حسین بیرون آید و متوجه کوفه کردد
مرا خبر کن در وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که سه روز شد که
امام حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکونست پسر زیاد که
این بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که باشد
امام حسین را بکوفه رسانند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه
پیش گرفته امام را می طلبید اما امام حسین از آن قبیله بیرون آمده روی
بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد امام از حال کوفه سوال کرد
آن کس کفت که پسر زیاد لشکر را بطلب تو در بادیه منتشر کرده و از
قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کنند
مصلحت آنست که مراجعت نمائی بجا شکفته که تو می روی لشکریست بی نوا
و مخبر کم ... و بنی ... بر اقوال و افعال کوفیان اعتماد نیست
بلکه اکثر از آنها که بهر سببی ... در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربت

ملازمان

ملازمان این حضرت بالشکر شام اتفاق نمودند امام کفت جزاک الله
خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق جزا تو بدهاد پس امام از او
بر کذشت و میرفت تا بمنزل شراف رسید شب آنجا بیتوتت فرمود
علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را
دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه اسپان خود نشسته
چون سپاهی سپاه امام را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان
صف بر کشیدند امام کسی فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن
یزید ریاحی پیش آمد و نام و نشان خود بگفت امام کفت یا حر لنا
ام علینا جواب داد که آمده ام بحرب ما و کفت بحرب شما امام کفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انگه کفت ای حر چه خیال
داری کفت پسر زیاد مرا فرستاده که ترا از نظر تنها نکذارم که باز کردی و نگذارم
که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دارالامارة کوفه امام حسین را باز
لشکر بیت ... وقت نماز پیشین بود کفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو
با فوج خود نماز کن ما هم نیز با فوج خود نماز کزاریم حر کفت یا ابن رسول الله
تو فراپیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز کزاریم که تو پیشوای زمانی و
امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد **نظم** مرد ... [illegible]

بیش نیست تا نزد امام حسین علیه السلام جواب ایشان زودتر بنویسم گفتا در دیروز
خدا طاقت من امام از او جواب گفت و برفته‌اند نماز گزارد و برخاست و بر
منبر رفت و تکیه فرموده خطبه فصیح ادا کرد و گفت ایها الناس من
روی بر حضرت شما آوردم و دعوت ایشان اجابت نکردم تا رسولان شما
بیامدند و نامه‌های شما پی در پی بمن رسید که تشریف بر جهت ما فرمود
و یار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در پیمان ما باشی عهدهات
دنیا و آخرت با انتظار می‌بریم و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق
خویش را بجای آرید بدرقه آن بیرون آیید تا من از شهر اطمینان قدم در شهر
شما بنهم و اگر از متابعت و مشایعت ما پشیمان شده‌اید مرا رخصت بر آنم
بهر جا خواهم بروم و گفت ای امیر المؤمنین حسین مشو کدام آن که از این
مکتوبات خبر نداریم امام حسین فرمود که حی بن ... نامه‌ها
ایشان با متصل پیش من آمد آنجا نجیب را آوردند و چون خوانده شد
بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند خجل زده و منفعل شدند بیشتر
برخاست و بیاید حضرت نیز کتابت ادا کرد تا لشکر سواری در رسید
و نزد او خواندند مکتوب ابن زیاد بود و مضمون آنکه در هر موضع که این
نامه برسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزل که آب

یکیاه دور باشد برد و آن نامه را برد و خواند و با امام حسین داد و گفت
بلکه ابن زیاد چه مبالغه کرده است که حضرت من حرکت فرموده اند امام رضی
گفتم از ابن زیاد نمی‌ترسم و از مبالغه او خوف نمی‌شوم از خدا و رسول
شرم می‌دارم پس حر پنهان از سپاه خود به امام حسین گفت یا ابن رسول
الله دست من بر بند تا اگر بتو تیغ کشند و همه ماحضر کنند یاد آرد
بگذارند و در تو بنگرد و من در این راه که می‌آیم بهیچ سکی در کوفی نکند شتم
الا آواز آمد از پس این مکتوب همچنین می‌رسید و ترا به بهشت بشارت
می‌دادند و من با خود می‌گفتم و بیلک ای حر تو که حرب پسر رسول خدا
می‌روی این چه بشارت است اکنون حال آنست با من ... و تقریر
مرا با تو باید بود اگر مصلحت باشد با لشکر سوار شویم و بیداری راه
بر آنیم و چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه فوج همراه است دورتر فرود
آئید تا آنکه مردمان بخواب روند ... و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید و چون روز شود و مردم مرا ... کنند و معلوم شود
که شما رفته‌اید و ما پاره در این بادیه بگردیم و دفع شما را بهانه ساخته مرا
تا آنجا امام حسین دعا او را گفت و سوار شده همراه لشکر با میگرد
می‌راندند تا دو ... از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر

وتشقق السماء

بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین برخاست و پا برهنه خود روی
بجراره نهاد و شبی بود بس سیاه و تاریک و نمی دانستند که کجا می
روند تا وقتی که سپیده صبح بدمید نظم صبح آمد و علامت خود
آشکارا کرد آفاق را بنفشه شفق لاله زار کرد اسب امام حسین
بر زمین فرو ماند که رسید و بایستاد هر چند امام تازیانه می زد گام
از گام بر نمی گرفت امام پرسید که هیچ کس می داند که این چه زمین
است یکی گفت این را ارض ماریه گویند امام گفت شاید که نام
دیگر داشته باشد گفتند ارض این موضع را کربلا خوانند امام حسین
گفت الله اکبر ارض کرب و بلا وَتَشَقَّقَ السَّمَاءُ این زمین
کرب و بلا است این جای ریختن خون ما است و این محل رجال
آل عبا است نظم گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه
کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ما همه
آل عبا بود کار محمد از آب حرام اینجا تبه شود بیت عبا زین
اینجا دو تا بود ریزند در مصیبت ما آب چشم خویش هر مرغ و ماهی
که در آب و هوا بود علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال
است که می گیری و این چه مقال است که میگویی گفت ای جان پدر من با

جدت مصطفی مرتضی علی در وقت خواب چنین دیدم که بموضعی رسیدم که از کو
ی کوبه امیر فرود آمدند و سر در کنار برادرم امام حسن نهاده دیده بر بالین
وی بسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان برادرم گفت یا ابتاه
مرا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای خون در موج آمد و حسین
من در آن دریا افتاده دست و پا می زد و فریاد می کرد و هیچ کس بفریاد
او نمی رسید انگاه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبدالله مرا در این چنین
واقعه مانده دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی
چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ خدایا برضا ما نیست
و ما را طاقت نیست بجزی که فرموده صبر هست پس امام حسین فرمود که حال آل
بجوانان بند و بارها باز کنید و خیمه بزنید نور الله فرموده نظم باز
یک بند کاینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند
ریخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت گرد بر رخسار آل مصطفی
خواهند ریخت آن شکل ان ارحلی رباه بار نی و خیمه هم خون بر روی
سجرها خواهند ریخت القصه امام حسین پای از مرکب بگردانید
فرود آمد اما چون قدم امام و بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد

گفت
شده و از دو غباری برخاست که گیسوی عنبرینش پر گرد شد ام کلثوم
ای برادر عجب حالی مشاهده می کنم و از این بادیه هول عظیم به دل من میرسد
نظم وادی عشق که خونشته در و نایابست ریگش از خون دل تشنه
لبان سیرابست اما خواهر خود را تسلی داده شهربانو را طلبیده وصیت
کرد که ای یادگار [illegible] خلف [illegible] کار [illegible] چون [illegible] به بینی در این
موضع از اسب در افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم
تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زنهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی
نخراشی که شماتت اعدا عظیم مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن
بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه
خبر دلسوز جانگداز است که می دهی این چه ولوله انداخته است که
بر سینه ما یتیمان و غریبان می نهی نظم ای سخن حبیب که در لطافت چون
گرد و دیده ها از غم دل دجله جیحون کرده شاهزاده فرمود که چون چنین خواست
بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدا آرید و بعد از آنکه امام حسین
[illegible] آمده بودند تا کسان او خیمه زدند و نزدیک به آب فرات
قرار گرفته بود الانه آورده که امام حسین [illegible] نامه نوشت به
سلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا [illegible] آمدن کردی [illegible]

آمدم

آمده ام در کربلا اگر مرا یاری کنی [illegible] گفت
[illegible] بجای آورده باشی و اگر [illegible] این صورت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] که با پدر و برادر و پسر عم [illegible] حال لشکر مخالف [illegible] اتفاق
گرفته اند اگر یاری کنید نیکو باشد و الا من تن به قضا خدا دادم [illegible]
و بر مرتبه الرضا بالقضا باب الله الاعظم رسیده ام اطاعت [illegible]
و در این ما حکم رضا داده است [illegible] را [illegible]
روی [illegible] [illegible] و از [illegible] گرفته [illegible] چون [illegible]
به [illegible] و نامه را از [illegible] بیرون کرد و [illegible] گفت این چه
کاغذ بود که [illegible] گفت نامه بود که [illegible] گفت از کجا آورده
بودی گفت از [illegible] امام حسین گفت [illegible] گفت تا [illegible] که
[illegible] بر دشمنان فاش کردن شرط [illegible] گفت [illegible]
کار [illegible] باید کرد [illegible] آن کسان که نام [illegible]
آورده بودی [illegible] بگوی و یا بر [illegible] و [illegible] را [illegible]
گوی [illegible] راست [illegible] گفت [illegible] اهل [illegible] لیکن
[illegible] اما این کار دیگر بکنم [illegible] را در مسجد جامع جمع کن و مرا در [illegible]
تا آنچه دانم بگویم پس [illegible] کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و [illegible]

یا مم

در صحن مسجد بنهادند و شبی در بالای منبر بر آمده خدای را بصواب سزا
ستایش کرد و بر حضرت مصطفی درود فرستاد و از ابتدای حرم مر انبیا
و اولیا را احادیث چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین
حسینم مرا فرستاده تا آیین و دیانت تو را دریابم که وی از یزید سزا
وارتر هست بامامت زیرا که فرزند رسول خداست پس بیایید و یاری وی
کنید که در کربلا با اندک مردی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار هست خوش
صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به بیابان کربلا آرد نظم
فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجا است شیر دلی کز بلا نپرهیزد
پس در ایستادند و منقبت مر یزید و ابن زیاد آغاز کرده فوجی از اهل کوفه
بر آمده و خبر به ابن زیاد رسید فرستاد و او را از منبر بر آورده بر
بالا کوشک برده و ضربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بامام
حسین رسید بسیار بگریست و او را دعا خیر گفت و چون ابن زیاد
علیه اللعنه شنود که امام در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمون
آنکه یزید بمن نوشته که زینهار از حسین را یابی و یا خبر او بشنوی بر
بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت یزید در آری و اگر
اباکند سر تن بردار و نزد من فرستی اکنون ای حسین فرمان بیعت

بکلامت

بکنم بیا به بیعت یزید در آی و اگر چنین نکنی جنگ را آماده باش چون نامه
بامام رسید بر خواند و بینداخت و گفت بد احوال قومی که رضای مخلوق
را بر غضب خالق اختیار می کنند نظم بود بنیاد آورند و بیت بر هستی
کنند خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول ابن زیاد
گفت جواب نامه بنویس امام فرمود که ما له عندی جواب فقد
حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از نزدیک من جواب نیست
و سزا او جز کلمه عذاب نی آن رسول پیش ابن زیاد رفته خبر نامه انداخت
و جواب نامه نانوشتن باز گفت غضب او زیاده شد و روی بحضار
مجلس خود کرده گفت از شما که متقبل حرب امام حسین می گردد هر
طبقه از مجاهد و عراق که طلبید تو بی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت
دوم و سیوم هیچکس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت
مدتی شده که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن
ولایتی وسیع است و روضه فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار بی شمار
است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسم و این
آرزوی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرده و با
ابن زیاد بنمود تا منشور حکومت ری و ولایت طبرستان بنام وی نوشته

بیاوردند و اورا خلعتی شریف بپوشانیدند و مرکبی با ساخت زر پیش
کشیدند پس گفت ای عمر سعد سپهسالاری لشکری بتو دادم حالا حاکم ری
شدی و بنیاد هر چه از زر در خزانه داریم و بهای بتو می بخشم و این همه بشرط
آنست که بکربلا روی و امام حسین را بقتل رسانی و سر او را با
تن ها بیاوری پس عمر سعد گفت ای امیر این کاری بزرگست و بی مشاورت
تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بخانه روم و با اولاد و
اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان
عمر سعد بخانه خود با این خلعت پوشیده و بر مرکبی جنیبتی سوار
شده و منشور حکومت ری بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او
و امیران صورت دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست
و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بما روی
آورده که ما را هرگز نبوده است و سعادتی در طالع من اثر کرده که نهایتش
هویدا نیست نظم امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ
نموده و مراد ابرو نماست دور نیست اینکه دل بنوازد و اینکش جست
چندیست انکه دل همراز آرزو خواست بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپه
سالاری لشکر خود بمن داده و تشریف خاصی و اسب جنیبتی بمن ارزانی

فرموده و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه
بکربلا روم و با امام حسین حرب کنم پسر بزرگتر که این سخن بشنید گفت
هیهات هیهات این چه اندیشه بد است که کرده و این چه سودای
بی حاصل است که بخود راه داده هیچ میدانی که بحرب که میروی
و کمر دشمنی که را میبندی خاندان پیغمبر امام حسین بن علی جگر گوشه مصطفی
است و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا پدر تو که سعد وقاص
بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو قصد جان ایشان میکنی
و از خدای نمیترسی و از شرمساری روز قیامت نمی اندیشی و جواب
حضرت رسالت را آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا
با فرزند من خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد
و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه اسم نام تو بدست خود نوشته بود و فرستاده
و او را خوانده و او چنین ترا جانب کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده
و تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و داستان اهل
بیت تا قیام قیامت بر تو ماتم خواهند ع ملکی ملکی که نکوکاران چنین نکنند
عمر سعد چون روی از او بگردانید پسر کهتر را گفت تو چه میگوئی گفت ای
برادر میگوید اگرچه راست است ولی ... است و آنچه پسر زیاد وعده کرده هیچ

عاقل نقد را بنسیه نفروشد و غائب را بر حاضر اختیار نکند نظم نقد را از کف
ز دست بده که از بی نسیه روزگار دیر است گفت صوفی که آنچه نقد است از عطای نسیه
نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت
چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب
حسین علی ابن زیاد علیه اللعنه شاد شد و سلطنت ری را بکس نوشت داد و بجانب کربلا
فرستاد گشته بود و چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا
میروی گفت اری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل
بنار اما حکومت ری نیز سبب ذوق و حضور است و در بسط عیش و سرور
و عمر سعد این ابیات چند گفته که ابو المفاخر ترجمه بعضی بیتها ورده اند نظم مرا کونم
عبیدالله از میان قوم رسیده خبر و الم از خواندنی هرا منقلب هرا امارت ری داد
گفت حرب حسین قبول کن که این ملک راست شود و شغل تو ملکی و لیکن
مانعی است که ترسم که بگیرم ملک بادشاه و ملک خوب ملکوت تیغ کشم
و روی کسی که او راست نجابت و نسب و علم و فضل و حلم و ادب سزای جاهل
او در دوزخ است میدانم که این چنین عمل اگر خدای را بتعقیب ولی چونکه در
ری و حکومت آن هیچ رود دیر و علم خوف یاد روایت طلب او ذکر دانند که حمزه
بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با امام کرد

گرده نزد وی آمد و گفت ای خالی تو قصد بحرب امام حسین میکنی از گناهان بزرگ
و مستلزم قطع رحم و موجب استغفار نیست و بحو قاتی تو مرتکب چنین امر جرائی
عمر گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت ملک ری از دست حمزه گفت بخدای
شوکند که ترک امارت و فتوح از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا آیی روی و خون
حسین در گردن تو باشد پسر سعد ورا ملامت کرده و وی را از افتاده خواست که
توبت را فسخ کند باعث حب جاه دیده بصیرت او را پوشیده در چاه افتاد
و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاده و در برابر امام حسین فرود آمده
کسی با امام فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست امام در جواب فرموده
که تو و اقران تو بمن نامه نوشتند و متعاقب رسولان فرستادید الحال
قدوم من شما رفته در گذرا بینید و من تکلیف و احتیاج شما روی براه آورده شما نقض
بیعت کرده پسر عمر مرا باری نداده بر اینجا گشته شده حالا من میخواهم که باز گردم
اگر کسی مانع من نشود عمر سعد از این جواب خوشحال شد و گفت شاید صلاح امام
و ابن زیاد و قطع سر گذر دو امام باز گرده و محتاج احتیاج نباشد پس مکتوبی با ابن زیاد
نوشت که بیعت یزید را بر امام حسین عرض کن اگر قبول کند عضو اعیانی و ان منظر
و زبان من باشد عمر سعد دانست که پسر زیاد بر اجمیع امام راضی نمی شود آن نامه کسی
پیش امام فرستاد و آنحضرت بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بر خود با پسر زیاد عمل

نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر ابا و امتناع امام به پسر زیاد رسید مخنف
جرو مقتول گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن
علیهم اللعنة را با چهار هزار سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد
که امام حسین و اتباع او را از شرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی
به بیعت یزید در آیند پس عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهت
ضبط آب تعیین نمود و امام حسین و مردم او را از لب آب دور
کردند و امام حسین و خیمه بجانب بادیه زدند و این صورت سه روز
پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان امام غلبه
کرد برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد
ایشان با عمرو حجاج محاربه کرده و غالب آمده مشکها پر آب کردند
و بلشکرگاه خود بردند پس دیگر امام حسین به نزد عمر سعد فرستاد که
می خواهم که امشب با هم ملاقات کنیم عمر سعد قبول کرده و با بعضی از خواص
خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از
خداوندی که باز گشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقاتله و مقاتله
آیی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه نا صواب درگذر و به

زخارف دنیا فدا مکن که با هیچکس پاینده نیست نظم گیتی بقا
نیست درین خاکدان نقش وفا نیست درین استخوان آنچه برین مائده
خوان کهینست کاسه آلوده و دست تهی است هر که از و گفت زبانش
بسوخت وانکه از و خورد دهانش بدوخت اینچنین بدنامی بگوید
میشنید و دل در دوستی جیفه های جهان ربای دنیا بستند که این عجوز
دو کس هزار داماد است عمر سعد گفت یا ابا عبدالله هرچه گفتی حق و
صدق است اما می ترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب
کنند امام فرمود که خانهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق
بدو توان داد و بنده اگر قصر بلند ترا پست سازند در بهشت کوشکهای
رفیع برای تو بنا کنند عمر گفت اگر باغی مرا بهتر از آن بود و هم
گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است از آن می اندیشم
که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود
من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد متحیر شد و هیچ
و هیچگونه جواب نداد امام گفت ترا چه که بفضل خداوند وثوق دارم که
بعد از من ترا هم نرسد و آن چنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک
زمانی را مختار ابو عبیده او را و پسر او حفص نام را که بدر در آنجاب

امام تحریض و بر حکومت ری ترغیب می کرد بقتل رسانید و چون امام
باز گشت بریر بن خضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش
آمد که ای فرزند رسول خدا اجازت ده تا بروم و عمر سعد را نصیحت کنم و از
قبول آن ابا کرد بریر گفت فرمودی تا نزد او روم شاید که پنبه غفلت از
گوش وی بر کشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام فرمود که
بر صواب دید تو کس را اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی
الفور بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب
کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرده بنشست
عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر
من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت حضرت رسول
فرموده که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه مسلمان کسی است
که مسلمانان از دست و زبان او به سلامت باشند تو اینک آب بر اهل
بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده و با فرزند رسول
خدا داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده از
خلق و خدا هیچ ترا شرم نیاید عمر سعد زمانی سر در پیش انداخت
پس سر برآورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند

و حقوق ایشان را غصب نماید لا محاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد
بود اما من چه کنم که نمی توانم گذشت بریر گفت یا ابن سعد هر که حکومت ملک ری
کند هر آینه بسیار خونهای بناحق ظلم کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت
پی کند و مرد نیکبخت عاقل این کار نکند گیرم که روزگار ترا امیر ری
کند آخر نه مرگ با تو ظلم کند گیرم که ملک ری تو را دادند بگنج و مال مادری
و خانه که جهان مانوع کنند پس بریر از پیش وی ناامید بیرون آمد و خبر
بحضرت امام رسانید که این سیاه دلان عقاب الیم را بر نعیم اختیار کردند
نظم بآب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
اما شمر ذی الجوشن علیه اللعنه چون شنود که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین
سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با ابن زیاد گفت که میان امام حسین و عمر سعد
رسل و رسایل شده و اتفاق هست و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده همین
و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر
سعد که من ترا بمحاربه امام حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او و می
شنوم که با هم ملاقات میکنید و جانبداری داری اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری که
بنام تو نوشته ام باز فرست و سپاه را به شمر ذی الجوشن گذار چون
نامه به عمر سعد رسید اندوهناک شد و از حرب امام چاره ندید

روز ششم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و آن لشکر
به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند
امام برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون
قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکر
از آن آب بخوردند و هرکه بود اسیراب ساختند و مشکها پر آب
کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشان
ندیدند و این از جملهٔ کرامات امام بود اما چون این خبر به پسر زیاد
رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که امام حسین را مجال داده که در بادیه
چاه بکنند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز که اینک لشکری دیگر
می فرستم انگه شمر را با چهار هزار مرد مدد عمر سعد فرستاد و از عقب
او یزید کلبی را با دو هزار مرد و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار مرد
و دیگر ایشان عمر بن قیس الجعفی را با دو هزار مرد و قیس بن حنظله را با
دو هزار مرد و در قفای ایشان نصر خرشی را با دو هزار مرد و از پی او
حجاج بن الحر را با هزار کس و دیگر با هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد
پیوستند و او پنج هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار مرد جمع
شدند و با امام حسین اندک مردی بودند حبیب بن مظهر اسدی

آب خورد

گفت

گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری
ده تا امشب نزد قوم روم و ایشانرا بنصرت تو خوانم پس باجازت امام
میان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا و جگرگوشهٔ رسول
خدا را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خود ولیان
شنیده اید و من شما را نصیحت میکنم که از ثواب حضرت رسول محروم
نمانید و امام حسین را دریابید عبدالله بن بشیر از آن میان برخاست و گفت
اول کسیکه اجابت دعوت کند منم ع اگر او نباشند که نخست کسیکه اجابت
دعوت امام کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن بشیر بالجنة
ای پسر بشیر بشارت باد ترا که دعوت نمودی ترا به بهشت القصه نود کس از بنی
اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه
امام حسین نهادند [illegible] بدبختی ازیشان رفته خبر بعمر سعد برد و او
ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن نماز دیگر ایستاده آن
لشکر ایشان را برده و کنارهٔ آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوستند
و شکست بر قوم بنی اسد افتاد و جمعی کشته گشتند و باقی در انشب
طاقت مقاومت آن لشکر نداشتند بقبیلهٔ خود بازگشتند و حبیب نزد امام
خبر رسانیده موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد نظم هر دم اثر ایذای نبی بادا هم

لشکر خود را گفت ازحفوا و چون پسر زیاد شنید که امام بعبادتی می پردازد
و مدد می طلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس پیش عمر سعد فرستاده
که اگر در همین روز بحرب امام مشغول نشوی سر او هرکه باشد به
سپاه سپرده بر نشانم چون پیغام ابن زیاد بعمر سعد رسید عمر سعد بترسید و
اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی
به امام نهاد و آن روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل
امام سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ
سواران و قهقههٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند امام حسین
بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش
ایشان باز فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن این جماعت چیست
عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است که با لشکر خود آمده
بحرب آمده امام فرمود که برو و این قوم را بتلطف باز گردان که
روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب
آدینه است و شب عاشورا تا باشد که بمراسم طاعت و لوازم
اوراد و عبادت در این شب بر قرار مانیم عباس باز گشت و گفت ای قوم
مردمان جگر گوشهٔ مصطفی ص یک امشب دیگر مهلت می طلبند و جواب

می دانند که شب باز پسین است از عمر و می خواهند که بطاعت و عبادت
گذرانند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر
مشورت کرد گفتند ما بجنگ آمده‌ایم و از غضب امیر می ترسیم
شمر لعین نعره برزد که شما را اکنون بیست اعمال و اهمال مجال نداده
تا گاه ابو شعبان گفته و روایتی است که عمرو بن الحجاج از آن
مقال شرم داشته بانگ بران جماعت زد که ای قوم این چه سخت
دلی و سستی بجانی است که می کنید اگر این قوم از روم و یا از
دیلم بودندی و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این
اهل بیت پیغمبر شما است و شما امت جد ویند از خالق بترسید
و یا از خلایق شرم دارید نظم شما بس سخت روی و سست دینید
چو شیطان لعین با کبر و کینید ز حق سبحانه شرمی ندارید ز مردم
نیز آزرمی ندارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند بقصد کرب و بلا در
کربلا اند مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند
و بجای خود آمدند و نگهبان بر گماشتند امام حسین قبل از این فرموده
بود که گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد
و قوم نیز از توقف بیگانه ایمن باشند و بر خندق ساختند در حیل بود

کشیدند

تا آتش در آن زنند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه
گرفت مالک بن حوزه علیه اللعنه بر اسبی نشسته پیش رانده و گفت ای
حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی امام فرمود که
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که سر به
دوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا تیری بر او اندازم امام فرمود که نخواهم که در حرب پیشی
دستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای ببینی پس روی بقبله دعا آورد
و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را پیش از مرگ عقوبت
در آتش کن و پیش از باز گشت با آتش عقبی او را عذابی از آتش
دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت
ظاهر شد و اسب او را پای در سوراخی فرو رفت او بجانب چپ مایل
شد و عنان از دست داده پای او در رکاب بماند اسب بهر سو
می دوید تا بکنار خندق رسید او را از پشت خود در میان آتش
افکند و خود باز گشت خروشی از مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود
از آن حضرت پس امام سجده شکر بجای آورد و آنگاه سر برداشت
و آواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و

ذریت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که
ترا به پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام از وی غیرت
بر آشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز
مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب می کند و مرا فرزند
پیغمبر تو نمی داند فاریه فی الیوم ذلا عاجلا پس هم در این روز
خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر آسمان نرسیده
بود که ناگاه قضا از قضا عالم تقدیر در رسید و علی الفور درد شکم آن
ناپاک تقاضا ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت مشغول گشت
کژدمی سیاه پا بر آلت بیشی بر عورت او زد و مکشوف العوره در میان
نجاست می گردید تا جان پلیدش از تن ملوثش جدا شد صح و آنچنان
بد زندگانی مرده به و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جوده
مرنی اسب پیش رانده آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که
چون دریای مواج می رود بخدای که از و قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی
امام حسین که این سخن بشنید آب از دیده بگردانید و گفت اللهم
امته عطشا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در
رمیده وی را بیفکند و او برخاسته پیاده از پی اسب می دوید تشنگی

هر دو نایب شده می‌گفت العطش العطش و هر چند آب طلب او می شاینده
نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد و این واقعه سیوم بود از آنحضرت
که دران روز ظهور نمود لشکر یزید باد آن کرامات نظاره می نمودند
و همچنان بر صرافت جهل و عناد خود مشغول بودند نظم اشقیا منکر
کراماتند هر یک با شقاوت مانند اولیا را چو خویش پندارند شر
با اهل صفا چرا ندارند این همه بهر آنکه جنس نه اند دد و اضداد نوع
انس نه اند القصه آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم
روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر
الهی بودند حضرت رسالت پناهی می گذرانیدند نور الائمه آورده که چون
روز عاشورا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان سیارگان
در تتق خانه غروب مقام گرفت و شب شبه‌فام لباس سیاه و
پیراهن کبود در ماتم خاندان نبوت پوشید خاتونان افلاک بجامه نیلابه
نظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
و صفه [illegible] کرد و باد و خاک حسرت بر فرق خویش بیخت نظم دوده
ظلام روی زمین را سیاه کرد هم روی خویش را بجز ابرسی تباه کرد
در آن شب امام بود تا آن کرسی که از شاخ ساخته بودند بر آن نشستند

در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست
و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنا حمد
و تعظیم و درود سید عالم ص فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء
اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر ندیدم و هیچ
اقربه را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر نیافتم جزاکم
الله عنی خیرا ای برادران ای برادر جز ای جزا بدانید که
من امشب رقبه شما را از ربقه بیعت خویش بحل ساختم و این مهلت
برای شما خواستم و فرصت من است که چون این قوم مرا بینند طلب
شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب
من دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از
محنت رهائی و از شدت فرج یابید نظم هر شمع را که آب
هم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رسانید برادران
و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که ما را طاقت مفارقت
مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم تا جان
داریم در رفع [illegible] کوشیم ما الحال رسول رب
العالمین مقاتل خواهیم نمود نظم بقیامت نروم تا که نگیرم با تو

تا نگوئی که دران روز وفا نیست نبود امام این شهزاده گفت و روی
بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما مر شما چه گمانه و آگاهیت
ما طلا که خیال ایشان اعتماد نموده بود پدر شمارا بکوفه فرستادیم و آن گروه
روی دل از کوی بهروفا برتافته و به اقتراع انقطاع در طریق تخلیف
او بر ایقاد نایره ظلم و بیداد دستافته چون مصون و دل او را از خدمت
تو محروم ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی
بر انداختند الا لعنة الله علی من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید
و خلعت سعادت پوشید حالا شما را دو کار مسلم عقیلید و ما درشما نیز
غم زده است بر خیزید و مادر خود را همراه گرفته از پی مقتلید بن حق روید و از پی
عم خود رفته بهشت جنید و ولی در کرم الهی بسته انتظار ببرید که عنقریب کسی که
انتقام بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و خبر این سخن را از پدر خود شنوده ام
و حالا او از حضرت رسول شنوده باشد و این صورت چنین بود که حضرت
امیر روزی از روزگار حرب صفین بد اخر بود که آثار شیلا یعنی ابومسلم
گفتا بست محمد حنیفه گفت ای پدر روی در آخر صفوف امیر فرمود که مراد من ابومسلم
خولانی هست مقصود و صاحب جنبش ما است که از جانب مشرق با رایات سیاه
پدید آید و جدال محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد

چون وقت آن رسید که با دشمن موافقت نموده در اطفاء دین و نکوشند بنی ظالمان چون
جهد نمایند این نقل بعینه پیوسته و در شواهد النبوه مذکور است و این چنین
چنین فرموده که مراد از این کس صاحب الدعوه ابومسلم مروزی است که با علمهای
سیاه از مرو شاهجان بیرون آمده و با بنی امیه محاربه نموده عالم را از
شاید مروانیان به پرداخت القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم
عقیل بگفت که بر خیزید و تنها دل بر بلا بخواجه سکینه بر خیزید که شما را فراق پدر
برادران بس است مصرع اندرین روز که شاه دل بر بلا آی دوای ایشان فریاد
بر کشیدند که ای شاهزاده ع بایم و خاک کوی تو تا جان زنیم بر ابهه جان را
چه قدر باشد که پیش تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که نثار راه خاک پا کنیم پدر ما
در وفاداری تو سر در باخت و مادر هواداری تو جان در بازیم واو بتربیت با
دشمنان تو در تاخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در سازیم تو ما را از آن
سر و پایه برتری با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبر که رضای دل ترا بر فوری
از دست توان داد نظم ما سر ز پای اجل بر نتابیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم
امام دید که ایشان از سر صدق و صفا صافی دم در راه مهر و وفا ثابت قدمند
دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون ایشان اصحاب حر بر نوقم
قرار گرفت باید که بیرون روند و نیستم که از شما ده بطاعت و عبادت گذرانید و صباح

حاضر کرده که مادر آن زمین که نجات واجب خواهیم کرد مادر این بامداد خواهد
القصه چون دیدم عزیز خود شتافته به او را دیدم و او به شغول گشته
و آن شب همه شب ناله و آه از غصه زینب بود ماهی رفت و دیدم اشک
و نیاز باد به غنا از چشمه چشمها بر پشت ماهی می رسید نظم اشک
چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه * ماه و ماهی را بر اشک و آه
می کنم گواه * نور الانه او رده که او ابی نخ گاه بود که از بطنان
آسمان آوازی آمده یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدای سوار
شوید که مقتلجاه کارزار رسید و بر نشینید که وقت رحلت منزل
دار القرار آمده ام کلثوم همچو بیهوشان جوشان و خروشان
خود را در خیمه امام حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا
شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و مجتزهم دیدم چی
از این ساعت یک لحظه نور با چهره از فلک باغ به افق رسید
و مردم چشم از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد
بحکم و رانیت جدم که تنام عینی و لا ینام قلبی چشمم در خواب
و دلم بیدار بود سگان را دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی
بیشتر از همه بر من خشمناک بود و من با خود می کنم که او مرا هلاک خواهد

کرد در این بودم که جدم پیش من پیدا شد و گفت یا بنی ای پسر
من وای شهید آل محمد و ای مظلوم‌ترین فرزندان من اینک ساکنان
عالم بالا و ملوکان ملاء اعلی به استقبال روح پاک تو آمده‌اند و به
مرتبه بزرگ بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی
و توقف و تأخیر جایز نداری و همراه جدم فرشته دیدم آنحضرت
فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست
از آسمان فرود آمده با شیشه سبز که خون ترا در شیشه ریزد و
نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد امام حسین گفت ای خواهر قطره آبی
بیت تر طلب کن که محتاج وداع رسید نظم الوداع ای دوستان
یکی دم سفر خواهیم کرد * ... اجل جوز جای دگر خواهیم کرد * ما
بار اهیم چون یوسف درین زندان اسیر * بعد ازین ... را هزار آسا سفر
خواهیم کرد * حاصل دنیا شانی بیت کاشانه محنت * زود چون صاحب تقربان
قطع نظر خواهیم کرد * ما ازین شاه ... از جهان رنگ * منزل اندر
بقعه زین خوبتر خواهیم کرد * هر که را ذوق تماشای ریاض قدسی است *
گو همینا شو که ما زین سفر خواهیم کرد * پس شیخ محترم امام حسین هم
و اولاد را تجدید او بیان فرمود امام فرزندان را در پیش خود جای داده و ...

بر روی کیسه می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل پر خون
زار زار می نالید و میگفت ای جگر گوشگان من جانم برشما می سوزد که
هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی بلا و محن یتیمی شد نداند
که چگونه بر چشم شما مالم کو ئیم بس روی سپهر با تو کرد که ای بار دیگر سینه
وای نور دیده و سرور سینه من عبید الله که با این یتیمان چه خواهی کرد
و بعد از من چشم ایشان چگونه خواهی خورد و وحش و فغان از اهل بیت
برآمد دگر کسی صبر و سکون در گرداب محنت و توفان اضطراب
افتاد و امواج اهواج دریای مصیبت و افغان متلاطم و متراکم شد
و دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زمان
در نغمه دلسوز جگر خراش این مرثیه آغاز کرد نظم موج زن می بینم
از زهر دیده طوفان محنتی می رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را عجب ماتم چه کار افتاده است اینقدر دانم که در هم رفته کار
عالمی ام کلثوم بطاقت شده گفت ای گلدسته باغ لا فتی
و ای لاله نو رسته چمن هل اتی کجا طاقت شنیدن این سخن
غم اندوز و ما را ای استماع این کلام جگر سوز است چه ما حضرت رسالت
که از این عالم رحلت فرمود مجروح ما بپدرت علی مرتضی بود و چون حضرت

امیر بتابلی شهادت بسوی روضه سعادت برفت از خود سایه برادر
حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادرت مجروح ما چون تو
دیباگاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت وای بقیه دودمان
ولایت چون تو بر روی مجروح ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دلهای ما
فراق زدگان که نهد نظم فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم در آرزوت
عمر بحسرت گذرانیم در این سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از
غم آن دو نیمان چاک کرد فلما اضاء الصبح فرق بینا صبح سر
بر هفته از سپهر کبود بیرون خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب
سرگردان از غلبه سرگشته با دل پر آتش طالع شد و دشنه زنان
گیسوی شب را در ماتم شهیدان ببرید و موی بریدن در مصیبت نیست
نیست و شب زنان پیراهن از رخ خسته فلک را از جیب تا دامن
چو خود درید و جامه دریدن در تعزیت مجیب بی نظم هر صبح اگر نه تعزیت
تنغر الهدی است پیراهن کبود فلک غرق خون چراست گر آفتاب
شمع خود و خاک می زند بر قامت سپهر چرا پیرهن قبا است گرد و ز آن
آن رخ لطیف تو شو خفت زار رخ خورشید را چو لعل چو کهربا بست
اما چون اثر صبح ظاهر شد امام با یاران گفت و یاران جمع شده تیمم

کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گزاردند و هنوز دعا نا گفته
و اوراد ناخوانده فرمان بکوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالف
بر آمد چون فوج فوج سواره و پیاده بمحل و مصلی روی بمیدان نهادند
رایتها و علمها نصب کرده صدای هل من مبارز در دادند رایت
کمتوالیان حسینی سپاه جوانی را که مخالف اهل حجاز بودند با
جنان بزرگ و نوا ایشان عشاق و از کمر چند ... بیتی
هزاران خسرو زمان در هر میدان جان شیرین لب تشنه و
پیاده و سوار روی بصف کارزار آوردند عمر سعد به تعبیه
لشکر پرداخته میمنه با عمرو بن حجاج و میسره
با میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را به درید غلام خود
درید داد و آن سپاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاه
زاده با آنکه عدد وی چند بیشی نبود از کثرت لشکر دشمن
اندیشه نا کرده میمنه با شیعت را اما مرد زهیر بن قین بجلی بود
و میسره با بشر را حبیب بن مظهر اختیار فرموده رایت را به برادر
خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر باشد آن
صدر در قلب جای گرفت مبارزان اما در میدان شهادت

مجاج

تظاهر

بنده‌های روان و رکوب رکابت نهاده تا یقین شبی از عالم لاریبی
بگوش هوش ایشان این ندای رسید که «نظم» روز جنگست و
جنگ باید کرد * کوشش تام و تمنک باید کرد * تا شود مرد مرد
در میدان * تنگ بر اسب تنگ باید کرد * شکم ماه و پشت ماهی را *
با ... شمشیر تنگ باید کرد * اندرین بحر غوطه باید خورد * جا بکام
نهنگ باید کرد * رزم با این سپاه روبه باز * همچو شیر و پلنگ باید
کرد * اما چون هر دو صف راست شد امام حسین علیه التحیه
در آمد و عمامه رسول بر سر نهاد و درع آنحضرت در پوشید
و شمشیر که بر ... انا النبی بالسیف در دست
گرفتی حمائل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق
بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و سخن آغاز کرد که یک
بیتش اینست «نظم» انا ابن علی الطهر من آل هاشم * کفانی
بهذا مفخرا حین افخر * و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل
عراق هر شما را اشو کنه بیند که مصطفی ام و سبط
رسول خدا ام و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام
عم من جعفر طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدر من حمزه سید الشهدا

گفت ای بینید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این درع
مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل دارم
و این اسب خاصه اوست که بر پشت او سوار شده ام ای لشکر اعدا
که ای حبیب من بر تو شفقت دارم که آنچه میگوئی حق است اما جمعی
گفت پس بچه جهت خون مرا حلال میدانید و آب که بر دوش دارم و میخورند
نقصانی حلال است از من باز میدارید و حال آنکه پدر من را
دشمنان خود است از حوض کوثر چون کسی که شتران تشنه را از
آب باز میدارند و در تعجیل او آنکه برو و زاری اطفال شیع مینمود
رسید از استماع آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاده که شما را البته
باید گریست حالا و در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند پس
شاهزاده بسر حرف خود رفت و گفت ایها الناس بدانید که
خداوند کذب را حرام کرده اند و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده
خلاف نکرده و هیچ ستمی بر انبیا نزده و ما قلم تکلیف بر من جاری گشته
فرائض الهی را ترک نکرده ام و شما را اعلام است که آن شب ... که
حضرت ... امروز بر روی زمین هیچکس نباشد و من مرده بودم از دنیا

ارواح متوجه شده ام روضه جده بزرگوار خود که تربت مرا و او آنجا
زیارت کردید تا بقبر و تربت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه برده ام و بعبادت
پروردگار خود مشغول شده ام تا رسیدن شما متعاقب و نامه های شما
متواتر بمن رسید که ما را امامی نیست انت احق و اولی از غیر تو می باید که متوجه
اجابت شوی بیت ما در رفتم تو جمله جان افشانیم اکنون که بقول شما اقدام
مکرهای پنهانی و مقصدهای نا ... می کنید و آینه دلهای نازک ما بقوجان را به
سنگ ... و جفا درهم می شکنید اگر از ما آزرده گشته ... صبر و سکون مرا
سوخته ساخته حتی فی بحر بیکران کوه و خود خواهم فی ای الصفة و نسفت الجبال نسفا
پر و بیه ... اکنون از ... جور شما که جای شکیبائی ... مرا بنیاد بر
انداخته و ... روشن نیایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض
از روی ظاهر گرد جان بسبب شما ... راحت را از ... لشکر اضطراب
خراب می بینم و سفینه آمال را از هبوب عواصف ملال در ... انقلاب
می یابم نظم دریای غصه را این و پایان به پدید نیست کار زمانه را سر و سامان
پدید نیست داغ و درون چنین دل صد پاره بیحد جان چنانکه یک سر بیکران پدید نیست
پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد
وای حجر بن ابجر و ای شبث ربعی وای فلان و فلان شما نامه ها بجانب من نوشته اید

باب حلم

و دلگیر شدند و مرا بر اجر امده و قاصد خود فرستاده ایشان جواب داده که ما درین
مکاتیب خبر نداریم امام را نفاق ایشان مقرر شد و دانست که ایشان مقید اند این کار
بلیغ نموده گفت این صحایف بی دوستان ما قلمی شده امام حسین از کذب و غدر
ایشان متغیر شده فرمود که آن مکاتیب را در آتش افکندند پس گفت الحمد
لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد که
ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمی دهد یا با یزید بیعت می کنی و یا سر ابحرب میخ
خشک کرد پس تیری بینداخت بر لشکرگاه گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید
و نزد امیر عبیدالله زیاد علامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر بر لشکرگاه
امام حسین انداخت من بوده ام پس آن تیر را بجانب امام حسین افکند امام حسین
کاسه صبر در کف گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد
یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی شدید گشت
که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط بر قوم گماشته در محل شدید شود
مجوسیان که قصد کشتن فرزند پیغمبر او می کنند و من حالا از بهر مسلمانی
که راه صابران سپرده ام و اصبر وما صبرک الا بالله بر سر انجام می نمایم
و آنچه مشقت بر سر آید تحمل کنم که ان الله یحب الصابرین خلعت این حزب
بر قامت با استقامت صابران راست می آید تشکر می فرمایم که الحمد لله

نتایج ظلم بدو بکار بستگان آن رسیده و عقوبت از او جدا نشده و موجب بعقوبت جاوید
او بار و سنگ کرفتار شوند نظم ای که در عالم نهادی ظلم بدو که تیر لعنت جاوید را
نشانه شد منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای او و سزای
کفتار رسد او بر وی در شمار است نظم هر که آیینی ظلم پیش نهاد بند بر دست و پای خویش
نهاد چند روزی اگر سر او زاد عاقبت نیز در اوفتاد پس امام حسین رضی الله عنه
مرکب از میان سپاه بر تافت بصف لشکر خود باز آمد و دل بر مقاتله نهاد و این
واقعه روز جمعه بود و روز دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم و لشکری
بقول بعضی هزار و سیصد و بقولی سی هزار بوده اند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار
پیاده و سوار از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمده بودند و سپاهیان حضرت امام حسین
بقول اصح هفتاد و دو تن بوده اند و چون ابتدا شد بعضی ارباب حضرت سی و دو تن
سوار و چهل تن پیاده و در اغلب کتب که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل
این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و سیری
اکتفا کرده اند و این کتب تحقیق و تصحیح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه بطریق
خبر الطاف در این اوراق ایراد نموده و رجز هر مبارزی که می خوانده چون پارسی
زبان را از آن فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد بجای
او در محلهایی که ضرورت باشد اشعاری که ترجمه آن از عرب نموده از گفتار

قدم ما و عجایب از این لطیفه اهل زمان می‌نمود و آن جز معلوم شد الا آنکه
ابرار داخل بهشت آمده باشد و حیرت الافاقة والتوفیق راوی گوید که چون
صفوف قتال آراسته شد از هر دو جانب چشم بر میدان گماشتند تا
سبقت و ترتیب که بکنند و امام حسین می‌نمود که حر از جهت خود باید و اذن وی که تا
نهایت ابتدای حرب کمند بیرون و از جانب او نمایند شد اما حر بن یزید ریاحی
پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بر آن منوال مشاهده نمود
مرکب بر جانب عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی کرد
گفت بلی و در این قتال تو بسا بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب
خدای چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر از او اعراض نمود متوجه میدان
شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در بر نشستی می‌طپید چنانچه هر کس
در پهلوی وی بود آواز آن می‌شنود مهاجر بن اوس از قوم حر همراه وی دیگر
است که همراه او مضطرب بن یزید ریاحی گفت که ای حر در هیچ معرکه ترا چنین
خوفناک ندیده‌ایم و تو از جمله شجاعان و دلاوران و نامداران و هر گاه که از
دلیران و تیغ گذاران کوفه می‌پرسیدند اند پیش از همه ترا نام می‌گرفته اند
پیش از همه ترا چه شده این لرزه و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت
ای برادر مرا نفس مخیر ساخته است میان دوزخ و بهشت و دوزخ مجسم ساخته‌ام

و با خود در انداخته‌ام که چگونه مرا به ما گناه بود از جگر برکشید و گفت ای
بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و خود را
امام حسین رسانید و از مرکب پیاده شد و رکاب امام را بوسه داد و روی
بر سم مرکب امام نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت
قصد تو کنند و چنان می‌پنداشتم که ایشان بصلح از هم بگذرند اکنون که تمرد و بغی
و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا
توبه من قبول شود باید و عذر گناه من بجز قبول رحمت باشم نظم ما جمله
کی رو براه آورده‌ایم * جان بر کف و زبان عذر خواه آورده‌ایم * بر هجر بی دل
پیشان دست رو براه بندی رو بسوی این بارگاه آورده‌ایم
امام حسین از بالای مرکب دست مبارک دراز کرده بر سر و روی حر مالید و گفت
ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و
از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وهو الذی یقبل التوبة
عن عباده حر چون این بشنید فریادی برآورده گفت و تقصیری که تا این
غایت از تو واقع شده درگذشتم مرا اذن ده تا یکی دل بر جوانی قوی
کام امروز بار سعادت و این میدان جلوه گاه اهل شهادت نمود
یا دل حر از مرکب امام حسین روی بمیدان نهاد و در عرصه کر دن و جولان

نمودند و جعفر برادر اما مصعب برادر خود دید که وی او افتاده را بر خاک
گرفته و سخت دنیا در دیده آن آفتاب تار شد اسپ بر انگیخت و جعفر الی
حضرت امام رسید و گفت لشکر پسر سعد کمان بردند که بجنگ برادری رود و چون
بمیدان رسید گفت ای برادر جعفر را چه پیش شدی و مرا از ظلمت کثرت بسر
چشمه آب حیات برفت رسانیدی نزد هم تا تو موافقت کرده در اجل
حکایت برادر شده و تا خود او را هر دو گواه عاطفه خود با چشم و با هم از شفاعت
امام حسین ع [illegible] تیر بزرگ گیرم پس و برادر را نیز دو امام حسین ع آورده صورت حال
بیوفقی رسانید امام حسین ع او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل ابا [illegible]
آورده که در آن زمان که و نزدیک امام ع آمد گفت یا ابن رسول الله امشب پدر
خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند امروز تا کجا رفته بودی گفتم
رفته بودم که پسر زاده برادر امام حسین ع گیرم [illegible] زیاد [illegible] کشیده کرد و بلا
ای پسر ترا با فرزند رسول خدای چه کار است از آتش دوزخ داری بترس و با
وی خوب کن و از شفاعت رسول خدای و رضای حق بترس و کار بجا آر می خواهی و بر
رضوان و ثواب بهشت جاودان می جوئی بترس و با دشمنان وی مصاف کن
اکنون می خواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم امام حسین ع فرمود که
بهان مانی صبر کن تا دیگری برود و گفت یا ابن رسول الله اول کسی که نخست

تو آمده بودم و سوی فرزند ما کشتنی کسی که تجارت دشمنان تو رود چون
اجازت امام او را اجازت داد و وی مردی مردانه بود و او را نیز فرزندانی بود و او را در
کارزار با هر او سوار بر برابر ایستادی و سیصد سوار [illegible] بیرون با دید و بر [illegible] آمده
[illegible] تا [illegible] سوار شده [illegible] آمده و [illegible] جای [illegible]
و ابو المعالی ترجمه [illegible] و در این وقت آورده نظم منم شیر دل و مرد و [illegible]
گرفته هیبت دل و جان منم شیر و شمشیر بران [illegible] که دارد در این شیر و شمشیر
پای چون پسر سعد او را [illegible] سواران [illegible] از [illegible] افتاد و ولیکن [illegible]
سر و جان خوب را کم صفوان بن حنظله گفتندی جنگید و گفت برو و او را
بنصیحت و عافیت کی جانب با باز آید و از سخن تو قبول کند شمشیر آبدار بر کشی
تن هر دو از صفوان [illegible] و زینی ما [illegible] کلام [illegible] برابر وی آمد و گفت ای
تو مردی عاقل و پیر دلی و از مبارزان کابلی روا باشد که از [illegible] برای [illegible]
با امام حسین ع آئی و گفت ای صفوان از خود [illegible] تو این سخن عجیب است
تو مرد [illegible] که او را [illegible] و فاسق است و امام حسین ع پاک زاده
و [illegible] بهشت بوده و جبرئیل [illegible] و [illegible] او را
ریحان بوستان خود خوانده نظم و صفتی از شرح و بیان آن برتر است هر چه
گویم از آن والا تر است صفوان گفت [illegible] و زیاده دارد حق [illegible]

پس حر روی بامام حسین آورده گریان شد امام گفت ای حر خوش
باش که ما نیز بر عقب تو روانیم حر پس از اصحاب امام برآمده و حر
خود را بر لشکر دشمن زده و حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست
پس تیغ آبدار برکشیده و هر خاکسار را که بر فرق می‌زد تا سینه
می‌شکافت و هر که را بر میان می‌زد دو نیم می‌کرد گاهی حمله بر میمنه
زده شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده جمعی
ایشان را پریشان کردی بدین سان کارزار می‌نمود تا خود را
نزدیک قلعه ابن سعد انداخت خواست که علم دار او را با علم دو نیم کند
که شمر با گروه بر سر او زد که کارزار داد و حر دلیر به یکبار در لشکر غلبه کرد
و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر در میان آن گروه می‌جوشید
دمی خروشید ناگاه قسوره بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وی
جای گرفت حر دلاور حرب بود چون زخم خورده در زیر پیت قسوره
را دید که ضرب زده بود و خود از تن جدا شده شمشیر بر فرق
قسوره انداخت که تا سینه اش شکافت قسوره از اسب در
گشت و حر نیز از اسب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله
ادرکنی فرا دریاب امام حسین مرکب در تاخت و حر را از میان

مروان در ربوده با پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شده
بنشست و سر حر بر کنار خود نهاده با آستین گرد از رخسار وی
پاک می‌کرد حر را از تن رمقی مانده بود دیده باز کرده سر خود بر کنار امام حسین
دید تبسمی فرموده گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امام حسین
فرموده که من از تو خوشنودم خدای هم نیز از تو راضی باد حر این بشارت
شادمان شده نقد جان نثار نمود نظم بدین مژده گر جان فشانم
رواست که این مژده آسایش جان ماست امام حسین از برای
حر گریست و اصحاب آنحضرت نیز بگریه درآمدند حاکم خفی آورده
که امام حسین در مرثیه حر این بیت فرموده است که یکی از ان اینست

شعر لنعم الحر حر بنی ریاح ٭ صبور عند مختلف الرماح

ابو المعالی آورده که نظم خوشا حر فرزانه نامدار ٭ که جان کرده بر آل احمد
نثار ٭ ز رخش تکبر فرود آمده ٭ شده بر براق شهادت سوار ٭
بمعنی بیر کوی مصطفی برآورده از جان دشمن دمار ٭ اما چون
مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه رضوان پرید
باجازت امام حسین روی بمیدان نهاده در جولان بجید بعد از
کارزار مردانه و کشتن دشمنان از چپ و راست بیکانه ضربت شهادت

نوشی کرد و با برادر یگان برابر به بهشت وصالی در آغوشی کرد آورده اند
که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نام وی علی بود چون پدر و عم خود
را کشته دید بیطاقت شد و غلام خود را گفت بیا تا اسبان خود
را آب دهیم و هر دو سوار در میان لشکر عمر سعد بیرون رویم پس
هر دو اسب را آب داده از لشکر عمر سعد بیرون تاختند و روی بصف
لشکر امام آوردند و چون علی ابن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب
پیاده شده رکاب او ببوسید و نزد پدر آمده روی بر روی
مالید امام حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در
خدمت تو جان نثار کرد من نیز آمده ام که در خدمت تو جان فدا کنم
وکمة الولد الحر یقتدی با بابه الغر اشکارا کنم نظم پسر کو
ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر امام روی را دعا گفت
و علی ابن الحر دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرد میکرد
و جولان می نمود و مبارز می طلبید هر که از لشکر شام آراسته با سلاح
تمام بیرون آمد علی با استقبال او رفته گفته است که سخن گوید و بقوت
نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و میگفت نظم تا هیچ نگردم
من جنده ام بسی دشمنان را سر افکنده ام همی از والد خویش شرمنده ام

چو او

چو او کشته شد من چرا زنده ام هر مبارز که بجز ابر او بیامد یکی
ببرد و تمام ایشان را بقتل می رسانید امام ع با وابر ملندن بر دو آفرین میکرد
و برای او دعا گفت نظم آفرین خدای بر پدری که تو بپرورد و مادری که
تو زاد او اقوال امام او را در میان گرفته شهید کردانیدند و بیچه پیر بزرگوار
و عم نامدار در رسانیدند اما علی که بخره نام داشت در فراق
خواهر و خواهر گریان شده و لشکر بر پیران مفارقت و جمع قرب آنان
بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بپدر آورده و بخدمت
تمام جنگ او بپیوست و بر روی خصمان در مهلت و راه بست تا چند کس
در میدان نبرد روی بدر واره قدم روان کرده پس نزد امام آمده گفت
یا ابن رسول الله گستاخی کرده بکرم مرا معذور دار که هنوز تشوم و
از آب حرب بیاموخته ام و در فراق تو اولاد موالی زاده خود سوخته ام
امروز می خواهم که جان در خدمت تو نثار کنم و فردا در روضه محشر بر سر
خواجگان افتخار کنم نظم اگر مرا بعفای خود قبول کنی به کرشمه که
بر سر همه بمار کنم امام بر او آفرین کرده و او با بر روی تمام و مشایخ
تمام روی بمیدان آورده و اندک زمانی را بخواهر و خواهر رسید و بیتم
شهادت متاع سعادت جاودانی خرید و در جنت از جهان فانی الملک منصور دید

اورده اند که امام حسین بعد از قتل این جبار تن دیگر باره میان این
صف باستاد و اواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما
نکرده ام و شما اول نبرد روی من نامها فرستاده و من هنوز بر حضور بجانب شما نشتیم
حالا از ان لحظه کسی نشسته نکشته و برادر و پسر و خویشان و قبیل از مردم شما بوده
که قلم نصرت ما بر او افرشته و جلیل و تیز خود را در هوا او بر من دریا خشنده و من
باره دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای
گروه مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول انکه راه دهید تا بنزدیک
یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مناظره حق بدست او باشد دانم که
چنانست بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند دوم یکی از اغاوی آواز داد که ترا
نگذاریم که بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی شاید که بفریبی
ولید پیر او را بفریبی و از دست او خلاصی شده دیگر باز فتنه انگیزی دوم انکه
بسوی یثرب روانه ایم امام حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بر سر
روضه جد بزرگوار خود مجاور شده بعبادت قیام نمایم دیگر نا
گذرانم گفتند بدین نیز رضا نمی دهیم چه ممکن است که قومی از اخلاف و خارج بر تو
گرد ایند و باز بیرون ائی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید اید امام
فرمود که اگر این هم نمی کنید مرا و یاران مرا اب دهید که عاقبت از حیات و کافر

عالمیان را و راست جنگ التزاب است گفتند حدیث اب مکن که از ما نان تو
نرسیم و رفات شوند اب فرات ننابند مگر به بیعت یزید درآئی با تو بغیر از حرب
هیچ روی نماند اهل شاهزاده گفت پس بود نوبت حرب تا کسی بیرون آیند تا
مرد از ما مرد دیگر باید و هنرمند از بی هنر ممتاز گردد گفتند نحو انصفت
یا ابن فاطمه کو همچنین باشد و بدین صورت جنگ آن را ضی شدند که
داب مبارزان عرب انست که در معارک حرب و قتال نام و نسب
خود اشکار است زنند و به مفاخر و ماثر قبیله و عشیره خود لوای
مباهات بر افرازند و ابواب تعلف و تکلف نگشایند و هنری که
در باب مبارزت دارند نمایند چون این سخن را قبول کردند امام حسین با
صف لشکر خود امد عمر سعد مردی مبارز نام مدار را که سابر اوزی گفتندی
بمیدان فرستاد و سابر بیامد بر مرکبی تیزگام بی ارام سوار شده و درتنی
سلاح ملوکانه پوشیده و مرکب خود را بجولان در اورده و نام خود را و جوکه
مبارزان اشکار کرده و نداء هل من مبارز بر کشید و دیگری زعیم بن
حسان در پیش حضرت امام حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این
مرد که بمیدان امده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افگن است مرا اجازت ده تا
با او نبرد کنم و بنای لاف و گزاف که در حاصب میدان بر افراشته بقهر قهر

جنگ زهیر

در هم صحبت حکم حضرت امام حسین او را اجازت داد و این زهیر از
قبیلهٔ بنی اسد بود و در وقتی که از وطن و مسکن خود ببرید و خدمت
امام را از همه عالم برگزیده مصاحبت مردانه و دلاوری فرزانه بود و در حروب
اقدام رای ظفر نموده و در مجلس حرب از جام طعن و ضرب شربت
نصرت چشیده نظم در افکند مرکب بمیدان دلیر بقوت مانندهٔ شرزه
شیر در گرمی تاختن شیرزاده بر سالار ازدی گرفت سالار چون زهیر
را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار
بیغارهٔ کاریت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و
منال و اهل و عیال خود را بگذاری و روی به تقویت امام حسین در
تهلکه نهادی وی می‌ترسی زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم نمی‌آید
داشت که شمشیر در روی اهل بیت میکشی و برای نعمت فانی
دنیوی عقوبت ابدی اخروی اختیار میکنی سالار خواست که دیگر سخن
گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد
[illegible] از مرکب درافتاد و جان بداد پس زهیر و لشکر [illegible]
عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد خود
شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی که بیت از

شما که بیرون آمده‌اند [illegible] بگیریم و به بینیم که بخت کرا یاری [illegible]
و نکبت کرا بر خاک خواری می‌افکند نظم کوی عشق است درد و زخم بلا
در این کو و بین که قدم بر سر این کوی نهند اهل شام و عراق که نام
آن یگانهٔ آفاق شنیده بودند و قبل از این آوازهٔ شجاعت و دلیری
او بسمع ایشان رسیده بود هم سر در پیش افکندند از محاربت او
بترسیدند عمر سعد [illegible] بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است
که شما را دریافته آمده یک کس بمیدان رود و بال خود را در جمع پهلوانان
بلند سازد نصر بن کعب تمیمی سواری تمام بود از روی تیر کوفه و از
مردان حرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت
و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع وقت از دل نیت خود جدا
مانده‌ای و از بی خانمان خود دست بداشتی بیا تا ترا پیش عبیدالله زیاد
برم تا از خارستان محنت و کلفت بگلزار راحت و نهمت رسی زهیر
گفت ای لعین در خدمت آل زیاد [illegible] در وادی [illegible] می
آویزد و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهالی نو فتح از گلزار
جویبار حقیقت می‌چیند و هم اکنون که از روضهٔ محبت آنحضرت گلهائی
مراد چیده‌ام از خار آزار دشمن [illegible] هیچ اندیشه ندارم نظم [illegible]

دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن به سنان تازه کنیم نقل
اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد ناگاه بی خبر نیزه بسوی او
اندازد و زهیر این معنی را دریافته مجال سخن نداد و بیک زخم نیزه اش
بهوای عدم فرستاد بعد از وی صالح بن کعب در میدان آمد زهیر
نیزه حواله او کرد صالح بچالاکی اسب بتیل خود تا نیزه او را رد کند اسپ
در رفته او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب ماند
و مجال پیاده شدن نماند اسب می جست و لگد بر وی می زد تا پاره
پاره شد پس برادرش کعب بن نصر از بهر رستخیز بود بانتقام خون برادر و غم
بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود
زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرده
بیرون آمد و از اسب در افتاد و جان بداد زهیر با اسب و سلاح هیچ
یک از مقتولان التفات ننمود و خویشتن را بر پیادگان زد که در پیش
صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت
نموده بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد
به نیزه چون غمزه خوبان چین فتنه انگیز و چون مژه عاشقان بیکی
خون ریز بود خون او می ریخت و با خاک میدان می آمیخت نظم زبان

بهر جانبی می شتافت به نیزه دل دشمنان می شکافت یکی ساخت بیت
هفت مردوار را از پای در آورده عمر سعد روی به حجار ابجر کرد که تو
پشت و پناه لشکری برو و سر زهیر را بیار تا بهر جایی که داری برابر
حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند
کرد و بهتو بینی تنها زچه بر تواند آمد این مبارز بنی اسد است
که او تنها با هزار سوار برابری او کرده و من از جان خود سیر نیامده ام که
بمقابله و مقاتله او اقدام کنم نظم کو دل که با شیر بازی کند بچون
ریز خود گرفتاری کند مگر آنکه سیصد سوار را از شما به توجیه کنی
کنند و من بمیدان رفته زمانی با او بکروم و چنان که بر من حمله آورد روی
بگریز آورم و بجایی که کمین گاه باشد روان شوم و همراه او مرگ
ستیز شده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بر وی بگشاید
و از صف اسب سواران بر هم زنند روی بکمین گاه دوم آرم و همچنین تا
سیصد سوار گرد وی فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی بگشایند شاید
که در آن محل از پای در آید پس سیصد سوار تکمیل به موضع در
کمین نشستند و زهیر بن حسان از بی خبری در میدان ایستاده
بود و انتظار مبارز می برد لب از تشنگی خشک شده و دهان از

گرد میدان بر خاک کشته کرد ناگاه حجر بیامد و از دور با سپاه زهیر گفت یا ابن الاحجار
نزد ظفر بیا و با من بکرد چو گفت من بمحاربت تو نیامده ام بنصیحت تو آمده ام ای
زهیر تو با این همه شجاعت و مردی و توانائی چرا پیش ابن زیاد نیائی تا ترا از زال
و نیا بنی کرده اند او چنین دانی که امام حسین مرد زناده مالی و منالی و اقتضا بی مردی
نیست همت بلند اقتضای آن بکند که با اهل دولت پیوندی زهیر گفت ای ملعون
دولت از امام حسین بباید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و اعلی
دینت بر خدمت او جهاد کردم بیدانم که ابن زیاد نابکار بهت و انکسی که زتاج
از خاک زمین تبت او باز داده جز بی دولتان دون همت نکند نظم دولت از مرغ همایون
طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود چو حجر خاموش گشت و از
ترس قدم پیش نمی نهاد زهیر عنان بگشاید و بر وی حمله کرد ابن الاحجار ترتیب
نموده بسوی لشکرگاه بیرون رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار از دست
وی بجهد و از کشتن او ترقصد تا که بر مرکب زده از عقب وی تاخت چون
ابن الاحجار بلشکرگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود چو زیاد بر کشید
که مراد را بیابد و خود را از مرکب در انداخت و در آن شد زهیر نیزه کشیده
در عقب وی می تاخت که لشکر سواران کمین بگشادند و از چپ و راست وی
در آمدند آغاز طعن و ضرب کردند زهیر هیچ اندیشه نکرد و نیزه کشیده

بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بلشکرگاه نهادند و او در عقب
ایشان می تاخت القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند و شمشیر و تیغ در
و نیزه بر روی می زدند چنانکه بر وی می زدند و شمشیر سنان بکتف او رسید زهیر
با آن زخم برگشت تا پشت را خالی کند که آن سپاه از بیم وی در میان
سواران گریخت زهیر نیزه از دست بیفکند و تیغ چون برق درخشان بر
کشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر می
انداخت نظم آن تیغ بران برق بجنبش که بیلد بر خصم را ز فرق تیغ جدا در میان
ترک و مغفر بیفکند راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما خود زخم بر وجود
مبارکش زده بودند و چون امام را احوال راستی شد گروهی از غلامان خود را
فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از
غلامان رفتند و خود را بدان گروه زده بر هر یک از آن سواران بکشتند و زهیر
را از آن میانه بیرون آوردند خون از دولت چو نیزه در سینه او نشسته
بود و از بسی زخمها که او داشت باران قطرات خون می چکید او را بدین گونه
نزد امام آوردند آنحضرت پیاده شده و بر سر بالین وی بنشست زهیر
چشم باز کرد و مظهر را بر بالای سر خود ایستاده دید آنقدر وقت داشت
که روی خود را بر قدم امام نهاد و بزبان حال میگفت نظم خاک قدم دوست

ترک کلاه خود باشد و درع
بر گردن سست گفته

خود مغفر گفته

بیت گهر ۱۱

این جعفی که امروز مرا در قدم اوست امام فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و انچه
در دل داری ظاهر کن تا بدان کار بستم زهیر گفت ای گمان بردی گفتم که تقصیر نکردی و شرایط
مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برادر جان اجیب
صادق زیاد ... آورده اند حضرت فرمای تا آب بخورم و آنگاه سخن گویم امام گفت
ای یاران جای زهیر بر تو بوده اند و آن شربت بهشت است که بروی خواهند **نظم**
در آن جای که بر سر حوض روند شربتی از چشمهٔ کوثر خورند پس زهیر را مان بهم می زد فانکه
کسی جرعه آب مدد آنگاه نفس زد و طوطی روحش قفس تنگ بگذاشت و بر شاخ درخت جنت
بپرواز نمود حضرت امام حسین بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان
هم باشد و هم اوز رسول از وی راضی باشند **راوی** گوید چون زهیر شهید شد
هر دولت کرد بعد مرگ ... و منتظر ایستاده بودند که جوانی ... مبارزت
در روضه ... که در ... مردانگی و فرزانگی بتوجه ازو دل لشکر
شقاوت اثر کوه جان آتش جهانسوز ... مبارزت ...
قتال برافروخته **نظم** بزد آنکه با ... بر از خشم سینه بر از کینه دل
جو آتش بسوزنده گشته کرم ... و از یک جانب جنود ...
بسته و شد ... که ... الله علیه صلوات الله وسلامه ما افضل
العمل ... حسبنا الله ونعم الوکیل ...

یاری یافت و ... فقاتلوا التی تبغی ... اگر چه اندک می بودند اما از روی
قوت جنان بودند که اگر شیر ... حمله ... بر سرینجه مردی ... بودند و اگر
با پلنگ جنگ ... **نظم** هر یکی ... چون ...
یکی هر یکی ... چون برق ... **ابو الحتوف** ... که ... دو سوار
از لشکر ... سعد میدان در آمدند ...
دستی ... شبیه ...
... ای ... سالم ...
بگرفته ... مبارزت ...
... برادرم ... بن حضیر و حبیب بن مظاهر ...
... امام فرمود که ...
و ... ای حال ... ای پسر رسول الله مرا اجازت
ده امام ... گفت مرد ...
... مبارزت ... امام ...
... ای ...
... روی ...
...

جنگ ابو الحتوف جعفی

حنظلی پیش آمد عبدالله گفت ای مسلمانان کسی که از شما بمیدان رسیده و مهم مردان انگیخته
کرده از آن لشکر و شمار آن دلاوری طلبیده نیزه است که کفو شما باشد می باید ما سه نفر
و از صورت تشنگی نباشد ما آزادگان را با شما حرب کردن عار است پس زود عقب
شده نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعنه او را رد کرد و شمشیری بر پای وی زد چنانچه
پسر را از اسب در افکند عبدالله با تیغ کشیده نیزه وی دو نیم ناکرده وی تمام کرده
که سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکر
امام آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم حذر کن عبدالله بدان سخن التفات
نکرد و ضرب تیغ بر سینه پسر زده دور در چنانکه نوک شمشیر از پشتش برون
آمده بجمیع تیغ سالم نوبت رسید عبدالله دست چپ او را زد سالم برو زد و انگشتان
او را قلم کرد عبدالله از آن غضب برشیده و تیغ را از سینه پسر بیرون کشیده
خود را به سالم رسانید و بیک ضربت کار وی ساخت غلامان عبیدالله ملعون
بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را از ایشان
بکشت و بسی را مجروح کرد آخر الامر شربت شهادت چشید نظم برو ایشت
با دروی به راه قدم نهاد و آن کیست که به راه قدم باقی نهد شاه و گدا و پیر و
جوان و بقعه و بیت از دار فنا کسی نمی جهد نور الله اوده که بعد
از آن هرثمه بن خضیر حنظلی که دلیری بر زکوار دلیری باکر و روزگار بوده با جارت

حضرت امام حسین روی بمیدان نهاد و بر قوی فصیح و نقلی بلیغ نام و نسب
خود باز نمود ابو المعالی فو ترجمه را جواد و بجوهه آورده که نظم منم هرثمه بن یکی ز هشت زنم
نهم الکس که بجز روی بحرم بنده آلم و برحاز جهان نیک عبدالله زهر به جزم دست
در اهل آل اتهام روز ام بپرده برو دین ایشان عزیزم جنگی در پوشت که فعلی دو از قرآن
و بر ... صنو کرد الحنیف تحجر در رندان ماند نظم از آن جنگ رستم چه بی جواب
شدی از نهیب و یکی زهره آب در انتای طعن و ضرب وه بر حمل کرد وی
گفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزندان پیغمبر آخر الزمان بشیر
امید تا سزای کردار شما بر کف شما نهیم هر که پای پیش می نهاد سر در باخت و در
موج رزم او می کرد از جان سیر بن سپری آمد تا آنکه مخالفان جنگ آمده هر زمیر
بن معقل به ابر جبار رفت او که بعی بپاره ند بر نیزه او آهسته بمیدان آمد و چون نزدیک
هرثمه رسید گفت ای هرثمه کافر خوانشت که از جمله کرامان هرثمه گفت بیا تا
تا جنگ کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بدست محق کشته شود هر زمیر
راضی شده مهره و دست بهر جا بر داشته گفتند خدایا الله بر راه راست آنکه
هر گاه نفرت و بی باهم در او کینه ابن معقل شمشیر حواله هرثمه کرد کار از
پیش نرفت هرثمه تیغ بر فرق هر زمیر معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمیدان
خوتب و قتل کار را زعیار خالی هر یک روشنی شد نظم هر شبی بود که فلک بچشم این بیان

تا سیه روی شود هرکه درو غشی باشد ۰ بریر بعد از قتل چند نفر بیرون آمد و امام حسین
او را به بهشت بشارت داد آن بریر با لب اطفال تشنه به آن بشارت شاد شده روی
بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و امام حسین فرمود که ان بریرا
من عباد الله الصالحین به درستی که بریر از بندگان شایسته خدا بود نور
الائمه آورده که کشنده بریر علی است که او را عبدالله بن جابر کشته بیشی و امه
و گفت ای بحیر بریر را کشتی بجای که او از جمله قاریان در کوفه و از زمره خواص
اهل الله بود بحیر پشیمان شد از لشکرگاه بیرون رفت و حق را طالب گشته
فرمانبردار شد و چنان قول ما حق باخود بود قصه گاه قیامت بود نظم بیغفی شهدا در
دل و خون در آن نظری بکن آخر که چه خواهی کرد ۰ بعد از وی اقدام بر
مبارزت وهب بن عبدالله کلبی بست و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخسار
چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و بسیار سیاه نقاش قدرت بقلم صور
فاحسن صورکم نقش روی او برکشیده و برلوح فی احسن تقویم
چهره گشائی کرده نظم هرچه بر صفحه از نیست کلک جمال ۰ شکل مطبوع تو زیباتر
از آن ساخته اند ۰ نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز لباس
عشرت و کامرانی در خوش شیر مادری داشت که او را ترغیب کننده بجنگ امام بود و گفت
ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده و ای میوه دل و ای بهر نور سینه

محنت کشیده ای پسر تو بهای جان و ای تو باده باغ روح و روان مرا با تو حقی
هست که خواهم که امسال عقبای تو بشنیدم و به محبت تو الفتی دارم که طاقت آن
نیست که بکشتن تو را نبینم نظم چو در خواب باشم توی در خیالم ۰ چو بیدار گردم
توی در ضمیرم ۰ اما میتابی که جگرگوشه مصطفی درین دشت کربلا و صحرای پر
بلا باجفای حمی جو تنها و درمانده می خواهم که تو را از خون خود سرخ روی و حقی تا شیر که
از پستان من خورده بر تو حلال کرده و عنایتی از تو دارم که تو جان بر طبق
اخلاص نهاده به پیش امام حسین کشی تا روز قیامت از تو راضی باشم جان مادر پسر تو
در پیش آن سرور جان فدا کنی و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کنی
نظم هرکه ترک هوس و هوا گفت دار ابست بای زن ۰ ورنه اندیشه مکن و باشی و
عالم را اتفاق زن ۰ طریق عشق می ورزی چو جوئی جوهر را الوداع کن ۰ لب طالب
می خواهی بلا را مرحبائی زن ۰ وهب گفت ای مادر مهربان مرا باشد هزار دو جان
نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب نو عروسی نگران است که وی
و ثبت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت دهی
بروم و او را وداعی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و
افسانه ترا از نیت بگرداند و از سعادت دولت سرمدی و سعادت جاودانی
محروم گرداند گفت ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت امام حسین بمیان جان

جنگ وهب بن عبدالله

امام عاشق

نه جوئی بسته ام که بسر انگشت فریب آنرا توان گشود و نقش محبت او بر
لوح دل نه بکلک رقم زده ام که آب مکر و زور آنرا توانند زدود نظم بر روی
صفحه دل ما از روز ازل بدست نقشی نوشته اند که بدوران نشود زایل پس چون حر
دوس آمد و گفت ای یاوری و وفادار من [illegible] دلنواز من [illegible] امروز فرزند
رسول خدا در این دشت کربلا [illegible] غریب و تنها مانده و از یاران و یاران
منم میخواهم که نقد جان نثار قدم او کردانم و آنگه سعادت از مصحف شهادت
برخوانم ما و ترا از رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و حشر [illegible]
و صحابت علی مرتضی قرین کار و رفیق روزکار [illegible] پس [illegible]
برکشیده گفت ای پاره جگر [illegible] جان فدای
بندگان امام حسین [illegible] رخصت بودی
تا من نیز جان فدا کنم [illegible] فرزندی
ریاحی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] حضور امام [illegible] حضرت او با حر
[illegible] بهشت [illegible]
بار [illegible] باشد
پس [illegible] باتفاق [illegible] امام [illegible] رفتند [illegible] و زاری [illegible]

گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر صبحی که از عرش برین [illegible]
حوران [illegible] و در میعاد جنت و
قرین [illegible] او می باشند [illegible] جان [illegible]
از دوش [illegible] خفته ام و [illegible] خوب و [illegible]
و خواهری و برادری و خویش [illegible]
است که در واقعه کاه محشر [illegible] در بهشت [illegible]
روزه [illegible] و خواهران [illegible] محترم اهل
بیت یکی از [illegible] که در سرا [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] و اصحاب آن
حضرت [illegible] گفتند چون گفت یا ابن رسول الله
قبول کردم که [illegible] شفاعت جد
بزرگوارت [illegible] در آن منزل [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible]
و [illegible] راست [illegible]

یکی بر دوش چپ افکنده و روی به آغاز کرده که آن گفته است شعر امیری
حسنی وهو الامیر له لمعة کالسراج المنیر نظم ای جوان مست
که جان می خرد و عجب قلبی سلسله گوی حسن دست او تیغ دیده ناوک کند 1
روی اطراز چو گیسوی حسن چیز آنچه تا جهان شیدانی رسید عنان مرکب باز
کشیده عقیده رو بنهج امام آورد که جدا از آن اسب فرود آمد جگر و ادراک روی
دست نگون در او آورده و لیکن چنین نموده و حضوری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه
و دوست و دشمن بر او آفرین کردند و آنگاه دستار بر زمین زده و هر که عقاب وقایه
کاهی به نیزه از پشت مرکب می ربوده و گاهی به تیغ تیز درهم کمند برون می
کشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها دران ساحت
تا ... ساعت بسی حیلی ماده را لقمه و گفت یا اماه از من راضی شدی
گفت ای پسر ... فرزند ... و علم نصرت برافراشتی
و دل مرا ... تازه ساختی اما آن می خواهم که تا جان داری طریقه
خوب پرورش داری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن دوستی
می کشد اگر فرمان بری هم دو دل بجای آرم و دیدار یار ببینم بلکه بر ببینم نظم
خدا را مکی ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
وز از خواب خوشی ای بخت بد مکن که آیم سحر روی جو تو نیم شب گشته خود را

شعر
وز از خواب خوشی ای بخت خفته ناکه آیم

تا او را اجازت فرمود جوان روی بخیمه دوستی نهاد و از روی شیفتگی آن سوز فراق
حال میگرد و دواز خوابت اشتیاق او آتش از جگر آه بر می کشید نظم بیا دلبر
دل بعشق روزگار یار فراق که نیز ه باد چو شب روز روزگار فراق چو آمد از آن
خانه خود را از مرکب در انداخت بخیمه در آمد خوشی داده سر بر زانوی حضرت
نهاده و قطرات عبرات از چشم چشمه کشاده گفت ای فرزند چه حال و بیت
داری چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان و ای بینی دل ناتوان نظم جان بر غم فرسوده
دارم چون ننالم آه آه درد و اندوه دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست
و سر او را در کنار گرفته از هر جا سخن در پیوست که ناگاه دشمنان او از آمدن که
هل من مبارز هیچ کس نیست که بمیدان مبارزت بیرون آید جوان بر خاست
و گفت نظم رفتیم و دو دلبر ما را دل بایدکرد و ز آب دو دیده خاک گل باید کرد
گر بنده ز دیده حضرت نگو باید گفت و ز دو بد مسری بود و بگل باید کرد آنگاه بر مرکب سوار
شده عنان بجانب رزمگاه منعطف کرد و چند دوستی ز عقب وی نگریست
و زار زار می گریست و بر سر زبان حال میگفت نظم ازین پیش من از آن ماه چو خجل کمان رفت
دل خود براو کرد جان رفت و روان رفت تا جوان چون شیر ژیان با بردباران
با تیغ آبدار و نیزه جان شکار مصاف کرد و دلیر و کار از ره در آمد و به سنان نیزه
بیان می زد و دشمنان خود را از پشت مرکب در ربوده و او را کجا بی طفلی کشتی

سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و وهب بیک حمله او را از اسب ~~بر زمین~~
در ربوده و روی بقلب لشکر معنی آورده و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب
را بچوگان نیزه و بر خاک هلاک می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد و دست بر تیغ
و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد نظم تیغ کار خود
بسر آورده بهر شمشیر بریده سالی تنی فلک با هزار دیده در حیران و از وی او جرئه
می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند الغصه لشکر مخالف از
جنگ او به تنگ آمده و بر سعید لعین بانگ بر کشیدند و جوه زن تا گرداگرد وی گرفتند
و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی نیزه بر مرکب وی زد که از پای در افتاد
و وهب پیاده بماند آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و شیر
مبارز گش را بگرفتند و در صف لشکر امام حسین انداختند مادرش در جست و سر
پسر بر داشته روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر
و ای حلال زاده مادر اکنون رضا دادم شیر مرا حلال شد و بشنید آواز
خدا و رسول که ای پسر را بیاور و در کنار گرفت و گفت بنا دور سیلی بر دست
و بر آن خون آلوده شافته در جسم کشید و آهی از میان جان بر آورد و بجوم
خیل اجل جان وجهان بر سر او آورد ع جان بر سر دست خود بنه بر جوشت
و روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه جان بر سر آن رفت و خود را در خون

بیکرد ایشه و خاک در خون او را در روی خود می مالید ناگاه عمرو را نظر بر وی افتاد
غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زده آن زن حلال شد و نقلی بر آنست
که مادر وهب سر پسر بریده بر گرفت و بجولانگه در سینه کشنده بسر خود و او را بکشت و
بازگشت و چوب خیمه بر داشته سه کس را بکشت را سابقه امام حسین او را آواز
داده باز گردانید و او گفت بار خدایا که ای فرزند رسول خدای امید وار گردی تراق
دانا و دو دل سوخته بود ع و نور الائمه آورده که بعد از آن سکینت و او بلا دید
جوانی کمال است ... باز نمایم که انتقام خون پسر من بابد خواست راوی
گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی مرد افکند بلا
دنیا لقای بر مرکب تازی نشسته بر کشوانی شغفی دران کشیده و شمشیر
سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتشبار از ابروی مردان می برد و از شمشیر
گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از شیرین جان بستان لعل منثور می پراگند
و با زبان در ربار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می کرد و ابو المعالی در
ترجمه رجز او گفته نظم ای نفس عزیز ترک جان کن ۔ ترتیب بهشت جاودان کن ۔
از بهر شهود و عزتی اکبر ۔ خود را بشهادت امتحان کن ۔ در سینه بتیغ آسمان گون ۔
اطراف زمین چو ارغوان کن ۔ در معرکه چو شیر مردان ۔ سرتیبی کینی خدایکان کن ۔
بعد از تمامیت بسیار رو بقتل جمعی از فجار و قوم ربانی جنات تجری

جنگ خالد بن عمر

تحتها الانهار و بعد از وی بر سر خالد بن عمر حکیم من اشیة آبائه
تا طلوع روی تیغ ایشان ساده و آیده عرفه‌ای کی نهاده و در کوبان زبیال جروی زبا
بها دو جدال بکند و خاک میدان را از خون نامردان چون نیل بدخشان
بکرده و جهد بود که را بتیغ آتشین ایشان از قطرات دما اهل بغی قدوان آن
بکرده و مانند برق خاطف حجر گذاری می‌نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتش
را کاری می‌نمود عاقبت خالد هر نیز همچو عمر جاوید تخلد فیها و صال و وصال آباد
رسید نظم چون ذره کو رسید در خشان به دوست چون قطره کرسته
به عمان بپیوست جان بود میان وی و جانان حایل خوش ای کر جان داد بجانان
بپیوست بعد از سعید بن حنظله تیمی که در جهد بود که از قوت

جنگ سعید بن حنظله

شجوی روی منافقه بود و شعشعه شمشیر درخشان غبار میدان شکافت
چون فرصه گاه نبرده را خالی دید نظم و امضی زاری براند کوششی براورد چون
رعد غران خروشی روی به میدان نهاد و مریخ خنجر آن را از فیض جبه ازاد کرد
و کوهر تیغ بران را از غمد نیام برون آورد و روی هوا را از نجار قوارت
عقیق زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلنار ساخت بعد از کشتن
بسیار و کوشش بیشمار عمر وی بر وقت ماخت و بنیاد حیاتش را شمشیر قاطع

جنگ عمرو بن ...

برانداخت ابو المؤید او آن که بعد از وی عمر بن عبدالله مذحجی درود پای حبشی خود

جنگ حارث بن ...

ورده تیغ چون جیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر
تکیه باد رفتار چون تمنذ رعیان آتشین گلزار رسانید نظم سیم سیماب تیغ
او بر سنگ ار گذار همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار آغاز
جنگ کرد و ساحت زمین دشت را بر خصمان تنگ کرد و صفحه تیغ بالاد را
بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضرب اعدا صرع روح با کسی از تجلیس
خاک باشیانه افلاک آهنگ نمود و پس از آن حارث بن انس بمیدان درآمده
اسب می‌تاخت و لوای نصرت بر زمین می‌انداخت و به تیغ خارزن سر خصمی
از تنه جدا می‌ساخت و بچوکان نصرت چون گوی می‌باخت و بنای صبر و قرار
از دل اشرار بر می‌انداخت عاقبت خدنگ اجل دیده امنش بر بست و با دل

جنگ ذی خمار

شادمان و جان بجنت آباد آن با سمینه ایه دیگر بپیوست قطعه هر لحظه بادی تحرز
از بوستان گلی آشفته می‌کند دل مسکین بلبلی بعد از آن وقاص بن مالک
نظم تیز کرد اسب را چو برج حنیف کل شی الی الفریب فریب صف زده و از زده
رازها وشکسته بود که ناگاه حقایقی بر وی تاخت و بطعن نیزه اسب بر خاک انداخت
و نوازش قدر سایه بان بر نیت وی و روضه جانان برافراخت و ساقی قضا از

جنگ شریح

باده جام بقا در مجلس ارتقا او را مست و خراب از ساحت نظم جو طاد از
جام شهادت جشید رخت بایوان سعادت کشید بعد از آن شریح

بن جبیره روی بمیدان آورد نظم بهر جا که نیزه برافراختی حبابی ز هر دم بپرداختی
بهر سو که مرکب برانگیختی بشمشیر خون عدو ریختی ناگاه ترکش خطا کرد و آن
صف کفار بهم بر زد و جمعی از ایشان را از پای درآورد بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب
انوار محبت او را بیشتر تافته بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی
بجانب میدان آمد و او مردی مردانه بود و بجای فرزانه ثابت رای لشکر آرای
در روز وغا و هیجا کارهای عظیم کرده و کار بشمشیر کارگران جنگ آورده چند نوبت
قرآن پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خوانده [illegible] ابراد و
خوانده رسانیده و از صفایح خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون
آمدی و در مهالک غزوات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودی نظم گر زاد
مثل فرشتگی بهر هر کار آن روز تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار هم
اجازت امام حسین روی بمیدان آورده و رجز مردانه و جوانان عیار رانده کرد
رجزی در معنی شهادت [illegible] می خواند و [illegible] عشیره خود و [illegible]
آن بهر زبان می راند مقارن این حال [illegible] از اهل جفا و جهال [illegible] بیرون
آمد چون [illegible] جوشان و [illegible] خروشان و از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حمله او
را رد نموده نیزه زده بر پهلوی راستش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه
امام خروشی بر آوردند و تکبیر و نعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر [illegible] سعد ملعون
طره

طره و نیزه گسسته بر خاک [illegible] افکنده مبارزی دیگر بیرون آمد و جاسش
ترک جوشنید [illegible] روی بمو کرده [illegible] در سینه اللعنة فرود آمد
و مسلم می گفت تا پنجاه مبارز را بنیزه بجان بیجان کرد و بشمشیر آبدار [illegible] از
تن دیگر بر آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و امام حسین و حبیب
مظاهر بسر وی رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در تن باقی است امام فرمود که ای مسلم
طائفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده مانده انتظار آن می برند [illegible]
مقدار که ما نیز بعضی بتو همراه خواهیم شد [illegible] ولی خواهیم
مسلم که این سخن بشنید دیده باز کرده و در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود که
گوییا [illegible] در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود [illegible]
راهی که در وی چون تو همراهی بود [illegible] حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة [illegible]
یاد مرا بهشت مسلم باوازی ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا حبیب [illegible]
حبیب فرمود که ای مسلم [illegible] دانستم که بعد از تو زنده [illegible]
اما یقین دارم که [illegible] لحظه [illegible] خواهم پیوست [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] مسلم گفت وصیت [illegible]
[illegible]
[illegible] که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت [illegible]

خواهم کرد واین وصیت بجای خواهم آورد نظم به جنگی چنین افتخار خواهم کرد سر را
حضرت او جان نثار خواهم کرد دلیروار ز بیداد و جور خواهم رفت به تیغ و کرز و سنان
کار زار خواهم کرد و درین مدت که پسران دشت حبیب را قطعین تیر و تیغ جان سپار خواهم کرد
مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتیم تا
مژده آمدن تو بحضرت جدت و پدر رسانم و جهت را از آمدن تو آگاه کردانم پس
دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در آن زمان که مسلم
افتاده بود بعضی از لشکر پسر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن
ربعی زبان به دشنام ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که
در روزی او در جهان پیش از همه صفوف مؤمنان و کافران دیدم جهد میکرد را
بقتل آورده بود عجب حالی هست که شبث مردود آن قوم را از شادمانی بقتل
مسلم منع میکرد و خود بقتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول
شادمان و مبتهج میبود سجع افسوس که انصاف در آن قوم نبود لو را لاقم آورده
که پسر او بعد از قتل پدر کرد جگرخراش روی بمیدان نهاد امام گفت ای جوان باز گرد که پدرت
کشته شد اگر تو نیز مقتول شوی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادر تنش
زبانه کشان گفت ای پسر اگر ازین حرب بازگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی
بمعرکه آورد مادر نیز از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و گفت

محمد پسر مسلم

جان مادر از تشنگی مترس که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
چون بمحاربه در آمد و بیست تن را بی سر ساخت آواز بانگ در افتاد مترس پسر بود پیش
مادر انداختند آن دل سوخته سر پسر بر داشت و آنرا گریان در روی گریست و هر آن
حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن حنظله بن اسعد شبامی که قوی بیان
بود اگرچه مانند حنظله تلخ بود اما خوشتر چون شکر در مرتبه بود در آن نزدیکی خلعت
تو داد وی پوشیده و از جام آبدار شربت ابتهاج نوشیده و قبله وصیت
کرده در دست در آمد که ای تن قوم ترسیدند و اگر هلاک شوی حنظله گفت ای
مادران از پیر و زن و شوهر ازو دیگران کمتر نیستم و هر کجا حضرت امام حسین و یاران
بیان جان سپرده ام و از روی قوم حسینی بحضرت حضرتش متوجه شده حالا دل از
عالم بر داشته ام و قلم بکجی و هوادار برافراشته نظم بتعهد محبت وفا بلیتم بکاک
و ترک جان فدا می کنم این سخن بشیخ مبارک امام رسید گفت ای برادر دل ضعیف
تجاهل تو نکرده است بخواهم که در جوانی برادر یکدیگر نشوند حنظله گفت یا ابن رسول
اگر مرا اجازت بگذارم و روی بهشت بازی و حضرت سازی ارم و فدای جان تو باز کنم
چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس از امام رخصت طلبیده آهنگ مصاف کرد
خودی مانند قوقاوی بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر منور بکتف در آورده
قبضه بر تیر خدنگ تیز زنگ سوفار بکمان سفت عقاب پر بر میان بسته و تیغ تا جوانی جو

جنگ حنظله بن اسعد

حنظله پسر مسلم

دار صاعقه آثار حایل کرده و این هلال تیر انداز بود که هیچ یک عقاب صفت
طعمه بجز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر بر [illegible] شکار جوی
بر خواه صید نکردی نظم تیر او چون بهمه چشم برابرِی کمان ◦ زه بگوشش ظفر آید زبان
سوفارش هلال بن نافع کالبدر الطالع والبرق اللامع بمیدان رسید و رجزی
فصیحانه آغاز کرده مبارزی طلبید از سپاه دشمن مبارزی پیش آمد در برابر او
[illegible] ببست [illegible] هلال تیری در کمان پیوست و بشست درشت
کشید و حوالهٔ سینهٔ او کرده [illegible] سپر در پیش کشیده خواست که آن تیر را رد
کند آن تیر جان بحرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده روان از پشتش
گذار کرده و تا سوفار در زمین فرو شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر ترسیده
و کسی را [illegible] جرأت پیش نهاد هلال روی بلشکر مخالف نهاده هر تیری
از بازوی [illegible] یکی را [illegible] بیجان می کرد نظم چو تیرش سوی خصم پران شدی
دل دشمن از بیم لرزان شدی ◦ چو بشکستی کمان را [illegible] زه [illegible]
آورده اند که [illegible] تیر داشت [illegible] هلاک کرد و چون تیرش
تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و [illegible] دشمن از [illegible] می ربود
تا طایر جانش [illegible] صدای ارجعی الی ربک شنوده و [illegible]
خلد [illegible] توجه نمود بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله یزنی [illegible]

آمده و بیت و حالت [illegible] بواسطهٔ شهادت [illegible] عالم غیب و
شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ [illegible] یحیی [illegible] بود [illegible]
و مبارزی بود کار دیده [illegible] و محیای و مماتی لله رب العالمین
می گفت میمنهٔ خصم را که از [illegible] بود برهم زد و [illegible] میسره [illegible]
[illegible] و آخر الامر ابن سلیم در مقام تسلیم بالقلب سلیم از عنایت [illegible]
علام [illegible] السلام رسید بعد از وی عبدالرحمن بن عروه غفاری [illegible]
روی بمعرکه نهاده و دو سه بیتی از [illegible] آورده نظم چون [illegible]
نبود [illegible] که در جهان نبود ◦ چون به بستان [illegible] روی [illegible]
را امان نبود ◦ جان فدای حسین خواهم کرد ◦ که [illegible] روان نبود [illegible]
بمیدان [illegible] بر افراخت [illegible] کس را از مبارزان [illegible]
بیجان ساخت [illegible] بیرون کشید و بینداخت
و از چپ و راست حمله بکرد و [illegible] جان [illegible] دیگر را بکشت و شهید شد
مالک بن انس مالکی [illegible] بیرون آمده و در برابر عمر سعد
بایستاد و گفت ای سعد وقاص [illegible] که از [illegible] این حرکت [illegible]
بدنیت خویش [illegible] و عالم را از [illegible]
ازین سخن خجل و منفعل گشته [illegible] بیرون فرستید تا

حکایت عمر بن مطاع

او را جاسوسی کرده اند و به طریقه کارزار رخش حسب و نسب بر روی فرا روی سازد
مرد بیرون می آمد و مالک او را در درکه هلاک می افکند و جنیح اقبال اهل شام
را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا به سعادت شهادت رسید عمر بن مطاع
الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورده و رجزی بزبان فصیح و بیان بلیغ ادا کرده
و بکارزار مشغول شده بر اعادی کارزار بی کرد آخته و بهر طرف که تیغ می راند
اثری از آن بی نمی ماند چندان کوشش نمود که رفعت بسر آمی اقوت کشیده و بنوبت
شهادت فائز گشته بیا این که نسبت رسید نظم هر زمان یار دگر با دست و پی بعنده

حکایت مثنی بن بیته

دوستان بی بدل عمر ز دو دو می بعنده راوی گوید که بعد از عمر بن مطاع مثنی بی ثبیته
چون شیر سلاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجز های آغاز کرد که ترجمه
بعضی از ابیات او اینست نظم منم مثنی بیته ام که در جنگ کیوان فرستد زد او دو کرم
گر بستیم زال زنده گردد از ره و نجم گفته اسیرم دو دستی علی و آنشی با لی بود
اکبرم امروز شوم شهید و فردا در جنت برین بود سریرم نعمان کین در بازوی
تهی انگنده و تکنه کیرو دار از فیر اکند رک در او گفته و نوبت بازوی توانا خاک
میدان ما جون و دشمنان در آنجت سالار کوفی از [illegible] عمر سعد [illegible] زرت وی بروی
آمد و طاقت ضرب او نیاورده روی بلشکر نهاد و راه بیابان گرفت مثنی از روی
تعقب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بنقی ارسید عمر سعد حکم کرد

بابوق

جوانب

تا جوقی سواران از عقب او و بشتافته چنین که مثنی نزدیک بسالار رسید و
که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی در آمدند و زخمها بر روی کشاده و یار
از روی بر آورده و عاقبة الامر بر زخمهای بی در پی شهید گرد و سالار بنقا نشت
با لشکرگاه و بجای خود باز آمد در بیجلی مالکاه از دو نسب ذات اباحسین را از

حکایة قاسم

میان بیابان سواری بیرون آمد بر فتک تازی نژاد نشسته و بر کستوان با جلاجل
زرین و سیمین در روی کشیده مرکبی که در قفای او بود چون قطرات غمام فرد
دویدی و بر صبا پیشی جستی که چون دخان باندک زمان بدامن آسمان رسیدی
برق روی آبر دمش انگنده بر قطار خوشی شام بدی در قبیلش صبح شدی در شتی
مرکبی بدین زیبائی جولان در آمد و در ابکشی حصان لعل چون چهره مریخ درخشان
پوشیده و خود ی عاه ی چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون طوار از قهر دو دست
گرفته و کمان بکشه خانه در بازوی از جهه افکنده جعبه تیر از تیر خدنگ بر میان بسته
و شمشیر بیمال تز هراب داده حمایل کرده و سپر ملکی از پس پشت در آویخته چون بیم
بجوشش و جوشن بیبر و نان بجوشش در آمده سرا پای میدان طرده نمیده رجزی خواند و جون از
ظر جه و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نمود ای لشکر کوفه و شام
وای بی دین ما جون آشام هر که مرا داند خود داند و هر که نداند بداند که منم نا [illegible]
بی عتبه [illegible] برادر [illegible] قاسم سیر عم عمر سعد بی اچند هم پس رو بلشکر آ[illegible]

مهوی دزده که در بیابان دو گوه بود گفت

نهاده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر بهر عجم برسد ما و سمعان با اوست
ولی هر دو دستان سپهدار اجواد اوراد و دوستی شما نجابت و وفاداری هست و این هاشم
در صیانت جنگ کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نموده چنانچه در تواریخ
ضمنی به معلوم هست انگاه از امام جعفر طلبیده روی بمیدان نهاده و گفت فی هوا ای این
لشکر را همراه خود اورده که این سخن بشنید و طعنه هاشم گوش کرد و ازاده
برو ای افتاده و چون بمیدان رضائی او برسیده و دلیری و مردانگی او را دانسته بود دو دلی
نیک کرده اورده گفت ای دیا و دادان این سوار عمزاده منست و مرا در میدان
رفتن جنها و شغلی نیست که بگرد و ولی هر الا و فارغ کرده اند سمعان بقابل
که از بیر قالب بود بمیدان امده و او در آن عرابیلی از دیشنی با هزار سوار جاری پیر زاده
امده بود مردی کاره بید و کرم و شتر و روزگار کشیده و چون بمیدان میدان رسید
نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده چونست بهر عجم مرا از پیر زاده چه بد رسیده قال ملک
ری و طبرستان ما مرد او دست وسپهسالار لشکر کرده و سلام هست تو او را که ابلهٔ
و با حسین که نه گذاشته اند و نه حشم و نه خواندار و نه خرج بار رسانیده و کی و از
دولت روی بگردان و با بخت خویش ستیزه میکنی نظم بخت بلند دارد و دولت
مساعد روی او با در را مجوی و از اقبال سر مپیچ ٭ هاشم گفت ای ناکس این دوستان ده
بخبار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی ابتر را بجای گذارده اقبال لقب داده

نظم گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ٭ روزی دو سه دو باشد و باقی دولت ٭ نه دولت
جهان را اعتبار نیست و نه اقبال آن را ثبات و قراری نظم اگر همه بسر جام جهان نهادی پا ٭
به بیم بوستان صد هزار جانان بخشی ٭ کشیده دارد رقم از حرم عزت او که پیش
حریم محمد و خوشی ٭ ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشای و بنگر باقی بهشت
رفتن نمود و از سر این جیفه از بستان و انبیا ماند و در گذر و بکن مدحت فرزند مصطفی
مرحبا جان بر بسته و دولت رضای اکی و سعادت عطا های ناشناختی بدست آر
نظم چون می توان بمنزل روحانیان رسید ٭ حیف هست در هوای حیوانان قدم زدن ٭
شیخ سمعان از استماع این سخنان بشوره و نفیر نفیر نفسی از اسلم … بر ابی این کلمات
نجابت خیره شده گفت ای هاشم نه از بهر عجم شرم داری و نه از پیر زاده حساب
میگیرن کجا این تشو ور شده و از روش عقل متواتی دور افتاده هاشم گفت بزرگی پیر
زاده که پیر عجم مرا باری داد و تا دین را به جان بر و حقت میخ بالی جهنم دنیا باخرت بدل
نمیکنم معیوب خال صحبتم و مرغوب باقی و بستانم این جاه و مال که شما بدو دل نهاد
روزه در گذرد و بعذاب الیم گرفتار کردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم
در غضب شده بانگ بر … زده گفت ای ناستوده همچو له اندوه با جفا یله بی
حمله کرده نیزه بر نیزه … یکدیگر افکندند ناگاه هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشید
زد که نیزه از دست … بیفتاد و خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق

دیده از صاعقهٔ آثار حوادث ابر تیره بر فرق حرمتش که تا بجای زمین همه و نیم شد آوازهٔ تکبیر
از سپاه امام و همراهان هاشم و دیگر صف عمر سعد بلند شد و گفت ای همراه و بدرت
سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت کرده و پسر در روی عثمان دین
می‌انداخت و اعادی از آنحضرت دفع میکرد و پیغمبر او را دعا میگفت و پدر تو عتبة
بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان آنحضرت زد و مدد مخالفان میکرد امروز تو
خالف نجیب شده‌ای و از کمال تو پسر جان پدر و با عثمان یار شده و تیغ بر روی
فرزندان مصطفی میکشی و من پسر جان پدر با اهل بیت آنحضرت در محاربت میکنم
و میخواهم که پیشاپیش ایشان جان فدا کنم همراه ایشان سر یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد و اکنون زبان و سخن این جوان امام
بر صورت آفرین میکرد و امروز بر تو نیز این میگفت دهان دوز بر چو پسر تو این میکوبند و
میدانم که بر سر آن میکوبد عمر سعد که این سخن کوشش کرده اکنون خیر از دل بر دو تیغ
و ضرب بسیار انگیخته و اسب شتافت از دیده بی حرمتی روان شد اما چون حقان
جوان هوای کشته شد برادرش عثمان بن عقاب با همراه که همراه عثمان بوده
بیکبار بر هاشم حمله کردند و او نیز رسید و از آن لشکر ذره‌ای اندیشیده و پیش حمله
ایشان باز شد و دست و بازو بکار در آورده و دست بر دو می‌آورد که از هاشم
دستان نجیب انصاف شده کرده کرد هاشم تمکین بسی را تو تیغ دیده ساقی

وازسیم هر جان آن زخم را دیده بی رشته قدرت او را بجای طوق در گردن اداهی
قطعه ترک ضجه دار کرده در هر دم از بوجهٔ بر تن • خوب او می‌دیده و میگفت آفرین باد
آفرین • اما چون امام دیده که هاشم تنها با هزار سوار کار زار میکند بدین جوانان گرد
آن جوان دلاور جگر دار و او را یاری برادر امام که او را فضل بن علی گفتندی مادرش
از اصحاب امام که نام ایشان معلوم نیست تعیین داشتم روان شده عمر سعد و هزار
مرد ناکس را فرستاد که حمله آرید که آن غبار را آن جماعت بپوشند سواران هزار
جوان در آن گرفتند و غبار در پیوستند و آواز گیر و دار بفلک دوار رسید ساعت
چون برق تابان کوشش کرده شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت قطعه
جگرها آب شد بر آتش تیغه • گلو پاره شده حلقها گسته • زعکس جوهر تیغ و برق سنان
سرازراه میرمیخ و دست از عنان لشکر و سخن بجهت آنچون غالب شده و تیغ
را سینه کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود و تیغ چون ذوالفقار در بازوار
و نیزه چون مار ارقم جان ستان در کوب میکرد و غبار زمین میگشت گاهی شعله زبانهٔ
آتش آهنگ دود جان سوز از سینهٔ میدان بر آوردی و گاهی بکوب تیغ بیدریغ
در صف دلیران و غبار در آن گردی و هر کس با آن یکی در ماند و دست بر
کردند قطعه زبیجان عالی را از آن بگرفت • زخون روی زمین را لاله بگرفت
ما بر آن اسب سوار شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت

از سرای بی اعتبار رو بجانب مقیم منازل دار القرار شد و اول کسیکه از برادران
ابا حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید
او بود رضوان الله علیه و چون لشکر کوفی این دو تن را شهید کردند روی بجهد کاری
نعمان بن مقاتل آوردند و او با چهار سوار که با مسلم نزد گرفته بود و با هم همراه بان میدان
دعا کار را از ایشان بیاره و بیاره از پیاده و سوار بر وی آوردند نظم نشسته بزین بر چو یکی اژدها
سری پر ز کین کرده پر گره رها بر اسبی بعالم بر انگیخته بتیغ تهنکی در انگیخته بهر طرف که
مرکب می راند بوی مرگ بمشام معاندان می رسانید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ
موت از نظر مخالفان میبرد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که
کو کسی که بیند و خون برادرم باز خواهید درین حال مسلم در تابید و دو تن اگر نشی
بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهایش در هم شکست
و فی الحال جانش از قفس قالب شوخ او برون جست بیکی دیگر پدر او را نیز بضرب
تیر بیعقان در رسانید و عقبی بلکوفت از کوه سپاه نعمان چون وی را کشته
و عقبی را بکوفت دیدند روی بگریز نهادند نعره الحذر الحذر بر کشیدند و در جگل
لشکر بر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند و قریب سه هزار کس گرد مسلم
را فرو گرفتند و او ماند شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده
نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می جوشید و می خروشید و مردانه

می کوشید تا شربت شهادت بنوشید و از جامه خانه کرامت سرمدی خلعت
سعادت ابدی بپوشید مصرع زین عالم فانی بشد بگلزار بقا رفت • بعد از آن
حبیب بن مظاهر و مستوری قلبه و او مردی با جمال و کمال و پیر کهن سال بود قرآن
مجید بالتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح قرآن را تمام کردی بکتابت رسالت پناه مشرف گشته و از ایشان احادیث
بسیار شنوده و در ملازمت حضرت مرتضی علی ... ملازم بوده آنگاه حبیب
نزد و گفت ترا از خدمت پدر ما و کار ... تو ... اجازت ... مگذار ...
پیر شده و پیران در مشقت ... و جهاد ... حبیب گفت ای سید
سرور ... بهتر و بهتر پیران ... وقت بهتر ... ایشان ...
کار ... بهتر ... خواهم که ... نظم
فرو ... خاکی ... مرکب ... جگر الوده
کفتن ... امام ... او را اجازت داد و حبیب
روی بمیدان نهاده ... گفت که این دو بیت در ترجمه آن ابو الفوارس گفته نظم
حبیب مظاهر منم مرد مرد • برانگیزم از آتش و آب گرد • سری ... از دو ...
بره ها • ولی دارم از دشمنان ... جولان ... گرد و خروشی از لشکر بر می آورد
ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد

حصین بن نمیر تمیمی بر فرق او زد و آن زخم از او برآمد که با آن رسول الله و رباب
این صدا بگوش امام رسید مرکب برانگیخت و خود را بدو رسانید حبیب دیده
باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بر ما آن دنیا می که بگذرد بدین بود و از بی باز گوی گویا
زبان حال حبیب در آن محل مضمون این دو بیت ادا می نمود نظم برآنم سر کشیده هر سر
ره شکافت سوی سینه کن چاره جب اشتافت لبالب خونفشان و هر چه دارم رسیده
جان خونی بگو که جانم باد فدای جانت امام در او را بهشت بشارت داد و آن پیر
پاک ضمیر جان مرده دل نبیره بر روی تیغ آفتاب نهاد و در بعضی تواریخ مسطور است که
بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بر سر جای محفوظ ساخت
و بعد از آنکه جنگ با امام رسید آن سر را در گردن اسب خود آویخته بکوفه رفت
که اینجا دوستی است که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدست خود بجایه قصار را پسر
حبیب بر در دروازه کوفه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سر پدر از دور
اسب در آویخته بپرسید که این سر کیست بدیل گفت که این پرسنده پسر
حبیب است جواب داد که سر حبیب مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده
ام و گفته‌ام آنرا بدست خود فلان کس آورده چون پسر حبیب این سخن بشنود
دیده از بیداد او ... با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود شمشیر برهنه
و بر ... [illegible] ... که شمشیر بر سر آن شد ... از مرکب در افتاد

جنگ جون

پسر حبیب سر پدر را از گردن اسب باز کرده ببرد و در گورستان مسلمانان دفن
کرد و آن موضع مزاریست مشهور برای حبیب والله اعلم بعد از آن
جون یا جویر که آزاد کرده ابوذر غفاری بود و بعضی گویند جویر نام داشت
بمیدان آمد و پیاده ظاهر گردید و رجزی خواند و مبارز می خواست اگرچه
رنگی رویش سیاه بود اما دلش روشن‌تر از مهر و ماه بود و بیتی چند
ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر اینست نظم چون من سوی میدان
شجاعت بخرامم بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم بگزیده
مرد اگر چند سیاهم بسوده بشاهان اگر چند غلامم فرزند بوده
اشان بشجاعت همه کارم امروز برآید بشهادت همه کامم حمله مردانه
می آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتی که بقتل آمد و بجنات جاوید
رسید مصرع قبلی را دو سر از بندگی جاویدیست پس از وی یزید بن مهاجر
جعفی قدم در میدان مبارزت نهاده در محاربه و مقاتله داد مردی
و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجانب
خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را [illegible]
تنها افتاده و در شاهزاده فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد و بعد
از آن انیس بن معقل اصبحی روی بجانب محاربه فجار آورد و چون ...

جنگ انیس بن معقل

و موج سنانی چون آب روان کرده با خلق تشنه و سینه شمشیر بر حلق ایشان
می راند و در مدح حضرت امام حسین و مناقب قوم خود رجزی میخواند تا آنکه روح مقدسش
از تنگنای قفس جهان بفضای ریاض روضات و حدائق رضوان پرواز نمود و بعد
از آن عابس بن شبیب شاکری عازم میدان گشته از غلام خویش شوذب پرسید که
امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم
عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم
ثواب عظیم از خدا و بدانکه بعد از امروز دیگر روز عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند
همت چنانچه فرمودی مرکب عزیمت و شجاع آوازه دولت آفرینش بس
هر دو باتفاق [illegible] را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام آمد
و گفت یا اباعبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من عزیزتر
و دوستتر از تو باشد و درین مدت هر چه حق تو لائق بود کردم و تحفه [illegible] بحضرت
جناب مستطاب بیاوردم و [illegible] از مجالست تو [illegible] **نظم**
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست / که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم / اگر چه
نفیس تر از نفس خود نداشتم اکنون [illegible] ذات مقدس و نفس مکرم تو [illegible] ایثار کنم
اگر اجازت فرمائی بجهاد مردی علم مبارزت بر افرازم و از قبول تحفه جان [illegible]
فدای راه تو سازم امام بروی آفرین کرد و دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی

بمیدان

جنگ عابس

بمیدان نهاده در مقتل ابو مخنف از ربیع بن تمیم نقل میکنند که من عابس را در معارک
دیده بودم و صورت [illegible] او را مشاهده نموده چون چشمم بر او افتاد در برابر وی افتاد که [illegible]
می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه مقابله او نشود که تنها جنگ با شیر ژیان و پیل
دمان غالب می آید ما که هیچکس متصدی حرب و متوجه قتال او نشود و از آن
این [illegible] عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که [illegible] مردی [illegible]
لشکریان هیچ جز از مبارزت او نرسید و بود نه کسی بمقابل او رفتن [illegible]
عمر سعد گفت چون بحرب او نمی روید یکبار حمله بروی کنید سنگها در وی [illegible]
آغاز کردند که نه عابس که این بدید خود را از سر و زره از تن بیفکند و روی بلشکر
نهاده [illegible] از عقب [illegible] که دیدم که زیاده
از دویست کس را در پیش انداخته می راند و می زد و می گفت ربیع گوید که من با وی
آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا
افکنده [illegible] عابس جواب داد مضمونش اینکه **نظم** چو من در هیجا
[illegible] / کسی که [illegible] از باران چه غم دارد / با [illegible]
اطراف و جوانب او در آمده زخمهای متعاقب بروی زدند [illegible]
خواجه و غلام [illegible] **بیت** [illegible]
رسیده منزل / از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین

حجاج

تکانی

وگفته اند که رکاب دار آن حضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد و زیبا مانند قرشی فرخ چهره بود و خنگ چون ببر از مظلومان که شکوه از قریش تنظلم بهدف تاب نرسانی الفلذه در آن بجوشید بر جوانان تبر و جوانان درآمد و خاک میدان با وج کیوان می رسانید و با تیغ شمشیر ابدار با دو نزد راه سپر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف جنگ آمده تیر باران کردند و زخمی قوی رسید و به بهشت رضا رسید و بعد از آن سعید بن حارث بن شریح با پسر عم خود مالک بن عبید بن شریح که هر دو از کبار حضرت تمام بجای بوی پیش فرزند الامام سیدالشهدا آمدند آن حضرت پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما هر دو ای کریم چون می بینیم که دشمنان بسیار احاطه کرده اند و دوستان در رفع ایشان قدرت ندارند امام در حق ایشان دعای خیر گفت و آن دو بیچاره کاری چون شیر مرغزاری بکارزار درآمدند و او تا مدار ی وانند و بنی سوار و پیاده را از وصه حیات بیرون انداخته و خوات وحسد و ند تا خوارزمی ظلمت خانه بپرود حنت و نقال روی بر حضرت آورد و قریب ده وانجا پا نهادند امام بیران ده نوجوان که با حضرت این جهان بر گفته بگریست و آمرزش ایشان از خدای بخواست الحمد لله بوده و درخود که ما نتعالی شقیقات نعد بیرق در ساحتی وتسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر نظم بخت کسی از وصیت فرق نجات الکوثر

جنگ سعید و مالک

ذکر شهادت مراد الذات بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود باروی خندنده و چهره چون آفتاب تابنده پیش حضرت امده در زمین افتاد و گفت تمنی لقیک الیقین آه جان من فدای جان تو باد ما این کجول ات جان می بینم که از لشکرهای رسیده بخواهم تا بدستوری دیده با من بیرحمی تو جان فدا کنم و خود را با با تام قرب و نزدیکی عقد صدق گسستاخم امام فرمود که عزیز را برای پسر خود امام زین العابدین فرموده ام و بدو بخشیده ببرد و از او اجازت طلب راوی گوید که امام زین العابدین در آن روز بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام امده و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت اجازت قرب طلبیدم گفت تو غلام آن تو بیدی دعی اختیار تو او دارد و حالی روی با سیان و کسی شایع تو او کرده ام و البته امیدوارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار دهی و با رزانی دار امام زین العابدین گفت هم مرا در ره حق الرد کرده و بجز تو بیدا آنی شر رکی نیکو صفا را با گره که انصاف و حیث صافی طینت بر دو شهادت مرا امده و از حرم آنالی و موالی بعلی طلبید و گفت مرا این کرد اری بها مت مرا باز طلبید و هر چند در حضرت تقصیر کرده ام از من خوانوس بگیرید کر بواز آمل بنیت مرا امده و بکر بار جلا رفت امام حسین ما رفته صورت خالی بوقف وقتی رسانید و از امام اجازت طلبید و روی تصاف جانی نهاد و خبر امام زین العابدین رسید که غلام بمیدان می رود و فرموده که در آن خیمه برکه بدو نظاره جنگ این ترک کنم

جنگ ترک

واقعی چنین هر دو بنشستند و تماشا همی کردند و نظاره می کردند که آن ترک مانند اژدری چون فیل تنو
ورخسار زرد چون ماه و هفته در میان هر دو صف ایستاده و تکبیر چون شعله برق
درخشان و علامتی شهاب ثاقب سنانش شعله آتش بار و در روی آن سپاه روباه
بجنبانید و مبارز طلبید و گاهی به ترکی رجزی می خواند و گاهی بلغت ترکی کلمات بر زبان می راند
و هر چه بعضی از رجزهای او بلفظ ابو المعالی فراهیست نظم ای حسینی ای گرو جان سخن
تکرمت سبحانی منم آن ترک کرم سلطان ملتسم کرو ام حیدر وی حضرت خوان از تیغ
من دوست دشمن از تیغ تو بر سر خصم کشم غضبانی چه شود اگر تو بر روی خویش بخونش سرخ روی
ابتیع کردانی روی بر روی جبرئیل نمکین نه چون کشتم سرکه سرآ آبی فانی قضا برزخی امده و هر دو صف
ذوی کشته می شد نا بسیاری از تیغ تیزان و از آتش رسانیده و تشنگی بر او غلبه کرده بار
دیگر بخیمه امام زین العابدین آمد و امام را زده هر دو آفرین گفت و بیار زینت او را بسیار
تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان مرتبه الله اکبر بیتیم و سرور
کرد و بنده ترک صادق ولی دست و پای امام زین العابدین در او بوسه داده دیگر باره از قوز آمد
تجارت بیعت بجنگ طلبید و از شور نظارت آن ... برهای بر لب بسی
بمیدان شتافت و کرد تقاضای الجنت و خاک معرکه بر فرق شاید این جزء روی می رکبت
عاقبت شمر ... عالم ... و شقاوت ... ای جی تیغ روح شریفش
رسانید و خطاب شنید که ادخلی جنتی از فضای ساحت قرب ربت

الجبار دیگر سلیمان حبشی آن ترک پاک اعتقاد در رسید نظم روی دل در ره جانان کرد
منزل اندر ریاض رضوان کرد و آن ترک مذکور بود که آن ترک زخمی گران یافته از پای
درآمد و امام حسین به تکبیر وی رسید و او را بخیمه امام زین العابدین رسانید
زین العابدین با او خوش و مرحمتی بسیار بالین او بنشست و وداع دید و بار دیگر خود جنگ
امام حسین رسید و امام زین العابدین ... بر سر خود نشانده و خود بخشم کمان بر
و بسیر سلیل کرده روی بجنگ نهاد و از آن کشتن او زد بعد از آن حنظله بن سعد
شبامی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای مردمان از عذاب قوم نوح و عذاب ... کرده
عاد و ثمود بترسید اکنون از خدا بترسید که مستحق عقوبت نشوید و دست از قتل امام حسین
کوتاه کرده ... امام حسین گفت یا ابن سعد این سخن ...
حاجت ... و عذاب الهی و استحقاق عقوبات ... حاصل شده و
ترا اجابت نخواهند کرد ...
که مرا در این صالح ... حنظله گفت صدقت
یابن رسول الله اکنون ... که با اخوان خود ملحق گردم امام فرمود که برو
... ابن سعد گفت ... باد
... امام ... روی بمیدان کرد
خدا ورد و جنگ ... سعادت رسید واز پی

وی جزء بی زیاد والشفق هست جزری بر اجل شده و نیافت از ضرب تیغ بن را از ایشان
بر زمین افکنده و بر نیزه که بی اراحت ستاره ای مرحوم که اللهم سدد رمیته
واجعل ثوابه الجنة دعا با بزاده را بهدف صواب رسانید و بهشت را ثواب
دست مزد وی کرد آن تا جان ایشان فدا کرده هست ازینرا اندازه اجل کردید واز
عقب وی سعید بن عبدالله الحنفی که از اقربای محمد حنفیه بوده اجازت طلبیده
و زینت میدان قتال کرد بر کره پیکر باد و جنبش زمین توز و آتش جوشش سوار
شده چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر کوهی مرکب راست
کرده نظم بکرد به جیش و بیش و چپ و راست ابیات والحکم او در خواست
هر شهادت به قتیلان بی مدارکرده بود بی سطعی تیز جان از وی برد و از مرد مایه ای
بر ضرب تیغ تعیه صابت ازو بسته بی حابت بحکم لکل اجل کتاب روز با
جاشنی ناکام رسید و از لقیم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید
بعد از و جناده حارث انصاری مذحجی و فتح میدان آمد و بعد از کارزار
بسیار از قطره خون برتبه شهور رسید بپرسش هر ضرب جناده بعمرو
کتبا حکمت اعلام الولد سر ابیه عمل بوده اتفاقا بر جهاد در ... کرده و
رسانی را بوصال آن نیکو خصال رسید بیت ترکت ... دست
از پس ابه دو عمرو بن جناده انصاری بود ... چون ... بیرون

شهادت سعید
شهادت جناده
شهادت عمرو

دیده انکی از سپاه کوفه و سیاه بر سر اسپ تیغ کوهر را از جوهر کوی را اندکی کال
به ضرب شمشیر جانستانی رسانید و ... ازان جزء رو کار زیرا که عاقبت الامر از مجلس
دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نموده و خطایر
عالم ملکوت را بر منازل عالم ناسوت اختیار نموده اورده اند که مجمع
فرزاد و ابوه خانه با یکدیگر ازان سینه و صدر و دستوری جسته میدان رفته
و جهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته کردانیده و چون خواستند که بلایت
شهادت آینه فوجی سوار از لشکر کفار بخار را که دایره اندر فرزند رفته
شدند که علی امیر المومنین بوده با پنج تن از موالیان و مقبولان امام حسین
که عتبی بن ربیع و شعبی بن سعد و عمر بن قرظه و حنظله و حماد بوده بمیدان
رفته و بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی دشمنان هر یک تن از این
نشسته رفتار منو قدم شاهزاده نه به بهشت جاوید اذا شده و چون ایشان
اجمعین و در بحل از یاران و جاکران و خاصان مداد رسان امام حسین بجای دیگر
شهادت رسیده از این جهان فانی رحلت فرموده بوده اند و از مردان غیر از امام حسین
و امام زین العابدین بوده و هیچ باقی مانده بود فرزند و خواهران و همراهان و
فرزندان بوده اند و ده تن از یاران و کنیز از غلامان چنانکه در تحقیق مذکور شود نظم
چو نوبت با کی نهیر رسیده جهان جامه صبر بر هم دریده زمین شد پر از فتنه و ولوله

شهادت عمرو بن خالد و ابو حمایه

شنید گفت پدر شو پیش و غلغله * در زمان روزگار جزای زاری گفت **نظم** چیست

یا رب کاتشی در روضهٔ عالم زده‌اند * بنیاد گیتی کنده و عالم بر هم زده‌اند * و فلک در هم

پیچید اضطراب و اضطرار مضمون این سخن که پیش جهانیان می‌رسید **نظم** تا دیده

روز قیامت اهل عالم را هم شد * با دیده صد فرزندان آدم را هم شد * چون

امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نمانده سوز حسرت بر دل آنحضرت

غالب گشته آهی سوزناک برکشید اهل بیت آن بشنیدند که مقابل آنحضرت بجهت

اینست هو سیدی اللهفا کنند ای نور دیدهٔ صدر رسالت و ای سرور

سینه سوخته و وحشت و نیابت جمیع انبیا بجز در راه مدینه و داغ ملال بر سینه

ای کینه‌جو که ما از دل جوان تو نمی‌خواهیم خواهش است که امروز در رفتیم سر

سر جان و هم ما فرزندان در میان تحت شمشیر قرار گرفتیم سوخته داغ موت تو ایم ما را

از سیل بلا چنانک از خانه مان بطوفان بخت و ویران کرده چون منزل دل از سیل

بیمار رضایت تو معمور است چه اندیشه **نظم** ما چو ویرانیم دل را دیده بطوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر * امام بگریست و دعا ایشان تقدیم فرمود پس

اول کسی که از اقارب قریب شاهزاده جنگی شد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت

یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بروضه اوزنم را نزد مسلم

عقیل رسانم امام گفت ای پسر هنوز از داغ جوان مسلم بریان شود دلم و هنوز

شهادت عبدالله مسلم

در آمده و برادران تو در سینه در جهان نادیده تو بوده ام این زمان از هجر فراق خود مرا

بر آتش نهد و ضربت تیغ چو آن سر ادای جان زهرا که مصیبت چه رسد بکی مرد و کار

مسلم عقیل تو ای پسر الم مفارقت پدر بس نیست که در لوا او بیش تیر و خنجر

کجایست مر حریف کران تو کشته جسم پر مینه اند و مادر جسته جرات ای بگری

نکشته عبدالله گفت هر آنکه یار چو دل حق جدت در این جمع مکلفی در نهاد و که

مرا بجهت آن کمر از روز کار برزار رفتگان بطوفان عهد ببر ما بعد از من هم در حضرت بود بجم

پدر و برادرانم و چنانچه اول کسی که روز بار از اهل دعا من خود اکرده پدر بر تو و حقی

از آخر باشم از هواداران تو در ادا کرده منم باشم امام حسین او را در کنار گرفت

و گفت ای نور دیده و غمگسار و ای مرا از بیم هم یادگار جسم تو روشنی و دلم

بخوشی همه بود این تن پر مهر جوان شد و در جانفشانی تا با جان رسید پس وی را

وداع کرد و دستوری داد و عبدالله روی بآغاز کرده و مرکب را بجولان در آورد

غبار برد طلبید کاهی چون مریخ تیغ زن خنجر آبدار کار میفرمود و گاهی چون شهاب

ثاقب به نیزه آتشبار خلق می‌ربود و با تقاطع بود بجای ابر غبار دران را

نیزه و تیر ملک در مسعود روی بعید آورده بیک اشتر فراری کرد و گفت ای فرزند

بقدر هم در هم خوب کرده بیرون رفته در کیر و دار رستم این جوان ما هیچ علوم شاید

که بعضی او از ضرب شمشیر بازگشت و خود را در میان غبار زنان کوفه و نیزه بازان

ستام سرافرازکی فرا آمد با سلاحی تمام بر اسپی سوار شد این مرکب تیز لگام زده
انجام که بگرم روی باد و باد خورشید صفحات دور طی مراحل و قطع منازل با پیک باد
جهان توامان بودی **نظم** چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو جهان پیما تر از شبدیز
خسرو بسرعت بر فلک پیشی گرفته بپویه باد قمر خوش پی گرفته تازان تازان بر لشکرگاهی
پسر سعد تازان و بر ابر عبدالله مسلم آمد عبدالله نیزه برو حمله کرد فرا آمد مرکب از جای
بر انگیخته از پیش او بیرون شد هر کار که عبدالله در عقب او تاختن نمودی نرسیدی
چه مرکب عبدالله درین روز تا آب نچشیده بود و خود دل از درد زخم تپیده عبدالله از
تاختن فرو ماند و نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشید و در گوشه میدان بایستاد
فرا آمد چون دید که عبدالله نیزه بینداخت و بایستاد شادمان شد و مرکب بر انگیخته نیزه
حواله سینه آن جناب کرد عبدالله خود را فراهم آورد تا نیزه او در گذشت پس
بکانه ... باز آمد و فرا آمد اسب را باز گردانید و میخواست که حمله دیگر کند که عبدالله
تیغ بر دسته نیزه او که یک نیمه از آن ... بران شد پس دست نیزه و کمربند وی گرفته
از پشت مرکب در ربود و فی الحال بر مرکب او سوار شد و اسپ خود را ... و
نیزه خود را از زمین در ربود و نیزه را زهلیه و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از آن ابیات
اینست **نظم** مرد رزم بی‌بیم ... سوخته جانم ... دلم ... بر روی زوار ...
با دولت جاه ... آنکس ... در آرم ... ودر روضه فردوس ... جانم ... ازان پیش که

٢٦٣

با شیر بکلوت بنشینم ماجاک سر ابر کنم این جمع سگان را آزادی کو دید که صلاح
بن فرا آمد چون شجاعت عبدالله را بدید به پسر سعد گفت ای سپهسالار من تا کنون
جو ... بسیار کرده‌ام و بسیار ... دلیران کارزار کرده و دلیران کارزار ندیده‌ام به
هوا ... این جوان ... کسی بنظر من در نیامده **نظم** شاه‌الحاقت ... فلک چوگان
ندیده تا چنین شاهسواری سوی میدان آورده اما چون سپاه مخالف ضرب و حرب
او مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شدند هیچکس را زهره آن نبود
که پیش او بیرون آید عبدالله شاهی ماسیده ساعتی در برابر ایشان ایستاد از تشنگی
بیطاقت شد بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب را در
ورطه هلاک افکند از جمله جبیر بن ... که بنیه خوارج ... بوده و بسر ... کاهل ...
را بنوک نیزه ... برکند ... پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از ... او
می چکید خود را بر قلب لشکر زد و ... بهیبت کسی ... را تحمل حرب ... ایشان
نقبیر ... آنجا بگشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و دو ... و بر و دانی ... و با فرا آمد
صبحی که پهلوان پسر سعد بود ... [illegible] ... نیز حکایت کرد آنگاه خواست که
با لشکر خود باز گردد که ... کمان ... راه ... گرفتند و ... بیشتر ... از
پس ... راند ... ضرب تیغ ... پای ... را قلم کرد اسب از ... در راند
و عبدالله ... مرکب فرو جسته خود را بر ... سوار گردیدن ...

بر ابر اصحاب [illegible]

بن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه دو کس را بکشت عمر بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصه
خاندان عقیل را قتیل ساخت نظم دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب
کرد و از اوج شرف بحضیض زوال افتاد دریغ شمع شبستان کشته و بال و پر رفت ای بسی
جانی با تشبان وصال و چون عم او جعفر بن عقیل برادر زاده خود را کشته دید عنان
انگیخته و بید زار زار بگریست و از امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد
و رجزی می خواند که ترجمه بعضی از آن در نظم ابو المعالی اینست نظم قرة العین
عقیلم منم و مولای حسین جان و دل پاک ز آلایش هر خدعه و شین بسر قیم هست
این شه و شهزاده که هست قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین این حسین ابن
علی هست که جبریل امین بر و بیشی داده و زاده در خلق اجمعین هر صبا بزکه در میدان
آن صفدر رسید فی الحال از جان و جهان بر می آمد تا اینجا برد بضرب تیغ
بیدریغ بر می کند و بهر کس که از کشته پشته می افکند و چون آن شکاری مردم خوار
در مانده کار زار او شده ناگاه از هر طرف طعن و ضرب بر وی گشادند
عاقبت سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقارش اضطراب کشتی
در گرداب محنت و اضطرار افتاده در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف
بکف آورد نظم در فرقت آن نونهال و راحت روح جانها همه محزون شده
دیده ها گریان و چون فرزند ارجمند عقیل از عقیله بنا بار رحمت بر اه رضای عبد الرحمن

جنگ جعفر بن عقیل

جنگ عبد الرحمن بن عقیل

عقیل قرب در آمد کر مردی بر میان بسته و بهر طرفی تازیانه می زد و بشمشیر
چون قطره آب حمایل کرده و او چون شعله آتش بدست گرفته نظم دادم
جوان جوانمرد کشتی نبرد کشتی دست می کرد خونخوار عاقبت تیغ عبدالله عروه
خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشیده و عبد الرحمن عبد الرحمن بعقبه
حقیقی رسید و چون اولاد عقیل جمله شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار
در آمد بیش از همه محمد بن عبدالله بن جعفر بمیدان حضور آمده وگفت ای شهباز بلند
پرواز اوج ولایت و ای همای قاف قرب و هدایت مرا
دستوری ده که آرزوی من آنست که و معاملت جانکه بیش از آنکه
باچه پاکیزه بپرسنت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و بپال شهادت
روی باشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر چیند دانه وجود این جفته
صفت ان ویرانه او باز دو بوم سیر آن آشیانه انگاره و سیکباره را بیقرار
کار زار از دو صف شدگان برجنیم امام حسین او را اجازت داد و محمد روی
بمیدان نهاده و رجزی آغاز کرد نور الاثمه اورده که ترجمه رجز او اینست که ای اهل
کوفه و یا اهل شام نظم با شما کار زار خواهم کرد بهر شما کار زار خواهم کرد
و از برای دل حسین علی جان خود را نثار خواهم کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه
با که تب اسپ سوار خواهم کرد لیکن خود از شما که خواهم خواست بیره دل اشکبار خواهم

جنگ محمد بن عبدالله بن جعفر

کرد

شکوه در پیش جعفر طیار از شما بی شمار خواهم کرد وقت پیکار زد و روی بمیدان آ
ورد بر سر دلیران چون بی ... تا بر جانب آشیان قدسی پرواز نمود و فرح روح
منتشر گشت و در حوصله مرغان حظیره جلال بهشت آرام یافت زینب خواهر امام حسین
در فراق فرزند خود بنالید و امام او را تسلی داده خاموش کرد اما برادر محمد
که عون بن عبدالله بود برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشندگان
افکنده قاتل برادر خود را به یک ضرب شمشیر ... اول بکشت کار او را آخر کرد
و نزد امام آمده نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بی خود بوده‌ام و از حضرت
شما استجازت ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام او را پیش طلبیده
در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمیدان درآمده رجزی میخواند
که ابوالفاخر ترجمه آن بدین وجه آورده **نظم** ما ئیم بقوت قبا بها بر ما کشته ازره
کنا نبها در نوش زخمت شهادت بر گشت نهاده و نعیم جاودانها بگیند برادر خیار
میخواست و به تیغ خونبار دست از حیات ازو نخست نهاد ایشان میکاست
عاقبت از سر زندگانی بر خاست و منزل بل احیاء عند ربهم یرزقون بکرم
خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادگان آن امام مظلوم نوبت برادر
زادگان مظلوم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوخاسته چون ماه
ناکاسته و سرو آراسته پیش عم بزرگوار خود آمد و گفت ای حضرت خلاصه خاندان

برسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که
فراق خویشان ندارم و بار غم جدایی ایشان تحمل نمی‌آرم امام گفت ای جگر گوشه
مرا اجازت چون دهم که تو مرا یادگار برادری ... با جان ستمگر برابر
عبدالله گشت و گریه در او اجازت یافته روی بمیدان نهاده و میگفت **شعر** ان
تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن وابیات ابوالفاخر
در ترجمه قول او اینست و بس زیبا گفته **نظم** خواجه هردو جهان جد منست جد
دیگر و ولیی ذوالمنن است پدر بزرگ و محتشم نور بینائی زهرا حسن است و این
شه مظلوم که امام حسین نادی راه حق و عم منست نایب ذوالمنن است اندرین
انگه امروز امام زمن است طایر قدسم و جسم مرا بسته طغاره بر مرقع بدن است تو هم
مرغی و مرا خارجیان از پی کشتن و بر دو سه تن اند رچه فن است حاصل هم شما اهل نفاق
طاقت و پیروی امر منست روز و رفتن شبنق کار شماست جان راه تو در دین زدن
کار منست راوی گوید که چون عبدالله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف
نکرد و از گرد راه روی بلشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک عمر سعد رسید بر خیز
عمر بیت دو دو کس را بجای فنا برد او عمر سعد از بیم تیغ امام زاده عنان برتافته
در میان سواران گریخت و عبدالله تیغ آن نازک تنه زمانی بر آسود و آنگاه
مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بر صف کاره میدان آورد بازپیش

صف لشکر آمد و مردان را بر وی بیرون آورد و گریزی بکرد و دو صد زره و بلکت و سلاح و مرکب
بنهاد و جزل بن سعید حسابی چنین آمد که ای پسر سعید دعوی سپهسالاری میکنی
بیک بار از تیغ این جوانان تا چنین پسر سعید خجل زده شده گفت ای جزل چنان
و نیز بهت و عزل جوی از مرگ جان از کف او نبردی و غیر او نیزه او داغ کردی
و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر و رشیدان ایستاده و دیده انتظار در
راه مبارز نهاده نیزه نامردست نیزه و اصحاب بیینی و از دور جنگ کارزار ایشان
ببینی تا لاف و بی قرار بیینی **نظم** نیزه تاج از دو سوی کلیمی؛ با موسی انگی برابیستی؛
نیزه تا ببینی که این مرد کیست؛ بدان که انجام این کار چیست؛ چو آنجا رسی بر تو
کمین اوفتد؛ زمینی کره بر چنین اوفتد؛ چنانست دهر با یلی تیغ تیز؛ که با مرگ خواهی
از او با گریز؛ جزل از سخن پسر سعید منفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته
تا با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبداله نهادند و از صف سپاه اماجبی
محمد بن اشعث و اشعث بن ابی وقاصه و پیروان علی اماجبی عبد و سالار او ده
آمدند پیروان خود را بیش فکنده و جزل بر جزل آمد او را عایب خشم
پیروان حمله کرد و او نیز با او برادر گشت عبداله حسن بر قلب خود بر تسبیه و نیزه
در بوده روی بدان سواران نهاده و اشعث و محمد در عقب وی حمله کردند و نیز از
جزل بر گشته با ایشان متفق شده و یک حمله آن پانصد مرد را بر داشته می دوانیدند

تا عقب لشکرگاه رسانیدند شبیب ربی با پانصد سوار از صف لشکر کشیده
بانگ بر صیحه بر جزل زد که شرم مداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن
روی بگریزی از پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده
دیگر بار آن چهار مبارز فرو گرفتند عبداله روی بشبیب آورده و محمد و اشعث باقی
بودند اما پیروان دیگر بار بر جزل حمله آورده و لشکر او را زیر و زبر کرد از پسر سعید
منقولست که مهرداران روز چون پیروان را قوت می کرد شو کنند که ای اگر
یکبار بیت اب با یک حرب لشکر را کفایت بودی از ما بر مخالفت که داشت و منی
بخزیم صد و می کسی را به نیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید
پیروان از بسیاری چون کوفته شده برگشت تا با رنت اماجبی دو تن
که عثمان بن قطن ز رفقای او در آمده بیخبر نیزه بر گردن وی زد که از اسب در افتاده و نیست
در کرده روی بصحرا نهاده ولی پیروان چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشید
تیغ از نیام بر آورده و با آن مدبران بر او گشت اما اشعث بن ابی وقاصه چون
پیروان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرده و از حلقه که گرد پیروان
زده بودند چهار ده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اشعث نزدیک پیروان
آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من نشین پیروان خواست که سوار
شود با کاه از چهار سوی ایشان در آمده آغاز حرب کردند اشعث پیروان

بگذاشت و پیشانی آن باز شد و دست بر وی بلند کرد و در اثنای کارزار یکبارگی
از دست راست اسب درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر
بیرون شد و نیزه از دست افتاد بخفاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار
نکرد ازرق بن هاشم درآمد و یک ضرب تیغ کار او را تمام کرد اما عبدالله حسن
با سیف ابی هر او که نبود و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید
تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر او بیرون زدن و دست بر وی گرفته
آمد که جانب ایشان تاخت و در کنی رسید که اسب شهید شده بود عبدالله از
اندوه وی درآمد و قاتلش را ضربتی نیزه هلاک کرد و دیگری را چون وی کرد و
لشکر از وی در رمیدند او پیش آمد و بر وی از اسب فرود افتاد و دست در از کرد و او را
از زین در ربوده و در پیش وی زین گرفته روان شد اسب عبدالله قوی چند برفت
و زود ماند چه زخم بسیار از چهار طرف بر وی انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه
بود و بسیاری بهر جانب دویده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد
و با پیاده عبدالله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسب فرو کرد و خفتی خون
دل چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنبشی بیاورد تا عبدالله سوار شد و
بازوی پیروزان گرفته بدست خود داد و خون خواست که براه درآید پیروزان جفا
و جان کنی تسلیم کرد عبدالله بگریه و خون نیز گریان گردید و بر وفات او دریغ

می خوردند **نظم** از غم و حسرت یاران وفا وا دریغ ، ترک احباب گرفته یکباره
دریغ ، با لب تشنه بگذشتند برفته افسوس ، ما بماندیم بصد حسرت و تنها دریغ ،
دیگرباره شاهزاده متوجه جنگ اشقیا شد و توکل بر حبل المتین حضرت الله
استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده و دل از دنیا
و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت او نهاده کار بازکه پیشه **نظم**
روان کرد رخش عنان تاب را ، برانگیخت چون آتش و آب را ، و روی بلشکر مخالف
آورده مبارز طلبید هیچکس را داعیه حرب او نشد هر چند عمر سعد مبالغه میکرد
کس تن او نمی شد و پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
و نفرینها میکرد یوسف الاکبار اسب فرا پیش راند که ای ابن سعد شنوده ام که
تو گفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چرا خود پیش نمی روی و کار این کودک
میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جلیل نفرموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر
را در فرمان من کرده ما آنچه سزاوار حرب فرستم پس ترا فرمان میکنم باید ببرد و فرمان
فرمان تو ببرد و با این پسر حرب کن و او نیز در پیش پسر زیاد دشمنی نتوانم یوسف
با سخن او بر نجید و مرکب برانگیخت بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله
عبدالله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرده نیزه بر ملعون کشید زد که سنان از قفای
او گذشته شد و آن شقی نگونسار از مرکب درافتاد و جان بمالک دوزخ سپرد طارق

چون حال برو برادران گونه شد نگرد روی بقصاص عبدالله آورد و زبان به بیهوده
گشاده و رسم حیا و ادب بیکطرف نهاده دشنام بسیار داد و سخنان ناسزا گفت
عبدالله را طاقت نماند به نیزه بر طارق حمله کرد طارق بسبک دستی تیغ برانه
و نیزه عبدالله را دو نیم کرد و خواست که آن تیغ را بر عبدالله فرود آورد که عبدالله
دست مبارک بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت
که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش بینداخت و عبدالله بدست دیگر
گردنش بگرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوا
نهایش خرد شد طارق ابن عمی داشت نامش مدرک بن صفیل از کشتن پسر عم
غضبناک و الم برو نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار نسبت بتحقید کرد
و فرزندان امام را او لعنت عبدالله را انحیل ماند بی تحقیق بر فرق فرود آورد
که سر و سینهش و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن با پالکی بر زمین ماند
شاهزاده در رسید و پایش بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد
بر آن گرانمایه تازی شاهزاده سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او
هراسان شده سر در پیش انداختند و هول عظیمی از وی در دل دشمنان افتاد
عبدالله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید و دلتنگ شده خواست که خود را
بر سپاه دشمن زند ناگاه تیر قوی در آن صحرا افتاده دید و بدو حوالی در ربوده و گرد

سر بگرداند و روی به میمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جای برکنده و دو
کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت یا
عمّو العطش العطش امام فرمود که ای روشنائی دیده عم وای راحت
فزای سینه پر غم حالی جدّ و پدرت شراب خواهند داد و مرهم راحت
بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته
روی بمیدان نهاد و ترتیب بیجزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر و نیزه و
سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی می زدند تا از کار باز ماند و حمله کرده
خواست که بیکطرف بیرون رود راه ندادند عباس علمدار لشکر حضرت امام حسین
بود و قاسم را بسبب علی اکبر داد و خود با برادر خویش عون بن علی و عبدالله آمده
او را از میان لشکر بیرون آورده که زخم بسیار خورده بود آهسته بیرون آمدند ناگاه
عثمان بن زهیر از عقب او در رسید و ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از
مرکب در افتاد و بمیدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عباس بازپس نگریست
و آن حال مشاهده نموده در تاخت و بیکضرب تیغ سر عثمان را از دوش دور
انداخت پسر وی حمزه بن عثمان خواست که نیزه بر عباس زند عون بن علی پیش
دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار آن
ناکار را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه امام حسین آورده و گفت زار

اجل بشتافت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش با هزار شعله آتش
سینه سوز همی آموخت نظم از باغ ناز رفتی سرو چنین دریغ ای گنج جان
نهفته بزیر زمین دریغ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول نوبهار
جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمه آب زندگانی که از هبوب
صرصر اجل ناگهانی چون نفس [illegible] بر باد وی افسرده گشت نظم در زمانه گلی
از جای تو خندان کی افتد در دیده ز سیل اشک خاک کی افتد تو بادهٔ باغ
هزار ساله امید ناگه رسیده بودی بر خاک افتاد راوی گوید که چون قاسم
بن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه خاکها از
خراشیده دید آه از نهاد او برآمد پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر
آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر طاقت مفارقت
اقارب باقی نمانده از شهر سرو زد نجم بر خاک افتاده و غنچه ناشکفته مستور
ده تا کی بنشینم برادر بار زخم و سوال اصل [illegible] را بتیغ زبان در زبان سنانی
جواب گویم امام گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرای بی
دل آشکاری ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم با در
قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامنش برداشت پیچیده فریاد برکشید
نظم ای بوطن گرفته جا و قدم از نقل مرد مرحم سینه چون توی مردم دیدم

حمله قاسم

ونیز

و نشو القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین و قبیله
مجاز نمی کردند قاسم بخیمه درآمد و سر در زانوی اندوه نهاده ناگاه بیادش آمد
که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بوده و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملالی
بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و هر چه آنجا نوشته است کار
کن قاسم با خود گفت که تا من بوده‌ام مرا چنین حالتی دست نداده بیا تا تعویذ
را بخوانم و مضمونش را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده و بگشاد دید که حضرت
امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون
برادرم و [illegible] امام حسین را بینی در کربلا به [illegible] بیابان دغا و کوفیان
بی وفا گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی انداز و جان خود را ایثار وی
روا داری و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه تمام کن و در الحاح و ابرام
افزای که جان فدای امام حسین کردن مفتاح باب سعادت و وسیله دولت
اقبال و سعادت است نظم کدام کشته عشق دست رو بر خاک که جان
کشته مجموعش از این رحمت بهشت قاسم که این وصیت نامه فرو خواند از
شادی بر خاست که چه کنم رو داد از جای خود برجست و به پیش امام حسین
آمده نوشته به دست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب مطالعه کرد
سو داشت از دل برکشید و زار زار بگریست و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست

بشنید تو دو تو خواهی که بدین وصیت کار کنی فرا گیرم در باره تو زینبی فرمود که
نیز داغی دارم و کار اگر اکنون بجای آرم بیا تا ساعتی بدین جنگ در آئیم و بدان وصیت
بجا آرم بیا آئیم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس
را طلبید و مادر قاسم را گفت او را جامهای نو در پوشان و خواهر خود زینب را
گفت صندوق جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاورد و در پیش او حاضر کرده
سر صندوق را بگشاد و در آورد اما حسن و یک جامه قیمتی در قاسم پوشانید و عمامه
زیبا بر سر مبارک خود در سر او نهاد و دست دختر که نامزد قاسم بود گرفته
گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بمن وصیت کرده ما امروز نامزد تو بود
اکنون نشان پس دختر را باوی عقد بست و دست دختر بدست قاسم داد و از خیمه
بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در وی می نگریست و سر در پیش می افگند
که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس
رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامن او بگرفت و فرمود که ای قاسم
چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **نظم** بگو که بر عزم چه ای روی مرا ای که دل از من کجا میروی
قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و پشت بر دشمنان میکنم و امیدم
بگذار که دو روز بهم در دامن قیامت افتاده **نظم** غباری بر دمید از راه پیدا
شبیخون کرده بر لشکر ... برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید

باريد

عروس از جانب دیگر می نگریست و سر در پیش می افکند

گویا ناگاه زمانی دشت بلا شد بر خاست هوا از آن گرد با خاک زمین را انداخت
رسید از عالم غیبی صدائی که ای فدای آشنائی که ای زمانه وی زمین
زده سر از ابد از آن چنین بود عروس گفت ای فرمای که فردا ما بجنات افتاده
فردا بجنات ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا بجز یک پیرهن دو چیز
طلب و بدین آستین در بیرون شناس پس دست فرا داد و آستین مبارک
بدرید خویشتن از اهل بیت برآمد **نظم** فاسها این چه ظلم و چه داد و بیداد وین چه آئین و
رسم داد و بیداد اما چون امام حسین دید که قاسم عنان می تابد گفت ای
جان عم جای خود بگو تا بستان بیرون بیرون کرده جوان رفت دست کرد و گریبان
چاک زد و پیراهن را بر دوش نهاد بر جانب فرو کشید و لباس شیبیل کفن در
پوشید و تیغ خود بدست وی داده جانب آن شهسوار قاسم روی بجو کارزار
آغاز کرد و شرح بعضی از ابیات نزاع او در مرحمه ابو المفاخر بن زید
دل هر دیار جای خواهم کرد با اسپ و لباس داغ روی نازنین در راه خواهم کرد
آب چون وقت با وفا بر ابر شهادت کوه او خواهم کرد بلبل آسا به نغمه ای خوش
با پیر و استیفاده خواهم کرد لیکن با دل قبل خواهم ساخت بمصطفی را با آن خواهم کرد
با بتول و دل علی سبب ... و در رحم آل خواهم کرد طریق بیکران و قربان می شود و ... بار
طلبید می رفت و با آسمان ... سر از تن برید از ... گروه لیکن را از جان برادر

صدا آمد

جان شکر بیرون ساخته خواهم کرد

دیگر هیچ مبارز از هیبت و رعب وی نگرد قاسم در برابر قلب لشکر آمده عمر سعد را
آواز داد که ای جفاکار بی وفا وای بر تو روز کار [illegible] از صفهای یاران و هواداران امام
امام حسین سر اختیار کردی و از خوب [illegible] اقربای وی دمار بر آوردی اکنون چند تن بیش از ایشان
حال مانده اند هیچ وقت نیامده که دست از ما بازداری و با این همه بیرون روی بگو که
ازین ما را با این تشنگی و بی آبی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی نظم بر کشید
خودم تیغ کین [illegible] زیرا که باز آ کرده پشیمان باشی عمر سعد جواب داد
که شما را وقت آن شاید که از عمر نافرمانی در گذرید به عاقبت خود [illegible]
سلامت بر خویش بگشایید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد در آیید قاسم
بر روی وی [illegible] گرد و گفت ای شقی دین را به دنیا بفروختی و متاع امانت
را به آتش خیانت سوختی و [illegible] و قبالهٔ خواستگاری
او را بدست خود بر نوشته و ندانسته که او [illegible] هر که در آید [illegible]
بیاید نظم [illegible] جهان [illegible] که این [illegible] کس نمی یابد
ای عمر امروز اسب خود را آب دادی گفت آری قاسم گفت ویلک یا ابن سعد
وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و جگر گوشگان
پیغمبر [illegible] را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان
بلب رسیده و تو آب از ایشان بازمیگیری و [illegible]

[illegible] از تشنگی جماعت [illegible] و از فرزندان [illegible] ساقی کوثر
یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از
خاکساری هیچ دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی بسپاه
خود کرد که این سوار برای [illegible] قاسم بن الحسن است که [illegible]
[illegible]
کنند و [illegible] زلف ماه رخان [illegible]
بدست [illegible] نظم [illegible] جهان در جهان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
در میان [illegible] روی قاسم [illegible]
قاسم از آن حال بی خبر چون دید که مبارز [illegible] بیرون نمی آید روی بخیمه [illegible]
نهاد و چون [illegible] خیمه رسید آواز [illegible] امام [illegible] قاسم
[illegible] نظم بیرون آ [illegible]
[illegible]
قاسم [illegible] از خیمه بیرون [illegible] و گفت نظم [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
و گفت ای [illegible]

هیبت که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می‌نمایند می‌خواهم که بعون تیغ آبدار آتش
جواب آب مزاج ایشان دهم و خاک که با خیل از تو مغفرت نمی‌خواهم نظم رو بدار
توام روی بر ضرورت می‌شود ورنه ؛ نخواهم هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد ؛
پس قاسم او را وداع فرمود و نوبت مراجعت با میدان حرب نمود و از زبان
حالی و قال این نکته بگوش دل‌ها می‌رسید نظم ای نازم رو به‌روی گل خندان چه میروی
ای کم چو گل نکرده هنوز آن چه میروی ؛ سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ؛ از جویبار
دیده گریان چه میروی ؛ القاسم چون بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس اجابت
نکرد مشعلهٔ آتش غیرتش زبانه زدن گرفت خار بار خود را بجنبانید و میسره و قلب
و میمنه دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می‌شد بمعرکه می
آمد و مبارز می‌خواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارزی کرد عمر سعد ازرق
سعد را بخواند و او سپه‌سالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر
سال ده هزار دینار از یزید می‌ستانی و طنطنهٔ شجاعت تا بنهایت ولایت شام
و عراق می‌رسد چرا بیرون نمی‌روی و کار این جوان را فیصل نمی‌دهی ازرق گفت
ای امیر این سخن از تو غریب است که مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر
گرفته باشند بجنگ کودکی می‌فرستی و می‌خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا
ننگ می‌آید با وی مبارزت کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای مرد بر زبانت لال باد

این پسر حسن مجتبی است و نبیره حضرت مصطفی است و فرزندزادهٔ شیر
خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی با تو جنگ
کردن برو و بهانه میاور تا مردم به جنگ تو و پیش ابن زیاد محتشم کردی ازرق
گفت اگر اعضای مرا ذره ذره سازند من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه
داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی
برا بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب
خود فرود آمد او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با
زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساعدین و ساقین روی بمیدان نهاد و گرزی
از مرغه بر میان بسته و نیزهٔ خطی بدست گرفته با آهستگی تمام
بجولان درآمد و بر قاسم حمله کرد قاسم او را دید از آهستگی و شکوه او به
فکر فرو رفته نه اندیشید و بانگ بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حواله
سینه او کرد و وی سپری از فولاد پیش روی درآورد و نیزه قاسم بر
سپر آمد و سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ کشیده
بوی درآمد و او نیز نیزه بینداخت و تیغ از نیام برآورده حواله قاسم کرد قاسم
سپر پیش آورد تیغ سپر را بدو نیم ساخته پشت دست قاسم مجروح گشت
اما جراحتش از آن کارگر نبود چون دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و تیغی

محکم فرا گرفته دامن بوری رسانیده دید که قاسم را بر پشت دست زخمی رسیده
قدری از عمامه دریده برآنجا بسته به و ملول شد و دلتنگ گاه بازگردید قاسم سپر در
دست گرفته آهنگ مودی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد و بر قاسم
زند اسپ چپ بسر در آمد و از پشت مرکب درافتاد و سرش بر خفته شد و بر سر
موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیازید و موی او را بر دست پیچید
مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست
بیفکنده مرکب بروی دوانید چنانچه همه استخوانهای وی درهم شکست پس تیغ او را که
بسی گرانمایه و قیمتی بود برداشته و نیزه در ربوده بایستاد و مبارز طلبید
ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان خواری و زاری کشته شد بگریست پسر دوئم
چون دید که پدر می‌گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و از قاسم را دشنام گرفت
و گفت ای پسر حرم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم
گفت باید که تو نیز هم اکنون ترا به برادرت در رسانم و درآمد و نیزه زد بر پهلوی
وی که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیوم که آن حال
بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرد بجوشید و نیزه به برآمد و سوار طلبید پدر
او را اجابت دست میداشت و اجازت نمیداد وی گفتار پدر را التفات نکرد
بانگ بر مرکب زد و نیزه گنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او شنید

زخم نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته
شد از اسب فرود آمده خاک بر سر بیکرد و می‌گریست و سلاح بر تن خود می
آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم رود پسر چهارم نگاه کرد پدر را به بدحالی
از بهر رنجیدن رسیده بانگ بر مرکب زد و در برابر قاسم آمد آغاز دشنام
کرد قاسم بجواب وی التفات ننمود آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله
قاسم کرد شاهزاده تیغیکه در دست داشت بزد و نیزهٔ راست وی را
با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و چون ازرق چیره فت چون بنزدیک
لشکر خود رسید از اسب درافتاد و بمرد اما ازرق چون هر چهار پسر را کشته
دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود درست
کرد و بر مرکبی تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که باد صبا خاک او رکاب بوی با
آتش رضیع اللبان و از تیزپایی و خوش خرامی با باد صرصر هم عنان بودی نظم
ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان خود در
مقابل و سیمی رکاب رکاب نه در طبیعت او تیزی زبادوبان و آهنگ میدان
کرد و در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای مسکین دل بی انصاف چهار پسر مرا
بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان
می‌خوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون آهن چه

دید که ازرق مستعد و برابر قاسم آمد برقی بدرخشید چون آن مدبر مقابل رسید
شهربانوی کابلی والده امام حسین در دست تبرکات داشت و نظر قاسم از حضرت
کرد و نگاه در خواست می‌نمود و مردم از دور مژه یک نظاره آن دو مبارز می‌کردند ازرق
به نیزه بر قاسم حمله کرد قاسم حمله او را قبول نموده رد نمود درآمد و هر چه او می‌گشت
این می‌گشت و ماده از ده طعن در میان ایشان رد و بدل شد ازرق در غضب شده
نیزه بر مرکب قاسم زد اسب از پای درافتاد قاسم پیاده شد امام با محمد الحنفی
را گفت دریاب جگرگوشه برادرم حسن را و این جنیبت بود رسان محمد الحنفی
جنیبت امام حسین را به نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و برادر ازرق که او ازرق
بر سیاهی گلگون نشسته بود چون کوه پاره و برگستوانی فولادی برافکنده کنار
آن نیزه و جسم او آهسته به جنبش حمله قاسم بار شد و سه طعن دیگر میان هر دو
رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ کشید و قاسم درآمد قاسم تیغی چون برق
سوزان از نیام برآورد و چون دید شان طنطنه نمود برکشید و گفت بیا
تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردانه چه داری **نظم** بیا تا نبرد دلیران کنیم
درین رزمگه جنگ شیران کنیم ببینیم کز ما بلندی کراست درین کار فیروزمندی
کراست چون ازرق در نگریست و آن تیغ از دست او بدید گفت ای قاسم این تیغ
را من به هزار دینار خریده‌ام و هزار دینار دیگر به زهرش آب داده حالا به دست تو چگونه

افتاده قاسم گفت این ساعت که سیرت می‌خواهم که ترا به ضرب این تیغ بچشانم
و به زهر آن نیز دررسانم ای ازرق روا باشد که تو مردی سپاهی باشی و چنین بی‌شعور
تنگ اسب را چنین غافل بگذاری که از تو سست شده و نزدیک است که
زین از پشت اسب درگردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند که
قاسم تنگ‌بوتی درآمد و ضربتی زد که بر میان که چون خیار تر دو نیم شد نعره
از لشکر برآمد و اهالی قاسم از مرکب فرود جست و بر اسب وی سوار شد
و جنیبت امام حسین را به لجام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام رسید
از مرکب فرود آمده رکاب سعادت انتساب عم عالی‌جناب خود بوسه داد
و گفت واعطشاه العطش العطش عماه اگر شربت آب یابم دمار از این
لشکر برآرم امام حسین گفت نزدیک شده که از دست جدت شربتی که هرگز
تشنگی نبینی و این ساعت و الطاف العلی فرا گوش کن نزد که مادرت در فراق تو می
گرید و بی‌قرار دو دیده او مات باده و ناله می‌گذارد آنگاه جوانان داغ غم بر سینه
آن مادر ماه نهاده و دست شوق رضا در پا نه ابواب جوانان در روی او در
بسته کشاده **نظم** خوابیست ایمن که جانش از دست فراق تو دلش بپیوسته
می‌سوزد ز دود و اشتیاق تو قاسم دلی که نه ماه رود و کسی آنجا بود نه روان شد
آواز مادر شنید که می‌گفت ای فرزند ارجمند ای آرام دل دردمند آخر کجایی

و چو او پدر از نظر پنهان شد نظم رفتی از دیده و جسم بی صبر و آرام بی تو * تو کجایی که نیم
که کجایم بی تو * ای وای بس بیرون نالید و می زارید و بزاری زاری گفت نظم برگشت آن ماه و
ما را در دل از وی صد هوس ماند * غم جوان او با جان شیرین هم نفس ماند * قاسم
که این صدا را شنید فوج شامی برگشت تا در دو دست خنجر یافت از خیمه بیرون آمد و
و در دست و پای قاسم غلطیده بود قاسم این فراق را دید و بعد ازین تحمل ایشان
می نمود و می گفت ای عزیزان امروز روزیست که شمیم بهجت و سرور در ریاض
قلوب و صدور می وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و
محبت می رسد جهانی که چمن رعنای شما را انتظار می نماید گلشنی که مرا این
سرای فراق دوست گشته است و جایگه شما را طاقت تنهایی بیش ازین هم و تربت
شکیبایی گذاره جسته اما این دوری مهجوری و اضطرابیست و این مفارقت
از روی بی اختیاری است و دل را روی بعید انگشت و جان و دل را از وی بجانب
جانان نظم ما برفتیم و دل او آزرده در کوی تو ماند * جان نماند از وجود و دل در حسرت
روی تو ماند * و چون قاسم رفتن خود معلوم این کلیم جگر سوز و گوی آی
این همی حکایت اندوز بر زبان مادرانه گان از صحبت وی جاری شد نظم دیده
از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم * مردمی کن مسئول از دیده تو نبا دیده *
اما قاسم بمیدان آمده جنگی بر علامت ابن زیاد افتاد که بر سر نیزه علم سپید

نگونسار بوده عنان بدان صوب معطوف گردانید و قصد بر نگونساری
آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بر قلب سپاه نهاده چشم از علم
بر نمی داشت و می خواست که خود را بکشد از رشادت و علم را از پای در
آورد که پیادگان سر راه بر وی گرفتند و همین که بحرب پیادگان مشغول
شد سواران از گرد وی در آمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند
قاسم در دریای حرب غوطه خورده ترتیب سی پیاده و پنج سوار را بیفکند و صف
سواران را پراکنده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب
از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت
مبارکش بیرون آمد و قاسم دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و چون
سینه را زوی رفته از اسب در گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او
بگوش مبارک امام حسین رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار
را بر هم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر
سر وی ایستاده می خواست که سر مبارکش از تن باز کند امام ضربتی بر میان
وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در نورده بدر خیمه آورد و هنوز رمقی در تن
وی باقی بود امام سر قاسم در کنار گرفته بوسه بر روی وی می نهاد و مادر و زن وی آنجا
ایستاده بودند قاسم چشم باز کرده در میان نگریست و تبسمی فرموده جان

بجانان تسلیم کرده بود پس از ما بلکه امام بعزیمت حسین همراه آمده تحفه زیارت اهل
بیت بناله در آمده مادر قاسم میگفت ای نظاره ماه دریغ از ماه رخسارت
که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود پیش از آنکه وجه چهارده سالگی اما شوق
ظهور رو بوحشی سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس از جمله حیات
فایقة البرکات که منبع شجاعت بود و جمال بود قبل از آنکه منتفع شوی
بوادی شوق راه اسراف کرد آنکه بجانب کربلا که [illegible] رسید **نظم** در بهار
نو خورده شد نالهای نخل باغ دولت بهروز جوانی ای چشم دیده بازکن و خیز
ختنت را ببین ای قاسم حسرت بود امادی در دولت ثمانه **نظم** با حسرت ازین
جهان فانی رفتی ناخورده بری ز زندگانی رفتی امیر امام حسین در دشت در خون
او می مالید و بر سر و روی خود می کشید و بزبان حال میگفت **نظم** چه لایق بایر
شان بکشتند سرخ روی بخون یار کنند نوخواستان شوی کشته دلی مرد ما
اینچنین بکار کنند **راوی** گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز
خواهم [illegible] بوده که آن شاه لب بکشید و مرا بکی کند ابوبکر گفت ای برادر
نه نیست که بخواهم تحفه بخدمت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق آنحضرت باشد
امروز می بینم که هیچ هدیه لایقتر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدوم

حرب ابوبکر علی

سرافرازان آنحضرت کنم **نظم** امروز که پا بسر مرا مهمانست بخشیدن جان و
دل مرا ایمانست ولی را خبری نیست حسن در جانست جان افشانم که
روز جان افشانست پس امام بشرف اجازت آن ابوبکر را فرمود و ابوبکر
بمیدان آمده نظر بر کرده جولان نموده و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان
می ربود و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر اینست
نظم شاه دو برادر هست اختر آسمان دین بهتر و بهتر زمان قبله و قدوه
زمین لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا چشم و چراغ مصطفی میر و امام
راستین جوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا طره [illegible] طاوها چهره
گشای یا و سین حسن برادر دوم خادم و چاکر سیم حسینی و دو دیده شها خارجیان
بیزه دین درکنه مخاصمت صاعقه اجل کمان بر فلک شقاوت مشتری زحل
کین تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهی دیده و رخ بر آستان نهم و کنم
در آستین اما حسن اورا بدعا آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد
را که در تندی برابر باد سبق می برد و در تیز روی شبدیز سنبل با پی وخم را
مانده راهی **نظم** بگری چو آتشی بزتی چو آب گرد برده از آهوان در شتاب
بهر طرفی می تاخت و داد شجاعت بدست جرأت می نواخت و دو صد [illegible]
از اهل ظلم [illegible] ساخت تا [illegible] حیات بر سر بازار شهادت در باخت

جنگ محمد بن علی

راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود آخر بطعن نیزهٔ قدام
موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی و یا عقبه بن بشر غنوی **نظم**
رخت ازین منزل فانی بربست بطرب خانهٔ باقی بنشست **بعد از او**
عمر بن علی و مستوری بطلبید بحرب در آمد و بقوت مبارزت از تیر آن معارک
قتال برسر آمد و در رجز بر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت و در جنگ
مشتمل برین مضمون بر زبان بیان می گفت **نظم** ما عاشقیم نثار ره و درد اوده
ایم جان را بتیغ بر سر قدم فرزند داده ایم زین بحر الگون چو کلی آب خوش بخورد
دل از آنکه زود جان مرده ایم پس از ما ره بسیار بسبب غلبهٔ اشرار و ... از
از عالم غدار رخت بربست و در روضهٔ رضا بیرون ... قرار گرفت و بعضی گفته اند
عمر بن علی در آن حرب حاضر نبود و این قول ... نسب اصح است اما مشهور
آنست که در آن روز بسعادت شهادت فایز گشته **بعد** از و عثمان بن
علی با جارت سبط نبی و ولی **نظم** نکاور را بجنبش صف برانگیخت ز لعل ...
در پالک فرو ریخت چو با مردانه بر توسن دست مبارز آن بشوکت مردانگی
فرو بست و رجزی می خواند که سه بیت از ترجمهٔ او اینست **نظم** امد عثمان که جنگ
تیغ یمان در پی خورده بنتقم شما بهر برادر بهی شاه منور چو تیغ کشد بر حسین
نیست ولی را اگر بوده انصاف بهی هیچ سعادت دهید وقت فتوح ... مست

جنگ عثمان بن علی

جنگ عون بن علی

مشت شوم و ضعیف ام از فتح خود و بین اعدا زور بیل گران بزخم گران بر بر
ابطی شیخ جمایت آن جوان درمان ... و اجل مستعلی شده و آن گنج جواهر
از دار ... متعالی بر زیر خاک قوات تحفی گشت **نظم** رفت و گل روشنی در چشم
عالم بین نماند بر کف عیش و شادمانی در دل جگین نماند **از عقب** وی علی جوان
بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا اجازت بفرست که مبارز ظالم که ... ان نا چیز توقف می دارد
و صبر در قتل اعادی مجمل دارم اجازت فرمای و جبین از زبانی دارم گفت ای برادر
لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار بیشمار چون جواب داد که
یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذارد و دشنا جهار را
بسیاری گنجشک ترسی بروی نماید **نظم** بکوشم در آن حرب مردانه وار چه اندیشه از
لشکر بیشمار دل از دست و بازو بیکار داریم جهان بر عدو تنگ تا را اوریم این
بگفت و مرکب برانگیخت بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در پای ... به پشتی
بیرون با ... خود را ... و هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفته عون بن
علی به شمشیر یکی صف آن قوم را از هم برکنده و لشکر را از پیش خود برانده
و عون کیا ... امام ... گرد امام برادر آفرین گفته فرمود که می بینم که
مجروح شده بر ... و زخمهای خود ... زبانی ... عون گفت ای برادر

بزرگوار جد تو حضرت محمد مختار که مرا از دوست باز مدار که از تشنگی هلاک گشت
هر که بکام وی بپیچم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد
و علم اشاره میکند و میگوید من ترا میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و عبید
و بیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت جلوه کنان بود
را با بسیار زلال فردوس رسانم پس امام حسین بر زمین زد که آن اسب را
که امیر در حالی جلوه جو خواسته بود برهای تازی کننده و بر گستوان
جدا کشیده و سوار شو خوش بر بود تا آن مرکب را تحمل کرده پیاده و سوار
شده و زره داودی پوشیده و بر ... مصطفوی بر بالای زره در
افکنده و تیغ بابای حمایل کرده و نیزه داودی که از پدر گرفته روی بمیدان نهاد
و از زبان رکاب این صدا بود که خوب گاه در افتاد نظم چه آفت است که باز این سوار
پیدا شد که از سرو زبان آتش بیرون آمد صالح بن سیار را که چشم
بر وی افتاد بیکبار در آمد و کینه دیرینه بجنبید با بت و سبب عداوت او
آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را دست بچه علیه السلام آورده بود
امیر پسر خود چون را گفت که او را دست ساده تا زبانه بر آن تا از حق ما ... مرده پای قول
نمیداند آمده صالح نام طالع ... با نام الصورت تیغ از نیام کشیده و
زبان بجنگ و دشنام گشاده بر قول علی حمله کرد و چون از کلمات سفاهت

آتش او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش در انداخت برادرش بجنگ بیرون
سیار که برادر را بدان خواری افتاده دید بکینه او بر وی حمله کرد و در برابر عباس
آمده خواست که زبان بجنگ بگشاید که عون او را مجال نداد و بنیزه بر زمینش
زد که سر سنان از قفا بیرون آمد عاقبة هزار سوار از میمنه و هزار سوار
از میسره بیکبار بر وی در آمدند و طعن و ضرب بر وی روان کردند
و آن سوار با مدار و بنفس صاحب ذوالفقار بر ایشان به ... در آمده بهر
سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بر وی
زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا قدم
در وفای تو در ... اخوت رفتیم نظم گر شدم خاک ره بر در تو تا دو جا با
سعادت بر تو ... او دیگر که جعفر علی گفتندی از جمیع برادران ...
گشته با جارحت امام روی به میدان نهاد و داد مردی و مردانگی و جرات
و مردانگی داد و اندک زمانی را از تمام ... که برادران ... نوشیده
بوده جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق ... رسید
عبدالله علی ... کربان و سینه بریان پیش شاهزاده در جهاد
آمد و بر زبان حال میگفت نظم ای ... شاه ... وصل تو اصل ...

جنگ جعفر بن علی

جنگ عبدالله بن علی

میروم کو همای غم جبرئیل می برم از دوست کرا بیها ای برادر رفاقتم از وای برادر
طاق شده نظم در میدان جوان با آبهای جبل فراق کشته شربت اجل آتشم بر
آتش زد و امام حسین ع او را دستوری داد و جهد اندرون تعباف جای نهاد
و چند از ان صد و پنجاه کس را در هیملکه قوات افکنده بود زخم هانی بن ثبیت
حضرمی از مرکب در افتاد و توجه بر رحمت جنات نمود نظم تجارت بایت این
دارالحکایه رنج و غم منزل کرد و بگلزار جنة المأوی اما عباس علی علمدار
امام حسین ع بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون
از دیده محبت دیده بگشود نظم ای برادران و ای عزیزان کجا رفتند در دشت
کربلا همه از خون قبا ساخته اید پس علم بر دست پیش امام آورد و بابا آمد شاه کس
جدائی کرد و گفت ای برادر علمداری با اشیاست افتاد عنایتی فرمای و اجازت ده تا کار
بگذارم و گفت ای برادر تو نشکر من تو بودی چون که برودی همه جمع ها بشود
منتقل کرد و عباس گفت ای پسر رسول خدا جانم فدای تو باد دلم از دنیا
بتنگ آمده و آینه سینه از غبار بار آن تا بکیان زنگ گرفته میخواهم که داد خویش
ازین ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را از منه بران کوفه و ظلم ایشان را
بیجان کردانم امام فرمود که چون مراد تو بهشت باشد که شهیدان روی و اول لعین
قوم عمر گیرد و آنچه با تو گویم با ایشان بازگوی و از بشنوید پس از ان آغاز

و ب کنی پس کلمه چند با او گفت و اجازت داد عباس سپاه ... نامدار و نخایی
بغایت طالبی فدار بود جرات و قوت از چند ... پیرانت داشت و جوشن
در مغاربک نظارت رایت نصرت بر سر آویخت در پیچی بر مرکبی تیز پای
خالی رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر رنگی و خود رومی
بنیاد ان نهاد نظم برق گرفته در کف و آتش به بیش دوی ماهی نهاده بر سر و بر جنی
بر برادر آن روی صحرا از قتر گام غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را
از تریه و خون ان چون روضه گلستان منور و فرحی ساخت و چون بیابان
خنجان رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سپید و سرخ روی
فرزند پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و فرزند
پاک چند این بزرگان دین از صغار و کبار بر خاک هلاک ریختید اکنون ما را
چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود
و ما بگذاریم تا بر خیزیم و این باقی اطفال که مانده اند بر گرفته بطرف حبشه یا
روم رویم و چون ... برد و ولایت حجاز با شما بگذاریم و شرط کنیم که فردای قیامت
هیچ با شما خصمی نکنیم و تفصیل شما را نزد آن بادشاه آن نبایم تا او هر چه خواهد کند چون
عباس این پیغام جگر سوز ادا کرد و غلغله از سپاه پیر برآمد و بعضی خاموش
شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی زار زار

می‌گریستند اما حضرت نبی اکرم و شیث نبی و مجر بن الاحبار علیهم السلام هر سه پیش
آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب با برادرت بگوی که اگر چه روی زمین را آب فرو گیرد
در مشرب ما نباشد بجز قطره از آن بهشت نصیبم تا وقتیکه بر سر بر بهشت کنید و طهور
شفا و پسر زیاد شوید عباس بر آن تعریف کرده بازگشت و نزدیک امام علیه السلام
و آنچه شنوده بود عرض نمود و تیغ رسانید امام سر مبارک در پیش افکند و آب
در دیده می‌گردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان بر آمد و صدای العطش العطش
بمحیط آسمان رسید عباس چون گوش و زاری اهل بیت شنید بی‌طاقت گشت
مشکی داد و مطهره بر گرفته نیزه در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت ای قوم
ما آبی بجز روی کار آورم و با دریای چون رزق کنم از تشنه بودن و تشنه
دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم نظم در مجمع خود خواهم
خوردن با دیده شدن با کوی او بودن این کار بخاطر است خواهم کردن با روی
ببین سرخ کنم باز دین راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل
بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب فرات نهاد
این چهار هزار کس بیرزاده بر وی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر
گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کی روا باشد که سگ و خوک و دد و دام
و چرنده و پرنده همه از این آب می‌خورند و فرزندان مصطفی و جگر گوشگان او

فاطمه زهرا را مجروح می‌سازید و از این آب منع می‌کنید از تشنگی قیامت را بیت
نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آرید حالا بلها و قات بلب آب
فرات می‌گذرانید و از حال تشنگی این صحرا که جگر بند اهد نظم تو را که دیده نماند
زحال ما چه تفاوت تو سوز تشنه چه دانی که در کنار فراتی چون بلکه بایان فرات
این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس تیر باران کردند و
سپر در پیش روی کشیده و نیزه بر کوهه اسب نهاده بر ایشان حمله کرد
و هشتاد پیاده را از پای در آورده و باقی همه را بر گردانید و متفرق ساخت تا رسید
سواران اسب خود را در آب افکنده در میان سواران در رسیده آهنگ حرب
کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان حمله
کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است نظم عباس علی است شیر غازی از
بیشه حیدر و حجازی آورده بر شیران و روز دست آب تیغ تو باد تازی سر می
بازم مگر که یابم نزدیک خدای سرفرازی بر آل نبی سپر کشیدن کار است که
نیست کار بازی غافل مشوید از آنکه بود بیهوده سخن بزین درازی مردان از
خوف نیزه و بیم شمشیر او در راه پیاده او دیگر با اسب در آب رانده بار دیگر
سواری هزار بر او حمله کردند عباس نیزه در آب افکنده تیغ بر کشید و از آب
بیرون رانده حمله کرد و بهر سوی که رو آوردی مردم در رمیدندی تا فلک آب

از ایشان بستد پس فرو رفت و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد او را
از تشنگی امام و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد
و مشک بر دوش راست کشید و سوار و پیاده بر وی گرفتند و او با ایشان
حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق بی ظفر خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول
بود آن مدبر حمله بر ابو الفضل العباس کرد و دست راستش از تن جدا شد عباس
این رجز قوی میخواند که این بیت از وی است شعر واللّه لو قطعتم یمینی لا
حمینّ صابراً عن دینی و ترجمه رجز او اینست نظم اگر کاست دشمن از تن
دست راست ز دین و ز مردم چیزی نکاست ز زخم تیغ و اندیشم از مرگ هیچ
که این بر کشیدن ز خطاست اگر تا بپایم و گر نگذرم سرافرازی صواب کردن
روا نیست پس عباس از روی مردانگی مشک را بر دوش چپ کشید و دست چپش
نیز حکیم افکندند مشک را بدندان در دوش کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی
خود دور کرد تا تیری بر مشک آمد و سوراخ شد و آب بریخت زبان حال عباس
میگفت که ایا چه حکمتست که آب بلبی تشنگان نمیرسد و مقامی هنیئا میکرد
کوثر جنتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنیم نظم
با آب شور جهان تر مکن لب چو خضر که هست بهر تو خمها ز شراب طهور برین
منعم قضا دل منه که جای دگر برای حضرت تو بر کشیده اند قصور پس عباس

ازان دو زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخا ادرکنی ای برادر برادر
دریاب آواز بگوش امام حسین رسیده دانست که بوی نزدیک جدش پدر رفته است
آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزید نظم بیرکرده دل رنگ
هیبت جامه جان چاک زد خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد ماتم کرده دل
دو ماه و چهره شد سیاه برق این آتش علم بر قبه افلاک زد در بعضی تواریخ
مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری
این زمان پشت من بشکست وقلّت حیلتی و اندک شد چاره من نظم برفت
آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم راوی گوید که حضرت
حسین شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید دگر با امام بر یزید پیاده
روی بجانب موضعی نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید در میان
خاک و خون جان داده و از زخمهای خنجر روی بگلستان بقا آورده خود را بر وی
انداخت و بیشتر در گرفت چون سوار و پیاده که آنجا بودند بیکبار بر وی حمله نمودند
و ذره ذره گوشت اعضای او را بسر نیزه و دار بر داشتند مصرع ادهم سپهسالار دگر
ملحق شد پس امام حسین را ماند و سه پسر او علی اکبر و علی امام زین العابدین و علی
اصغر و گویند عبد الله نام داشت و بجهت آن کنیه امام حسین را ابا عبد الله مقرر شد
اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح

برخود راست کرده خواست که بمیدان رود علی اکبر چون دید که پدر قصد شهادت
دارد فراز آمده دو دست و پای پدر را بوسه داد و گفت ای پدر هرگز مبادا که من یک
روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم رو اهمه آنکه مرا در میان ظالمان بگذاری چون
چو بیچو در انوقت دار که من جان در قدمت نثار کنم و دل پر خون خود را از غصه
این دو نان بپردازم پس امام حسین و خواهران و دختران از خیمها بیرون
آمدند و دو دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد
مبالغه بدادند و امام دیگر اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و گریه
عظیم بر سر می داد و قطرات اشک از چشم چشمه می گشاد دید امام حسین
از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در روی پوشانید و زره
و جوشن بر وی راست کرد و کلاه خود که از آن حضرت امیر بود بر سر وی بست
و مغفر بر کلاه وی فرو کرد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب سوار کرد و اهل
حرم و خواهرانش از زلف و بناگوش وی را وداع کرده و بجای آب خون از دیده ها
بگشادند امام فرمود که دست از روی بدار تا که عرفت سیر او کنم دار و نظم آن مه
بجانب سپه آهنگ میکند صحرا از و دشت بر دل ها تنگ میکند پس علی اکبر ابن
چه وداع کرده رو بمصاف آورد و او جوانی بود هجده ساله با روی چون آفتاب و
گیسوی با شبه مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدا

کسی نبود و چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور
شده لشکر عمر سعد در جمال او متحیر ماندند از روی پرسیدند که این کیست که
تو ما را بجنگ او آورده نظم این کیست سوار که به نی دل و دین است فضا
بر انداخته در خانه زین است ماهی است درخشنده چو بر پشت سمند است
سرو است خرامنده چو بر روی زمین است چون عمر سعد دیگر بار و او را بر
عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر امام حسین است که در شکل و شمایل بحضرت
رسالت پناه می ماند و در روایت آمده که هرگاه شوق لقای حضرت رسول
بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق
اشتیاق ایشان سیراب نمی شد مراتب آن غلبه کردی چون لشکر تماشای شاهزاده
مشغول شدندی این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان
اسب را در میدان بجولان در آورده میگفت شعر انا علی بن حسین بن
علی نحن و بیت الله اولی بالنبی این بیت از رجز است که شاهزاده
می خوانده و ازو حسب و شرف نسب خود خبر داده ابو المؤید آورده که علی اکبر
چو که مبارزت جلوه کنان در آمد حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده
و آن شهزاده چهار گیسو نافهٔ ما فیه مجعد معنبر مسلسل معطر داشته
که دو از پیش و دو از پس می انداخت و زبان روزگار در صفت این شهسوار

بدین ابیات مثنوی پرداخته نظم خضر دانش سکندری هنگام تو باد • نوشین چو خضر
در ظلمات جام تو باد • سر چشمه فلک مسخر تست • ابلق روزگار رام تو باد • شاهزاده
رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود بیان نموده که ترجمه بعضی از آن در منظومات
نور الائمه فرزند حسین بدین منوال آمده نظم منم علی حسین علی که خسرو دهر قرین
تخت ملک کمترین غلام منست • منم از شجره که قدر او [illegible] • که خطبه شرف
سرمدی بنام منست • عیان زمن که همه [illegible] • چو ماه نو [illegible] شده سپهر
رام منست • راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده
خود را بر لشکر خصم زده صفوف در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه
افکنده و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس
مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار [illegible]
العطش مرا کشت و [illegible] که تشنگی و گرانی الحدید [illegible] و از آن
بی ستاره [illegible] [illegible] [illegible]
آیا بشربتی از آب [illegible] راه توان برد و برآمدن [illegible] از آن [illegible] چاره
توان کرد [illegible] اگر قطره آب بحلق من رسیدی [illegible] این قوم [illegible]
امام حسین او را پیش طلبید و [illegible] از لب و دهان او پاک کرد و انگشتری
رسول خدای در دهان وی نهاد [illegible] و [illegible] تشنگی وی تسکین یافت

دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود آغاز کرد که ابو المفاخر در ترجمه
آن آورده که نظم ساقی کوثر آب می خواهد • پسر مجلس شراب می خواهد • بچه
شیر در طریق خطر • راه آب از سحاب می خواهد • کیست آن کو ز [illegible]
دل زهرا کباب می خواهد • گیسوان سپید حسین کیست که از خون خضاب
می خواهد • [illegible] در بهشت و [illegible] ساقی کوثر شتاب می خواهد • [illegible]
[illegible] شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر را
راست کن تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق گفت می
ترسم که پسر رسول خدا را بکشم و تو بعین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند
خورد که این قول برنگردد و انگشتری [illegible] و بستان و [illegible] طارق
انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و باز روی حکومت موصل و رقه روی بجانب
علی اکبر آورد و با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او
را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه وی زد که [illegible] و [illegible] سنان از پشتش
بیرون آمد طارق از اسب درافتاد و علی اکبر مرکب طارق را جولان داد تا که
اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته شد پسر او عمر طارق بیرون آمد
و بقتل رسید پسر دیگرش طلحه از قفای پدر و برادر بیرون رفت و مرکب [illegible]
چون شعله آتش خود را بشاهزاده رسانید و [illegible] روی بجانبش [illegible]

بطرف خود کشید تا از هر کسی دور افکند علی اکبر دست فراز کرده و گردن او
بگرفت و چنان بر پیچید که خورد بشکست و از پشتش در ربوده بر زمین زد و
دیگر از لشکر بر آمده درنگ نبود که هر دو را از مقتول و مجروح و دلاوران و شوکت
شاهزاده متفرق کردند عمر سعد بر نشیبه و مصراع بن غالب را فرمود که بر
وی جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده کمان بر وی به نیزه حمله کرد
علی اکبر که شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نیزه را چنانکه چوب پاره از
حوالی نیزه او بگردانید و مصراع در آمد و یک تیر او را افکند و مصراع خواست
او نیز بر گشته که علی اکبر فدای او را ماده کرد و بر رسول صلوات فرستاده
و تیغی زد که بر سر چنانچه تا بر قوی زین بدو نیم شده دو پاره از مرکب در افتاد
سپاه در فریاد آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلیحه دو
یکی با هزار سوار داده بجنگ علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بعلی اکبر
حمله کردند شاهزاده جنگ کنان آن دو هزار سوار را بر افکند تا بقلب لشکر
تند و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می زد و می کشت تا انبوه در
لشکریان افتاد و پس باز گشته پیش پدر آمده و فریاد العطش العطش
بر داشت امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دقیقه ای مانده است که از حوض
کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر به آن مژده دلشاد گشته باز گردید و نعیار

لشکر کفار از پیش و پس او در آمده حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد او
بطعن نیزه ابن نمیر و کوبند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد
و نعره زد که ای پدر این از بالای در افتاده و در یاب و دستگیر **نظم** جز بگداز
چو خاکم فتاده ای کیست ٭ بدین طرف برسان نازنین سوار مرا ٭ ز غم
زغم این بار جان زنیر خدای ٭ خبر ببر بدر زخم یار مرا ٭ آواز او بگوش امام حسین
رسیده دریافت و او را از میان میدان در ربوده بپای خیمه آورد و از مرکب
فرود آمده سر وی در کنار گرفت و گفت ای فرزند از فتنه دنیا آرام دل از دیده
بابا و رو به رحمت کوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و فرو خفتی مادر
و خواهران شنید و گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و
حوران جامهای شربت بر دست نهاده و مرا اشارت میکنند که بیا این کلام گفت
و دو دیده روح باز سپرد و فغان از حرم امام حسین و خواهران و دختران برآمد
و امام حسین بجزع گریست و گفت ای فرزند منزل خویش دران جهان بدیدی
و مژده یک جهت رسیدی و شربتهای نوشین نوشیدی و خلعتهای بهشت
بپوشیدی و مارا در میان اعادی بگذاشتی و خود را به جنات عدن مفتحة
لهم الابواب برداشتی **نظم** ای نونهال بهار کجا رفتی ٭ وز کنار پدر چرا رفتی ٭ سر بگوره
ز بوستان حیات ٭ سوی کاشانه فنا رفتی ٭ نه گزین کلبه فنا رفتی ٭ بر سرا پرده بقا رفتی ٭

لشکر کفار از پیش و پس او را بر و حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شده آخر
بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد
و نعره زد که ای پدر این از پای درافتاده را دریاب و دستگیر نظم جگرگوشه از
چو خاکم فتاده نشان ای بخت بدین طرف برسان نازنین سوار مرا بی ترحم
زخم این بار جان زنهیر صدای حضرت چه بی رحمی یار فلک بر مرا اوازاو بگوش امام
رسید در تاختن و او را از میان میدان در ربوده باز بر چه آورده و از مرکب
فرو آمده حضرتش در کنار گرفت و گفت ای فرزند از چه نالی ای آرام دل دردمند
بابا روی پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرده و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر
و خواهران شنید و گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و
حوران جامهای شربت بر دست نهاده و قرابه اشارت میکنند که بیا این کلام گفت
و دیده روح مبارک بسپرد و صدای از حرم امام حسین و خواهران و دختران برآمد
و امام حسین بزاری بگریست و می گفت ای فرزند منزل خویش در آن جهان بدیدی
و مرا یکبارگی جنان خویش رسیدی و شربتهای نوشین نوشیدی و خلعتهای بهشت
پوشیدی و ما را درمیان اعادی بگذاشتی و خود را به جنات عدن مفتحة
لهم الابواب بردی نظم ای خونریز پر جگر رفتی وز کنار پدر جوا رفتی برگ و
ز بوستان حیات سوی کاشانه فنا رفتی نوگلی ز گلبنه فنا رفتی بر سر ابر دو رفتی

قدایت گردم ... [illegible]
... [illegible]
وجود مبارکت را از بلیات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دعاگوی ... [illegible]
... [illegible]
... صاحب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دعاگو ... [illegible]

مصطفی خلق شد حجت سید انام • که بهر دو جهت مصطفی رفتی • مرغ زهرا و مرتضی بودی
سوی زهرا و مرتضی رفتی • شهریار نو سکینت مدیح از آن جهان چنین شاد مانی
که در نظاره جمال او بهار جوانی بصد حسرت باد خزان اجل جز مرده شده و افسوس زان
جمال زیبا که هنوز از حلاوت جوانی چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت
خار زخم وقوات و زهره پژمرده شد نظم ما و تو را چه اتفاق افتاد • که چنین زود
ازین فراق افتاد • و در روایتی دیگر آمده است که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله
کرده و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین غائب شد امام از غیبت
وی در اندوه تا تفحص احوال وی کند و خود می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر
برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا امام حسین مرکب از آن جانب
راند و گفت یا علی از طرف دیگر خود برآمد که ادرکنی یا ابتاه امام از عقب
آواز رفت و او را نیز باز آواز داد که یا علی جواب بشنو و سبب آن بود که
منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و مرتعش شده بود که شاهزاده عنان
مرکب در انداخته خود را بر وی نگاه داشته و پای اسب را گرفته عنان رها کرد و
گذاشت اسب او را بجایی بیرون برد که جانب لشکرگاه امام حسین بود
چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب درافتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد
اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت شد صف لشکر

را از هم شکافته به علی اکبر رسید و در صحن میدان نگاه کرد او را کشته یافت
قضا را مرکب امام حسین را از حوالی لشکرگاه و در مسجد روی بجانب بابویه نهاد
و هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا بجای رسید که
میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی می زد و در آن زمان فرزند خود
آب از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال می گفت نظم ز فرقت تو ولی آرام
هزار آه زد • ز هجر تو غمش داغم و هزاران آه • ای فرزند دلبند تو کجایی و چرا بیخبر
نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی ای پسر از جفای دشمن دلی ریش بخزد و
ریش دل مرا که جوان نو در خون است نظم هر چون از آزار این سنگین دلان •
زار بودم گشتم اکنون زارتر • و در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر
افتاد و علی اکبر را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب روی بجانب نهاد و امام حسین
پی اسب پیره است می رفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد
علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل می طپید و بی خود در میان خاک و خون
می غلطید امام فی الحال پیاده شده در پیش وی بنشست و دست بر پیشانی
وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد و پدر را دید گفت ای پدر امام گفت کرد
چه چیز را گفت اینک ای پدر در نگر و ببین که جدم مصطفی و دو عم شربت از
اطراف بهشت آورده است و ... می گوید که ...

بمن بود که بجانب تو سلام می فرماید که ای علی تو این قدح بنوش که آن دیگر
برای تو بود زیرا که آگاه کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته تیر و رمح خواهد
این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام او را بر اسب عقاب بسته باز بر
خیمه آورد مادر و خواهران او خروش و زاری در گرفتند و بر او نوحها می خواندند
چنانچه قبل از این بمحبت ذکر رفت و بیک که جمال نور کسیر آسمان و ولایت که از
افق امامت و هدایت طلوع نموده بود [illegible] تا مدار [illegible] بود
مرتفع و مستقل ناگشته بحجاب غروب [illegible] الوحی محتجب و مختفی گشته
و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهامت نشو و نما
پذیرفته بود به تیشی از اظهار [illegible] قضا و قدر [illegible] از پای در آمد
نظم ماه ای آن [illegible] از دست برون شد ۰ چون غنچه دلم [illegible] آغشته بخون
شد ۰ سوزش این [illegible] واقعه [illegible]
دلسوزی [illegible] این زخم را [illegible] رسیده [illegible]
بجاده جگر سوز [illegible] مبتلا گشته بود **نظم** [illegible] جان
آن پیر داند که او از نوجوانی دور ماند هیهات الفتی اما حسین [illegible] که از جمیع
طرفی [illegible] از هیچ جانب آواز [illegible] و خواه داری
می آید [illegible] طهارت [illegible] خروش بر آورده اند و فغان [illegible]

آغاز

آغاز کرده فرمود که ای خواهر گریان قوم تو [illegible] وای برو [illegible] در
[illegible] عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و
شکیبائی را شعار خود و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از
ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق [illegible] از خیمه جناب زنان
[illegible] فراق [illegible] اهل بیت بجواب این سخن [illegible] **نظم** دل ندارد طاقت
بار فراق ۰ این دلست ای شاه سنگ خاره نیست ۰ [illegible] حالی [illegible] در
جواب می فرمود که راست می گوید **نظم** صبر کردن در فراق دوستان ۰ سخت
دشوار است اما چاره نیست ۰ پس [illegible] سکینه را خواهر و خواهران را
گفت ای سکینه فردا [illegible] خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر ندارید [illegible]
و با [illegible] التفات نکنید که دل [illegible] و بعد از [illegible] موی [illegible]
نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید
که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع نمی کنم که [illegible]
مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته [illegible] خواهید
[illegible] شهادت من [illegible] خواهید گشت در [illegible] زینب و ام
کلثوم [illegible] سکینه بیطاقت شده گریه آغاز کردند هر وقتی که [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] باد [illegible] اما حسین [illegible] جواب [illegible] مرا

قبلی داده و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان آید ناگاه خروشی
عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بگوش مبارکش رسید از سبب آن پرسید
گفتند ای سید و سرور زنانه ستمگر بر ما خواری میکنند و علی اصغر از تشنگی
زاری میکند و شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیر خواره
نزدیک است هلاک گردد امام فرمود که او را بیاورید زینب او را برداشته
پیش امام آورد و امام مظلوم او را گرفته در پیش قربوس زین گرفت
و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر سر دست او را آورد و آواز داد که ای قوم
اگر بزعم شما من گناهکارم اما این طفل هیچ گناهی ندارد وی را جرعهٔ آب دهید
که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل
گفتند که حقا که اگر حکم امیر زیاد بخواهد آب بتو و فرزندان تو دهیم و
نامردی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام
انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذاره کرده در بازوی امام نشست
امام آن تیر را از حلق آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید و خون که از حلق او
می رفت بر دامن پاک می کرد و میگفت که هرچه رسید پس روی بخیمه
نهاده و مادرش را طلبیده و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب
گردانیدند مهر بانو خروشی بر آورد و خواتین اهل بیت نوحه بر کشیدند و امام

تیر بر حال آن طفل مظلوم گریه میکرد و میگفت نظم تا جدا گشتی از کنار پدر
تیره شد بی تو روزگار پدر ٭ مرهم ای جان تو بودی و گشت ٭ بی تو یاد تو
نمک ریش پدر ٭ تو برفتی ز پیش چشم و لیک ٭ دور تو دل نمانده بار کار پدر ٭ و نظر با تو در
فراق آن تو نور دیده ٭ مضمون این کلمات میگفت نظم رفتی و سیر ندیده رخ
تو دیده هنوز ٭ گوش بیگانه ز لبهای تو نشنیده هنوز ٭ چیده و نیست اجل
ای غنچهٔ نورسته تر ٭ گل ز شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ٭ ابو الوفا گفته
نظم ای دل گرده پدر رفته روان بپدر ٭ چو خورشید بود جان پدر ٭ ای گل هرچند شکفت
هنوز زود رفتی ز بوستان پدر ٭ راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن
بودند هر یک شربت شهادت چشیده و رخت بمنزل بقا از این لیک بقا کشیده
و با امام حسین هیچکس نماند بغیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون امام حسین
خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم برکشید و از بیکسی فرزندان و
و بیکسی اهل بیت بر اندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت نظم
ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی ٭ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی
بر بزرگی حسین واله چرا بگریستی ٭ حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی ٭ گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ٭ جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی

جامهٔ حضرت امام حسین

از حسین بوده در آن صحرای پر کرب و بلا از غم و سوز همراه او بوده و شنیده‌ام که
راوی گوید که با حضرت امام حسین امام زین العابدین بیمار مانده و بس و او نیز
بیمار بوده چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بدست گرفت اما از غایت ضعف
در پای می‌کشید و از زحمت نیزه [illegible] می‌آمد با چنین حال روی بجانب میدان نهاد
و چون چشم امام حسین بر روی افتاد که عقب او می‌دود [illegible]
روان شد و گفت [illegible] ای پسر باز گرد که نسل من از تو باقی می‌ماند و تو پدر
ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد [illegible]
خود ساخته مخدرات را بتو می‌گذارم و امانتی که از جدم به من رسیده بتو
می‌سپارم اول قرآن که کلام الهی و جمیع حقایق در آن است و دیگر مصحف
فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم [illegible] و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه
اهل بیت را بر آن اطلاعی نیست پس امام زین العابدین را بخیمه در آورده
و امانتها را به وی سپرده به تقوی و طلب رضای مولی وصیت فرمود و آنگاه [illegible]
را گفت [illegible] را بیار ع که در جمله [illegible] رسیده [illegible] نور الائمه
از زبان شاهزاده گفته نظم [illegible] من الوداع الوداع ای [illegible]
الوداع [illegible] الوداع [illegible] من الوداع [illegible]
چون [illegible] از حضرت من الوداع [illegible] بپوشید و

عمامهٔ حضرت رسالت پناه را در سر بست و سپر حمزه سید الشهدا او بر
پشت افکند و ذوالفقار را بر دوش حمایل کرد و بر اسب پیغمبر سوار
شد و آهنگ میدان کرد پرده‌نشینان حرم بیکبار از پی دوان و روان
شده گفتند ای شاه دین [illegible] ما را بکجا می‌گذاری و این زنان بی‌کس را
بکدام کس می‌سپاری امام فرمود که باز گردید که شما را بخدای سپردم و او وکیل
بس است در مهمات شما و کفی بالله وکیلا امام حسین چون بمیان
رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجز آغاز فرمود [illegible] بیت از
[illegible] بیت [illegible] بزرگ آورده شده شعر خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن
الذهبین فاطمة الزهراء امی و ابی وارث الرسل امام الثقلین من
له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین ذهب [illegible] ذهب
و لجین [illegible] ترجمه مضمون بعضی از ابیات از کلام [illegible] او
نظم جد من خیر الوری [illegible] است آفتاب [illegible] جمیع انبیا
[illegible] است [illegible]
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی [illegible] است
و برادر [illegible] شاه دین حسن [illegible] سبط مصطفی [illegible] مرتضی است

هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد ٭ آنکه پر و از او نا اشتباه کبریاست
حمزه سرخیل شهیدان ماسزد عم پدر ٭ اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست
ای ستمکاران سنگین دل که اتفاق شما ٭ بر قتالی من بنیاد و جمله جور و
جفاست ٭ جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ٭ قتل کرده این چه آیینی
هست و این طغیان چراست ٭ وین زمان بهر هلاک من کمر بر بسته اید کاین
عز و رکن این مذهب و ملت رواست ٭ تشنه لب رفتند یاران و من از پی
میروم ٭ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست ٭ پس گفت ای قوم بترسید
از خدای که سبب مرده و زنده از او و همه را زنده کند و روزی وعده و جان
ستاند اگر بر خدای اقرار دارید و بر رسول مصطفی که جد منست ایمان
آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بر اندیشید از آنکه
فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض
کوثر آب ندهند اینک جفاها [illegible] از برادران و برادرزادگان و اقربا
و یاران و موالیان من کشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر مرا
[illegible] بگذارید تا بجانب [illegible] و ترکستان روم و قبایل ترا که از
تشنگی جگرهاشان کباب است [illegible] آمد فرو [illegible] با [illegible]
نکنم و اگر [illegible] الحکم بیده و رضینا بقضاء الله مردان شام

که این سخن شنیدند از سر که بر قصد بود کوفیان بهم بر شدند و بعالیه نه بکری
بن ربعی و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه [illegible] کار از دست
رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بجوشد و بر آشوبند و بر اتباع امده
گفتند یا ابا تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا
پیش امیر زیاد ببریم تا هر چه بیعت کنی و از مهلکه خلاص یابی و الا ترا
بزنیم و قصه ابدیم ما از تشنگی صدای سوی امام حسین بر سر دیگر اخت
[illegible] علیه اللعنه چون گرمی لشکر و عیان ایشان دید بترسید و از قلب
لشکر بیرون آمد بانگ بر سپاه کوفیان زد که منتظر چه اید که پسر ابو تراب دیگر سخن
گوید [illegible] کنید یکبار مقدار [illegible] هزار کس تیر با جراحت [illegible] داده
از شست رها کردند قضارا یکی بر آن حضرت و هر کسی [illegible] از آن جفا
کار منفعل گشته باز گشتند و امام حسین بخیمه باز آمد نور الائمه از
جابر [illegible] نقل میکند که در آن وقت که امام در کربلا تنها مانده بود **نظم**
در آن بیره بیابان کوه [illegible] ماند [illegible] حسین
[illegible] فرزندان [illegible] در انتظار حسین امام
میخواست که حمله کنند ناگاه [illegible] آمد [illegible]
[illegible] این حال [illegible] [illegible]

بر زده و ثبت اسپ می ماند و پایش فشار به پای مشتری بود و بپیش امام آمد و
سلام کرد بدین عبارت که السلام علیک وعلی جدک وعلی ابیک
وعلی امک امام جواب سلام باز داد و گفت تو چه کسی ای مرد که
در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا ابن
رسول الله من بهتر بربانم و مولا سید انام و چاکر شاه مردانم مرا
زعفر زاهد می گویند و لشکر من درین بیابانست پدرت وقتی که بجاه بئر العلم
در آمده و دیو اسیر العقرب و ذوالفقار سلمان ساخت پدر مرا بر ایشان
مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدرت همیشه در فرمان توام و دستوری ده
تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم برآرم نظم دوستان را شاد کن ای کریم
خوشی خدای وین ستمکاران مرکش را بر انداز ز بنیاد امام گفت ای زعفر
خدایت جزای نیکوی دهاد دستوری نیست که آدمیان بجنگ از آنکه شما جسم
لطیفید ایشان شما را نه بینند و شما ایشانرا ببینید و گفته اند این ظلم باشد
اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین مدد جد من آمده با کفار حرب کردند آن بحکم
خدای بود تو باز گرد و با قبیله خود دعا و دولت ما کن زعفر گفت ای سید ما خود
را بصورت ایشان مردمان نماییم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند چه
زیان تو باشیم امام فرمود که جزاک الله خیرا بلطفم از زندگانی ما سیر

شده ام و در عالم الغیب دیده ام که من امروز بلقای جد و پدر خود خواهم رسید
تو برو ای خاطر جمع باز گرد و منتظر این قوم مشغول کمال ان عبارت و بنشست
اما امام حسین چون دید که اهل بیت و در آنجا رو خدا ایشان می گرایند و از
حضرت وعده او تنها مانده دیگر بار روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید
تمیم قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود بغایت
غالب بود از پیش امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت
زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند
هنوز جنگ می کنی و یک تنه تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام فرمود که ای
شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من راه بر شما گرفته ام
یا شما راه بر من گرفته اید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیده اید اکنون میان
من و شما جز شمشیر چه تواند بود لب بیارا مگوی و بیا تا چه داری ای لعین و از
مردانگی بگو و از جگر بر کشید که زهره شیر از آن نکرد آب گشت چنانچه سر اسیمه
شد و دستش از کار برد و شاهزاده تیغی زد دستش مرا او را که تیغش بجای
قطع و دور انداخت پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شده
یکبار در هم شدند بر نعره الغطی بابک بر لشکر زد که ای لعینان حمله در ما نکنی
شد و ایشان دیدند که کار او بجز و ساز شمشیر سلاح بر خود راست کرده

پیش امام حسین باز آمد و او مبارزی در حرب شام و دلاور مشهور بود و
بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و شام معروف و مذکور سپاه عمر سعد
چون او را در مقابله امام دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات
اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند اما امام با یکی برابر ایستاده که
مرا می شناسی که چنین گستاخانه پیش می آیی ایلچی جواب نداد و تیغ
حواله امام حسین کرد امام پیش دستی نموده تیغ بر کمرگاه او زد که چون خیار تر
بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود و هم لعین با یک هزار
لشکر که نگهبان نهر فرات بودند راه بر حسین آب خورد که از تشنگی بیتاب
بیتاب شده از هر جانب بسی لشکر غلبه کردند و میان امام و آب
فرات حائل گشتند امام تیغ کشیده مرکب را بر انگیخت و
خونریزی در صف تیغ و اسب او گفته است **نظم** تیغ گوهر دار او انگشت
زنگ گوهری آتش همرنگ آب و آب رنگ آتش است گوهر او تابان و آتش
او آتش آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران
در صف میدان جنگ نعل خارا کوب اسبش خاک را چون عجین تیز تک
خاک پیمان بود و هم خارا شکاف خورد و سر کوه کنان تا زبان قرینه سرین
سر صولت پیل پیکر کوه کن و دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش

تیز بینی آهنست مرکب آهنست رکاب آهنست تیغ و آهنست مرد ای هزار آفرین
آفرین بر جان پاکت آفرین امام حسین با چنین مرکبی برانگیخت و بجان جنگی
سر باز داد چون برگ خزان می ریخت تا سپاه لشکر را برد دیده و راه بر
خود گشاده ساخته بلب آب رسید بعد از آن که اسب در جوی فرات راند
و کفی آب گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب می خوری
و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام را غیرت آمده آب را
بریخت و چون باز بر خیمه راند کسی را ندید و دانست که آن سخن بمکر و غدر
گفته بودند اما حکم و دست چنان بود که امام حسین در آن شب روزه را
بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب فرات تا خیمه
رسیدن چهار صد کس را بکشته بود چون بر در خیمه رسید فرود آمد و قدم در
سرا پرده نهاد و مخدرات اهل بیت همه گرد او حاضر شدند فرمود که ای عزیزان
خرم منت جان در سر کشید و جامها بشوئید و بر سر دفینه مرا آماده شوید
اما جامه عید بپوشید و فرخ نمائید و جهان را بنیکوئی بدید پس امام زین العابدین را
در بر گرفت و روی او را بوسه داده گفت **نظم** بیا جانا و وا غم کن بابی آتشم پنهان
که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان جان بین که
حلقم بر بریده خنجر ناکس خون مشو و مرغ دل با کم ز تاب کرمتا بر باین گناه

گهر از تو بیت شود جان حزین فرخم • سخن کوتاه ز گفتارت دل تنگین شود
شادان • ای پسر چون به مدینه باز رسی دوستانم را سلام من برسان
و بگو پدرم چنین فرمود که هر گاه که شربتی خنک نوشید از من یاد آرید
و چون کشته بینید از حلق مباح مرده مرا فراموش مکنید و چون آبی خوش
خورید از لب تشنه و جگر تفیده من برادر بیندیشید **نظم** ای گلندامان مشفق و
ای دوستان من • یاد آرید وا دوستان من • در جوی دیده چشمه خونین
روان کنید • از بهر آب دادن سرو روان من • ز داستان عامه خورشید بر شفق
آن دم که خود کشت چون طفلان من • مجروح شد غم گل صد برگ آفتاب
ماندید • وقت خون رنج چون ارغوان من • آب فرات گفت بمردم تشنه لب زه
و تشنه لب شدم کوهر فشان من • گر چه چون هر شب من که بر شده
صد کوه فیض جان شمار ارغوان من • شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور
من در این ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو را آه
حضرت رسول کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریق قرابت ایشان
نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که
دشمنان بعد از تو قصد من کنند و قربت خود محرم تو نه ام امام فرمود که
ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و حکیمه محرم و محرم خواهی

بود و روایتی است که امام حسین گفت در آن ساعت که عزم از پیش حرم
و براندم از آنجا مرکب بی صاحب نزد تو خواهد آمد تو بر پشت وی نشین و پنهان به روضه
شو از دشمنان قوم بیرون برده بجایی که خدا خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو
همراه اهل بیت به شام رفته بود القصه امام حسین بتنهایی از اول و از وداع
کرده سوار شد و آن وداع آخرین در میان بازپسین بود و پس سوار شد
بزبان حال میگفت **نظم** تا یا بی و از دستی بر جانان خواهم فشاند هر چه دامن
گیرم و آن ز امان خواهم فشاند • دامن آخر زمان و از عنبر افشان • الشجی
دامن آخر زمان خواهم فشاند • تا بی غیرت بر سر کان و مکان خواهم نهاد •
دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند • از سر صدق و صفا چون صبحدم
صبحدم خواهم زدن • و قصد آن روح در هوای دوست جان خواهم فشاند • راوی
گوید که چون شاهزاده روی به میدان نهاده مبارز جست هر چه گفت ای قوم
ها ایند ... نگهبان او بیند و او حال تشنه بهت و تهلکه کس نزدیک شد
یکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام را در میان گرفتند و او چون
شیر ژیان با تیغ براق در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بلرزه در آورد
اسای انا ابن رسول الله در ... و شجاع تیغ برق نمای صاعقه
را ... دشمنان را ... را ... بکو میان

اشقیان و دریں حالت بود جابر ابن عروه ازدی بیشانه و تیر ابی از جان ناپاک
مخالف را با بیرو گیحنی واقع شده بود بحکم تقدیر قاطع جیشی می آواز زبان
حالتی کوشش اهل بیت ... و تب ... اهل بیت و نوبه مقصود ای قضیه و
محمولی این کلمه می شنود نظم الا وای وای دل که جان خواهم فشاند دست جفت
بر جهان خواهم فشاند و در بعضی روایات چنین است که بار دیگر حضرت امام حسین
خود را لب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از شلل
اطفال و عورات بر لب تشنه و آن آب را بریخت و نقلیست که کین آب
بیچاره حق او را در حضور ... بحلق نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارکش
زد و آن آب بخون ... و نالهای زنان بر خون می شد و
بیرون می آمدند و دشمنان حمله می آوردند و بنی ... دو تن ... می کردند از پیادگان
زخم امام حسین ... دست از ... برآمد و کمر مرکب ... هاجرت ... ایشان
بود و بیان مرکب ... عمر سعد ... شاهزاده را ضعیف حال و ... ایشان
او گرد و پیش آمده امام گفت تو چون ... امر ... عمر سعد شرم ... شد
عنان اسب باز کشید و از آنجا باز گشت امام ... پیادگان را گفت کرده ...
... کار جوال امام را ... بگرفتند ... از ... تیغ و
شد ... زخم ... وباطایفه از ان سنگ ... حمله کرده حسین امام

العطش العطش

آمده و بعضی از لشکریان خود سسته که خیمها در آمده غارت کنند امام
آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از خدا نترسید
و تقوی چرا حرمت ... می کنید عمر لعین گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود
که از ... شما قتال منست اینکه ... ایشان را چه گناه با شما جنگ می کنم
... تا نسبت که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت التماس
تو اجابت ... و آن جماعت را که توقف بجانب خیام کرده بودند باز
گردانید و گفت از تعرض اهل حرم چه حاصل مقصود ما قتل حسین است
از کار ... ایشان ... بار دیگر آغاز جنگ کردند و امام همچنان
ایستاده بود و ... عجب حالتی که جدا ...
می کنم ... و هر چند ... ای ... و ...
می نابم نظم هر ... کنند ... میان این ...
بیت ... ز درون میان ... بیابان که ...
بیت راوی گوید که از جبین شریف ... بود حضرت شاهزاده حمله
کرده ... و یکی از ... جبین می توانست نهاد و از
... امام ... می توانستند کشاد ... تیر باران کردند و امام از
مرکب فرود آمد ... میان اسب ... بر خاک ... بود

لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نام مردی بجری بر
پیشانی نورانی آنحضرت زد امام تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون
مانند جوی آب روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد
و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین هیئت با
جد خود محمد مصطفی صلوات الله علیه ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود بتفصیل باز
خواهم گفت راوی گوید که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند
و درین حین حضرت امام روی بقبله نشسته بود و بیزار و بحضرت کبریا پیوسته
یک یک و دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون نظر ایشان بر وی می افتاد
شرم می داشتند و فی الحال باز می گشتند و می گفتند ما نمی خواهیم که فردای
قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند نظم سهل
کاری نیست خون آل احمد ریختن غافلی بر حرف فرزند محمد بیختن اما چون
شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این
همه توقف و تاخیر چیست زرعة بن شریک درآمد و زخمی بر کتف آنحضرت
زد و دیگری بقصد آن سرور زخم بر ترقوه زد و بازگشتند هیچکدام
را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر سینه امام زد
چنانچه سنان از و بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر

مبارک آنحضرت از بدن جدا کند دستش بلرزید آمد برادرش شبل بن یزید
شقی ازان اسب فرود آمد و بروایت امام اسمعیل بخاری یاد کرده که وقتیکه امام
حسین را افتاده بود دیگر جا یافتند که کار وی تمام کنند امام را در وقت غربت و گفت
بترو که کشنده من نه توئی مرا دریغ می آید که تو با این روی کریه بار خون آن
بر دار شده گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و چندین زخم
ها خوردی و نمی خواهی که با ایشان دوزخ بفرستیم بجان تیغ که بر آن کشتن
امام کشیده بود دست بجنبانید و روان شد و روان پیش عمر سعد رفت
عمر سعد پرسید که کار حسین را ساختی گفت نی آمده ام که تیغ را کار
بسازم و تیغ حواله عمر کرد و نوکران وی از لوای آن مرده درآمدند و زخمها
بر وی زدند و روی بجانب امام کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باشی
که بر جگر گوشه مصطفی تیغ نزدم ترا امروز شهید می کشند ترا امروز جویی را بشهادت لشکر خود
به بهشت بر امام را زانی آواز داد که خوشا حال ما که چنین خواهم آمد نظم
چون بر جگر گوشه پیغمبر کشته شدی از غصه خون بها بیرون آیم من وا ویلا
هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه درآمد و از
آسمانها برآمد که کس از آن لشکر جدا شده جهانیان بر گشتند و بیادند
و هر یک را از شتاب آن مدعا آن بود که سر امام را پیشتر برد و صله و خلعت

ایستاده هر کدام که پیش می‌آمدند امام مظلوم چشم باز می‌کرد و روی برمی‌تافت
از شرم و آهسته باز می‌گشت تا دو کس ماندند سنان و شمر لعین سنان خواست
که پیش رود شمر لعین پیش دستی کرد و پا نهاده بر سینه امام حسین بنشست
امام دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت شمر ذی الجوشن امام گفت دامن پرده از
روی خود بردار شمر لعین روی خود برهنه کرد امام دید که دندانهای او چون دندان
خوک زده و ما ... پیدا آمده بهت گفت ای این یک نشان درست بهت آنگه
فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه ولیع برص
دارد گفت این نشانه نیز صدق جدی رسول الله امت رسول
خدا را در خواب دیدم که گفت فردا تو را بجنابی بر خواهد آمد و
کشنده تو بدین شکل خواهد بود آن نشانها که بعینه بخود ندیدم در تو موجود
است گاهی بیا باش ای شمر بدان که امروز چه روز است گفت روز جمعه و روز
عاشورا گفت می‌شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت ازین وقت
خطبه خواندن و نماز جمعه گزارده گشت فرمود که درین ساعت خطیبان امت
جدم بر بالای منبرها خطبه می‌خوانند و فضیلت جد بزرگوارم می‌گویند و تو با من
این می‌کنی ای شمر حضرت رسول روی بر سینه من نهاده و تو بر آن نشسته
و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ فراق بران می‌رانی و من می‌نگرم روی زانبار پیغمبر

را بر دست راست خود می‌بینم و روح مجتبی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود
ایستاده می‌نگرم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله
آرم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پهلو برگردانیدی که در نماز زخم خورم
آخر زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر لعین از سینه امام برخاست
وست هزار و المقدار قوت داشت که روی بقبله آورد و بنماز مشغول شد
چون بسجده رفت شمر علیه اللعنه خنجر بکشید امام مظلوم مسموم را ز نماز کشته
و هم در سجده آن حضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله
وانا الیه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله
در اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالمتاب آن روز از تاب بلا بایستاد
ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهره برآورد دل زهرا و دست از طرب باز
داشت کیوان بر بالای صومعه ایوان با اتفاق مشتری زرد کاه بنواخت هر
آغاز ناخت فرشتگان در جو خوانان بر دو رشته حبیبان از نواحی کربلا
بحرقه در آمدند آسمان و انجم از حزن بگردید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متحیر شده بر زواتب البتی برکشیدند ماهیان
دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریا موج حسرت بر اوج
فلک رسانیدند کوهها بصداهای دردآمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند و آواز

پرتو او زجوانب و اطراف برخاست و کسی نمی‌دانست که آن فغان کیست و آن نوحه
حکایت نظم اینها ندیم غم نیست لیکن ارض و سما بگریستند که اصحاب عالم از ثریا تا ثری
بگریستند آفتاب و ماه و وحش و طیر و لوح و قلم در غم سلطان حسینی که جمله بگریستند
در هوای آن لب تشنه از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
اولیا گشته بمهر مرتضی زاری کنان انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند دل بر روان
احمد مختار ملک ملکوت الملک الجبار راز وقوع این حادثه تا آنکه در معارج تکبر آمده
و از سر گذشت و جان حضرت او را از اهل بیت اطهار را از حدوث این واقعه
ناز که در مجلس تفکر چون نقطه مرکز باقی بنده اخوان هرگاه که شعله این جانب
در کانون سینه بر می‌افروزد دل تجزیه تا آخر الکتاب می‌سازد و جگر بر خون را
می‌سوزد نظم هر فلک و کسی از خودکشی مرد دل آخر بسوخت شعله آهم چو
برو آن فلک را بر بسوخت زاهد از سوز عشق لب خشک و صوفی دیده تر او
از این آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نقل
کرده که بعد از قتل امام حسین غبار سرخ بر آمده جهان تاریک شد
چنانچه هر قوم یکدیگر را نمی‌دیدند گمان بردند که معذب بعذاب خدا شدند بعد از آنکه
از ساعتی غبار سرخ گشته عالم منجلی شد سر امام حسین بعد از قتل
وی [illegible] بکوفه گرفت و بعد از لحظه بازآمده موی محاسن خود را

بخون آن جناب آلوده ساخت و آب از دیده ها روان کرده روی بخیمها امام نهاده
اما چون اهالی حرم اسب را بی‌راکب دیدند که با روی خون آلوده می‌آید و شور و
غوغا انداخت فریاد از جانها و ایشان بر آمد هر یک را مخاطب ساخته می‌گفتند ای
ذو الجناح امام را چه کردی و چانکه بردی چرا از میان [illegible] دولت داده کاو
میان دشمنان گذاشتی و تنها آواره گشته بسوی لشکرگاه برگشتی نظم چرا کردی جدا از
[illegible] چه کردی شهنشاه انام را چه حالت ای اسب بر روی تو رخون
که سرخ است این روی تو ایشان نوحه ها می‌کردند و ذو الجناح سر زمین [illegible]
قطرهای آب از چشم می‌بارید و روی خود بر پای امام زین العابدین [illegible] ابو
الفتوح خوارزمی آورده که آن اسب [illegible] سر بر زمین زد که نفس منقطع
گشت ابو المفاخر گفته که [illegible] کسی [illegible]
اما بعد از قتل آن حضرت [illegible] روی بخیمها نهاده هر یکی
که دیده بغارت و تاراج برده کرده [illegible] چون بخیمه که امام زین
العابدین [illegible] شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند
حمید بن مسلم گفت سبحان الله از شمر [illegible] این کودک [illegible] و بعضی
گفته اند که عمر سعد [illegible] دست شمر را گرفت گفت از خدای شرم نمی‌داری که قتل
این جوان بیگناه که در روایتی [illegible] آن حضرت [illegible] برده و برادران و عمان

با مکه و بغیر ایشان می‌نمای عمر بسبب مبالغه بسیار سعد از آن فعل شنیع
متنبع شده با سرهای شهدا و جماعت اسیران کوفه بود و باقی این سخن
در باب دهم بیاید بالاجمال والتفصیل کما سیذکر در دو فصل والله اعلم بالصواب و
الیه المآب باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع
شده و مثوبات و مکافاتی که بر ایشان مترتب شده فصل اول در
وقایعی که بعد از ترتیب کربلا مر اهل بیت را واقع شده بباید دانست که در
هیچ وقتی از اوقات روزگار دلاشوب تر از وقت شهادت شهدا بر اهل بیت
مصیبت نبوده و هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار دهر شورانگیزتر از واقعه کربلا
صورتی روی ننموده و بواسطه این حالت است که از روز شهادت تا
حالی و تا تاریخ تالیف این کتاب که در ترتیب هشتصد و چهل و هفت سال است
هر گاه که ماه محرم نو شود در قلم کتیبه این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام
و هواداران اهل بیت سید الانام کشیده می‌گردد و از زبان هاتف غیبی
منادی عالم لاریبی نسبه بمصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده می‌شود
نظم ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز غم صد پاره کرده
بریان کنید از لب آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن
لعل خندان کنید چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان سبزه را گلگون

سحاب از دیده چون باران کنید محفل قدسی را از خون دیده‌ها درهم کنید
اندران کو ساعتی گلشن و بستان کنید گر رسد از سنبل
سیراب بوی در مشام یاد آن جعد سیاه و بوی مشک افشان کنید
بزرگی فرموده که ماه محرم ماهی محترم بود و ما اهل ایمان را ماه محرم مغتنم آن
متابعان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند
و نه حشمت شاه نگاه داشته ماه محرم که یکی از ماههای حرام در روز عاشورا
روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز او بنده محل اجابت
دعا روا داشتن قتل و غارت در چنین ماهی مقتدای جهان شاهی را کشتند
و در عاشورا شورا از اهل بیت بر آوردند در چنان روزی رخسار چنین
گل از زردی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی جای حرمت چنین
صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ابنای مرسلین و
زمره ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند
و حوران بهشت و جنان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با
بتول عذرا اتفاق نموده در آن روز عالم حسرت پلوشان بود و جبل
خشم بشکست و محنت بی‌شمار زنهی می‌نالید که امروز روز عاشورا است
زنان فریاد می‌زدند که روز محنت و شور است نظم جهان تاریک و پرشور است

امروز

بیا بنگر که عاشوراست امروز حسینی گونه‌ای را نوبت است بدست خصم مقتول
است امروز * سر بریده حلق و تشنه لب چو گوهر سراز تن تنها زیر خنجر دور است امروز
رخ چون آفتاب بنگر ای دریغا * به تیغ مستور است امروز
دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است دران
روز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر بدست گرفتی در خاک و خون افتاده
دران روز سگان محل ضلالت و خرکان بادیه جهالت سیراب بودند و تشنه
لبکان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می نمودند و دران
روز حرم محترم گردان ... بر زخم برده بیکس مجروح ساخته اند دران
روز ماه مهر شعار آن شاه ... دسته تشنگی بر خاک کربلا افتاده اند نظم
روز عاشوراست هر دو دیده از سر تا بکی * واندرین ماتم جا بسی گو در گردن کشید
خاک بر سر از غم شاه شهیدان حبیب جان * قطره‌های خون ز چشم دیده
روان کنید * هفتاد از ان اهل بیت درین روز از شاه دین و عترت کرامت
نمانده و در بهای ... و محبت بر روی دل سوخته بکشایید زمانی اشک غم
از دیده بیارید و ساعتی آه سوزناک از سینه بر آرید در عیون الرضا
مذکور است که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید
و ترک ... و بنا کرده ... مصیبت تمام نمایید که هر که در روز عاشورا

کارهای

شبیب

کارهای دنیا را بر طرف نهد حق تعالی حاجتهای دنیا و آخرت او برآورده و هر که
این روز را روز غم والم خود داشته شد خدای عز روز قیامت را روز فرح و
سرور روزی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند
و هم در کتاب عیون الرضا مذکور است که در حدیث ریان بن شبیب آمده
که یا ابن شبیب اگر می خواهی که در جنت اعلی در درجات عالی با ما باشی پس اندوه
ما اندوهناک باشی و بغم ما غمگین شو بر تو باد بر دوستی که هر که کسی را دوست
دارد او را با آنکس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر گریی بر حسین علی
بحیثیتی که قطره‌های اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی ترا بیامرزد گناهان
ترا صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که خدای را ملاقات کنی و ترا
هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت
ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان امام حسین و در ارشادی کرده اند آنکه
ثواب یابی کسانی که در نصرت امام حسین شهید شده اند هر گاه که
ایشان را یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من دران وقت حاضر بودمی تا بدان
ثواب جان نثار شدمی نظم جان فدا کردی کی فدای * بر دو...
هر روز کار حسین اورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان بود و فایده ...
که هرایم ... هزار سوار تحمل بر دو ... کردی ... بودی ...

روز محشر لشکر او را فرقی چگونه صد و بیست و چهار هزار [illegible] در زیر رایت او
نوشته شد که هر یک هزار مرد لشکری داشتند چون این صورت بتو می رسید
تیر [illegible] کرمان کشته خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار
وقت با او بود ازین بیرون آمد بعد از زمانی که بجای خود آمد بدید که بادی بسیار
کشاده بود سؤال کرد که ای ملک نظم این شد وقت که دیگر با دولت وقت
شادی و شادی با دولت نیکی داری و شیخ و امرا و وزرا مطیع کارها
همه ساخته و مهمات همه پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته بجای
[illegible] در بوستان اقبال [illegible] سبب گریه چه بود فرمود که چون لشکر
خود را آنجا دیدم و خیل و حشم و فرح خود را الکاری و کارزاری یاد
کردم واقعه کربلا در پیش چشم آمد و آرزو بردم که چرا امروز با این لشکر
[illegible] نبودم که توفیق که امام حسین در میان لشکر
دشمن درمانده بود [illegible] حاجت حاضر شدی تا ما را [illegible] اصلی
بیت [illegible] فتح و ظفر [illegible] القصه
از وفات او در الجواب دیده [illegible] مرقع در بر کرده آراسته
[illegible] بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته [illegible]
[illegible] روان و ولدان سیمین بر جنب او راست ایستاده گفته

ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدا مرا [illegible] و خصمانم
از من خشنود کرد [illegible] سبب آن بیتی که در روز [illegible] لشکر [illegible] و [illegible]
شهید کربلا بخاطر آوردم و بیتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه در بارهٔ
مظلومان در دل من گذشت و از این سخن نکته معلوم می شود که مجرد بیتی که جهت
نصرت امام حسین در دل کسی بگذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای
آن شهیدان [illegible] وفات و علو درجات خواهد بود نظم شهیدا [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که [illegible] یافته [illegible] رحمت [illegible] ارفشده
[illegible] قال [illegible] و هم
[illegible] هر که [illegible] کربلا را یاد کند پس [illegible]
[illegible] جسم [illegible] هر که [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] بپرد [illegible] از هول [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] قطره آب از دیده [illegible]
قطره را ضایع [illegible] لا ینفع مال و لا بنون [illegible]
دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند نظم [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] نور الله [illegible] مقامات اهل
[illegible] خاندان [illegible] امام حسین [illegible]

کنند

خود بخود سی باشد که لطافی نکرده و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می
روی کرامام حسین، گر شفاعت برهند هر کرا امروز برآزاد گریسته فردا
لب آبخند بها زشادی با من مراد گنند. **نظم** اگر هر گریه ما خنده ایست
مرو اگر هیچ مبارک بنده ایست. اسمعیل بخاری در سیر کبیر آورده که امام زاهد
زین شرف در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان ابن عینیه را سهل بفتحه
ستهایید و این نوبت را [illegible] **نظم** رنج ماتم اختر بقا [illegible]
گریستی از چشم انفران همه شب خون گریستی چون ابر [illegible] عیون
چشم بودی تا بحشر درین غم از هم آغوز گریستی. نقل است که [illegible] شد از
درروز مقتل امام حسین در شهر [illegible] که در حوالی بیت المقدس بود
در زیر آن هر تازه یافتند [illegible] که زمخشری در کتاب
ربیع الابرار روایت کرده است از چند خواهرزاده ام سلمه که گفته که رسول
در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و [illegible] مبارک
خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربن که در طرف خیمه بود
ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن [illegible] درختی بزرگ رسته است
و میوه بار آورده بس بزرگ **مصرع** بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد
[illegible] هر که بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر

بیمار بخوردی صحت یافتی و جمیع شتر و گوسفند برگهای آن را بخوردندی سیر
شدندی بسیار شیر دادندی و ما اثر این میوه مبارک را نام نهاده بودیم و از جمله بادیه‌ها طلب
شفا [illegible] بیماران سوی ما آمدندی و از میوه آن بهره گرفتندی یک روز بامداد دیدیم
میوه‌های آن ریخته بود و برگها خوار شده فزع بسیار کردیم تا گاه خبر
وفات حضرت رسالت پناه رسید بعد از آن میوه میداد اما اندک
و چون این واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد دیدیم که از بیخ تا شاخ
همه خار بار آورده است و میوه‌های آن فرو ریخته تا گاه خبر مقتل امیر المؤمنین
علی رسید و بعد از آن آن درخت میوه نداد اما از برگ وی نفع می گرفتیم
و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی
خون خالص روان شده است و چون شب در آمد نوحه و زاری از زیر درخت
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم و در میان آن گفته ما ملول و مغموم و محزون و مهموم
بودیم تا گاه خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و فزع کردیم
و هم [illegible] نصیحت نیاز نمودیم **نظم** این زمان مجلس است ای دل دمی خوش حال
خون گری در ماتم امروز از دیده چندان که می‌باشی. امام راوی این خبر جان سوز
و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه
شهیدان روی نمود [illegible]

بعضی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشودند کبوتر اوفتاد از کمینگاه
غنچه وصلش بیرون آمده گلگون قبا دیده کرده و با خونابهای جگر شکار و خونهای
زهرآبدار روی پر خجلت ابرار و نقاوه سینه اخیار آورده **نظم** در پای شه
موج زده شد آن چو سیل خود را بران امام وفادار ریختند * برای بلبلان
سخن گوی سوخته خونهای طوطیان شکر خوار ریختند * هرچون که بود ز بستان
مرتضی همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند * آن سرو بوستان رسالت ز
با قفا * خوران بر شکل بر گل رخسار ریختند * مرغان کربلا زپی ماتم حسین
خون بر لب فرات ز منقار ریختند * روی عالم نقبا را بخون تیره و چشم فلک
از دود و آه خون فشان تیره گشت **نور الائمه** آورده که دران ساعت که رستخیز عظیم
بظهور پیوست و کرّی و تسبیح از جای گنبد آسمان خون شفق در دامن بریخت رئیس
فنا به حیرت بر فرق روزگار بیخت و دریاها در جوشش و ماهیان در خروش آمدند
مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و در خون
امام حسین در غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز بر گرفت و پران پران
بمدینه رفت و گرد حجره قبر رسول ص می پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی می
چکید و اهل مدینه دران صورت حیران بودند و از حال آن غم زده نا آگاه می
بودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند که آن مرغ

نامه حالی شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام خبر واقعه شنیده ایام
آمده **نظم** بنامه که بر پر مرغ اگر نوشتم حال * ز سوز نامه فتاد مرغ بسوخت پر و
بال * قصه خون آلودگی مرغان کربلا بسیار است از جمله در کنز الغرائب آورده که
یهودی دختری داشت چنانکه ناگاه در فرقش مرضی طاری شده هر دو چشمش نابینا
شد و اعضایش و مفاصل بگذر و نیز از کار رفت چنانکه دست و پایش از کار برفت
پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت علاج مکان و تغییرات و هوا
بران موضع برده تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او زایل گرداند و دختر
دران بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می بود و او را بانواع تیمار
تسلیه می فرمود روزی پدر بضرورتی متوجه شهر شده دختر او دران باغ تنها
بگذاشت قضا را آنچه پدر بتعجیل نیامد شب در شهر ماند و دختر در ویرانه تنها
تنها شب گذرانیده وقت الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار زار
می نالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ استماع فرمود کی بیت او
میل نمود و دردی عجب در دل او پدید آمده خود را به هستی را او آن مرغ
بپای درخت رسانیده و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت
نمود قضا را قطره گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت و
بکرامت مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی

چکیده که از اینجا دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید و جسم
دیگر نالید ای تیر جگردوز دستانی بر هوشت قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر نالید
منتقل شد قطره در پای نالید روان شده دختر تن از دشت و روشن جسم بر
خاست و گرد باغ می گشت و بهر طرفی طوفی می نمود و پدرش باز آمده زنی دید که گرد
باغ می گردد بجانبش نرسید که دختر او نتوانسته بود پرسید که ای زن تو کیستی
و در این باغ از چه رفت دختری داشتم نابینا دست و پای شل او کجا رفت دختر
پیش پدر باز آمده گفت ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی
بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه در خواست نمود دختر تمام حکایت
باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود بهبودی نگاه کرد مرغی
دید با پر و بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ مبارک
بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر پر و بال تو چه حالت و این صحبت بر تن
خون از کجاست مرغ بالهام الهی جنبه آنکه سبب شفا بهبودی کرده گویا شد
و گفت ما جمعی طیوران آشیانها داریم در بر ما نشسته ما بطلب آب و دانه خود
رفتیم هر مرغی بگوشه رفتیم و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا گرمی آفتاب
بر روی زمین که در دشت ما دیدیم جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند
ناگاه ندائی رسید که باهر حسنت فخم ما که ای مرغان امام حسین را از تاب آفتاب

ملاحم می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش بیفتاد و آن سر در میان
سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید دو شوال از آنجا از قم
نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه می گردانیدند من بر غرفه خانه خود
بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از عجب این حال موی
بر اعضای من بر خاست و فریاد کردم که والله این سر عجیب تر است یا ابن رسول الله
وامر تو عجیب ترست و دیگری نقل نموده که چون سرها را بکوفه آوردند سربازان بر سر سنان
از نیزها فرود گرفتند من نزدیک سر امام حسین رفتم که لب مبارکش می جنبید گوش
فرا داشتم این آیه تلاوت می کرد که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون اما چون سرها را بیاوردند ابن زیاد دیگر باره سر امام حسین را بر سنت
و در روی و موی او می نگریست از آن بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را انگه
نتوانست داشت بر روی زانوی خود نهاد و از آن سر نوری می آمد بر مثال ماه
شب چهارده و از گیسوی مشکینش رائحه مشک می رسید خوشتر از نافه
گویا میر قاسم انوار بشارت بر جبینش فرموده نظم بوی جان می آید از باد صبا
این بو چه بوئیست مشک را این خوشی نباشد نکهت گیسوی دوست ابو المفاخر
آورده که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای

وی افتاد و نبادر جنبه بر اعضای وی و ازار وی صورتی کرده بر او بی رنج غالب شد
و از آن سوراخ در آن وی باند و هر چند علاج کردند سود نکرد و از زخم وی گندی
عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ ساعت را تحمل نشستن بر آن نبودی و پیوسته
نافه مشک بر آن سوراخ نبستی و باد جود آن را که بوی آن رفع بر بوی
مشک غالب بودی و همچنین مبتلا بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان
کشتگان او را بدین علامت بشناخت چنانچه در محل خود مذکور است اما
راوی گوید که چون اهل بیت رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند
زینب در میان ایشان متنکر بود چون بمجلس در آمد بگوشه نشست و ماتم زده
و بهیچ التفات ننمود و پس ابن زیاد پرسید که این زن چه کسی است
گفتند زینب بنت علی و خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت شکر و سپاس
مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب گفت
ثنا و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و بگزید و تطهیر کرد
تطهیرا اما را از رجس پاکیزه کرد و خدای تعالی فاسق را رسوا سازد
و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شأن
برادرت و اهل بیت خویش زینب گفت جز نیکوی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی
بودند که اراده ازلی بکشتن ایشان تعلق پذیرفته بود و چون بخوابگاه ابدی آمدند

حق برادر از هیچ حال عبرت [illegible] بودند و ایشان را انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی
می بردند و همان راهی گشتند تقضای خود [illegible] و منازل خود در آوردند تقریب
و زود باشد ای ابن زیاد که خدای ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو
مخاصمت نمایند بر این بیندیش ای ابن مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت مر کراست
ابن زیاد را ازین سخن در غضب رفته قصد قتل او کرد عمرو بن حریث
گفت ای امیر [illegible] بر کلمات ایشان مواخذه نمایند بخصوص زنان ماتم
زده مصیبت رسیده را امیر زیاد از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواهر
حسین خدای دل مرا [illegible] برادرت [illegible] و گفته [illegible]
وی [illegible] زینب گفت [illegible] کاری ساخته
[illegible] که سبب آن روح و راحت و [illegible]
[illegible] از شراب [illegible] رست شده و [illegible]
[illegible] شده ط [illegible] کنند [illegible] توجیه
[illegible]
[illegible] قبلها [illegible] موجب [illegible] دل [illegible]

خولی

بگردانیده و متوجه امام زین العابدین گشته پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین
ابن زیاد گفت مگر نشنیده ام که کشته شد علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بود که بقتل
رسید امام زین العابدین گفت والله ان له مطالبا یوم القیامة ای برادر
بزرگتر من بود کشته شد بجای او دیگری خواهد بود که مطالبه خون وی کند ابن زیاد
در غضب شد و فرمود که این پسر را نیز بگردن زنند که از آن فرزند و نسل حسین هیچ
اثری نماند آن مخدره زینب برخاست و بر وی چسپید و گفت ای پسر
زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر خدا سیر نگشتی و بس نبود این
خونهای ناحق که بریختی اگر این را نیز خواهی کشت و بر چنین خون ناحق اقدام
خواهی نمود گفت مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه زمانی سخن
با من بگذار تا من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که تو مرا بکشتن می ترسانی
و بقتل تهدید می کنی ندانی که قتل و قتال عادت ماست و شهادت نهایت فوز
ما است که از نهایت حضرت الهی می شناسیم هر آنکه قالب ما را اسباب محبت
پیوسته اند و تخم محبت بر تربت قدرت در دل ما کشته اند

۳۰۴

شد

بود دار الحکومت مرا از گفتگو و ابرام این جماعت خلاصی کنند و ایشان سرها را
برده مقابل مسجد جامع در دکان صرافی برده آویختند بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان
را در منزلی که مقرر شده بود بردند و آورده اند که چون یکی از مردم کوفه بود سبط
سر پسر زیاد را اسرا برسیدند و بعد از چند روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب
سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محفن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه را
با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه
شده قطع منازل و طی مراحل می کردند و در هر موضع که آن سرها را فرود می آوردند
و چیزهای ظهور می نمود و بعضی از آن حکایات که بغایت اغرب بود مذکور می گردد
راوی گوید که از آنجمله در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند
بر سر تلی خانهٔ مردی بود یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم
بیرون آمد و آن سرها را نظاره می کرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد دید
که لبهای او می جنبد بیشتر رفت گوش فرا داشت این کلمات شنید او می شنید که
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ آن حال متعجب
شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن امام حسین بن علی گفت پدرش
معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد مصطفی یهودی گفت اگر
این حق او دین شما بود پس این سرها از وی بدینسان نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان

و عمامه و رق مهری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بکوالیهای داده و جامه خود که
پوشیده بود خود را امام زین العابدین فرستاده با همراه زوج گردان را در راه کجا ج
بود حضرت تا آمد جایی که تو گلی آن سرها بودند شب بروده نه که این چه کار بهت کردیلی
کرده و حتی این والی شام را جانب بگلی از زوار این اسیران دور شود گر حضرت
برادریم کجی را او توفیق محبت در باید بود حاوان جوی در از روی تا آنحضرت و بازده
و بکثیر لوبان بر سر ایشان حمله کرده و بیچ بی را از ایشان بکشت و عاقبت بدرجه
شهادت رسید و امروز تربت او بدر دارد قران معروف و مشهور است و کیاد
مشهد میگویند و آنجا دعا البته مستجاب می شود نقل در هر دو جهان کرا بردمی
ملتقی بکند زیر حال شهیدان قبنی نقل کرده اند که این لشکر را اتابی فرخ
چون به شهر موصل رسیدند کسی را بشهر موصل فرستادند که شهر را بیارایی و به
استقبال ما بیرون آیی و طبقهای زر و سیم مهیا سازی تا بر ما نثار کنی و باعدین
ما بهر این دو هر تمام اهل جزیره مباهات کنی و افتخار نمائی که سر حسین علی و برادران
و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را بغزا آریم امیر
عبادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرده صورت حال با ایشان در میان
نهاد و گفت ای قوم رضا دهید که بدین سخن تن در دهند جهید و بدین مصیبت هم داستان
نباشید موصلیان همه با او متفق گشته غزل و ملول و راست کردند و بیکی



ایشان باز فرستاده گفته اند این شما شهرها مصلحت مبنت بینی و ربک ترکی
شهر منزل بود ایشان را آنجا فرود آورده اند و در این موضع سر مبارک امام مظلوم
را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک بیشتر افتاده بر آنجا چکیده بود هر
سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و
جوانب آنجا جمع شده بر آن سیم بشتاب نا تعزیتی و مجلسی بود تا زمان
حکومت عبدالملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام بر داشتند
و دیگر کسی از آن نشان نداد اما گنبدی آنجا ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام
نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم بر آنجا آیند و مراسم تعزیت بجای آرند
و شیخ اوحدی شاعر مناسب نوشته و ترتیب شهیدان و هر سال عبث فرمود
و بعضی از آن ابیات است نظم هر سال تازه می شود این درد سینه سوز / سوزی که
کم نگردد و دردی که بی دوا است / آنرا شفق حبال محرم به بین که هست / خون شهید
اسپ سیمی که بگون خون گشت راست / ای تشنه و ... بکی دیده با زکی که
آب دیده بر سر قبر تو روان است / ای در بر شهیدان خون تازه از سنگ عجب است
در عجب تر آنکه و بعضی از بهار و روح و در کوهی صورت سیر پیست از سنگ خرا شیده
در روز عاشورا از دو چشم آن سیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن
آب می رود و مردم حوالی آنجا جمع کرده و تعزیت اهل بیت می دارند و از آن

ایشان گویند و بکتابهای خود بهر رسم تبرک میبرند نظم گویند از حضرت آن شه لبنان
می گرید بگو از تربت آن حضرت در آن می جوشد آه از آن سنگدلان بی خبری بی ره و دین
که ز حضرت نگذشتند و نم نکردند و در روایت آمده که چون مؤمنان لشکر
عمر لعین را شکست دادند که بشهر در آیند و ایشان از آنجا بشهر رفتند و در آمده بودند
و یاران روی به نصیبین آوردند و عمر بن ایاس که امیر آنجا بود کس
نزد وی فرستادند ما شهر را بجا آرامت و بهم که آن لشکر بشهر در آمدند الحال
امیر قهر و غضب پادشاه جوزی آمده یک نیمه شهر را بسوخت مردمان بهم
بر آمده و همگی از آن لشکر گشتند و ایشان از آنجا بشهری دیگر که نصیبین
آنجا سلیمان بن یوسف بود توقف نمودند و سلیمان را دو برادر بود و یکی در
جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با او در حکومت شریک
بود و یکی دروازه شهر نتوانست بود بیم آنست او را و آینه شد که سرها را از دروازه
خود بشهر در آورد و سلیمان می خواست که از دروازه دیگر بشهر در آید میان برادر
جنگ شد و سلیمان کشته گشت و خوفا بر آمد لشکر عمر از آنجا نیز
منهزم گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و در بالای کوه
وحی آبادان با حصاری مستحکم و امرا تعود کردند و که بعد حالا نیز معمور است
و در آنجا کوتوال بود با هم او حرم حرمت گازرون و اهل آن حصار با امیر ایشان خاتم

بهلوی

حکایت شهربانو

بهلوی بودند و خوبیها یافتند و جابجای ایشان دو چهار دستان عمر ای
بنا کردی و حالا مشهور نبود و چون آنجا رسیدند در بالای کوه که آب و علف بسیار
داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت
زیبا روی او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ظرافت لیلی
دوران نظم دستگیر چون حقیقت آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده
چنین شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را
که به بند آوردند صد کنیزک با او بود و آن شب که مشرف زنان امام حسین
مشرف شد بجای کنیزک را آزاد کرد و چون امام زین العابدین متولد گشت
چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیز ماند و در میان ایشان این
شیرین بحسن یکتا و جمال بی همتا بود روزی بخانه در آمد شهربانو با شاهزاده
نشسته بود امام حسین در شیرین نگریست و تبسم کرد گفت ای شهربانو شیرین
عجب روی افروخته دارد شهربانو گمان برد که امام حسین را اگر توی قبول بکند بهبه
آمد گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام دریافت که او چه گمان برده
است فی الحال گفت من هم وی را آزاد کردم شهربانو بر خاست و شیرینه جامه خود
یک و جلیقه نفیس بعینی دیگر بپوشانید امام فرمود که تو چه
کنیزک آزاد کردی و جمیع گذاره را این جامه بپوشانیدی گفت ای سیدا

بر حق از سبب محبت و این آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند نوحهٔ ما
بر سبط پیغمبر او که از زبان محمد مصطفی در انظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل
بیت او بشام می برند و اسب در زیر این کوه فرود آمده اند چنین گفتم که شما
محمد را می شناسید و به او اعتقاد دارید همه گفتند ای کنیز چگونه نشناسیم
او پیغمبر حق است و ختم همه پیغمبران و حق هم در بارهٔ او از ما پیمان گرفته و ما
بوی ایمان آورده ایم هر که بعد پیغمبر دعوی [illegible] گوید نماند جای او در دوزخ
باشد و ما و همه پیغمبران از آن کس بیزاریم من گفتم مرا شما بینا کنید و
مقامی بنمایید که [illegible] و درین کار [illegible] گفتند بر خیز
و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزک شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین
است [illegible] دروازه خواهد رسید و قلعه [illegible] خواهد و شاید او [illegible]
زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام درآئی و فرزند امام حسین [illegible] و آن [illegible]
را از [illegible] بر شان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و
فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو را [illegible] دیدم واقعه را گفتم که نام
تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو قبول من خواهی بود به رضای حق که زوجهٔ
منی [illegible] شیرین گفت وقتی که تو مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید
پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانیده شهربانو

آزاد کرده [illegible] تو بنده و این آزاد کرده [illegible] ایشان [illegible] امام و او را دعا
گفت و شیرین [illegible] شهربانو [illegible] در این شب که در [illegible]
گرفته شیرین در حال شهربانو [illegible] که خانه [illegible] پوشیده بود [illegible]
آمده از آن جامه [illegible] نظر امام [illegible] پوشانیده بود [illegible] آمده و از
شهربانو اجازت طلبید که [illegible] که آنکس [illegible]
[illegible] به جای آن از جامهای که آنجا [illegible] جامه [illegible] و برای او بیاورد
اما چون شیرین [illegible] شهربانو گفت تو آزادی و [illegible]
و [illegible] هر جا که خواهی [illegible] شیرین [illegible] و بگو [illegible] بالا رفته بر
در حصار آمده [illegible] بود و پاسی از شب گذشته [illegible] گفت [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] حصار [illegible] انتظاری [illegible] آواز داد که
ای [illegible] شیرین تویی گفت آری فی الحال [illegible] سلام کرده او را
بسوی خانه برده به تعظیم تمام بنشاند شیرین [illegible] که نام مرا
چگونه دانستی گفت اول شب که بخواب شدم [illegible] در الخواب
[illegible] سرها و پاها [illegible] و آن زنان و [illegible]
پیدا و [illegible] از [illegible] حال ایشان [illegible] گفتم ای [illegible] بنی اسرائیل
و [illegible] رسیده است و [illegible] شما چون [illegible] زنان

از آن واقعه متحیر شد و با بیانات و اخوات امام حسین را بازگفت و همه
متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا موسی وار با ید بیضا از سر کوه
طلوع نمود و معمورهٔ عالم را روشن گردانید نظم از طرف کوه سر برکشید خورشید
برآید بیضا نمود چون کف موسی [illegible] جا به و هزار [illegible] ترکمانان و اوتاد [illegible]
بیاورد که در حق اهل بیت چندین بی ادبی کرده بود [illegible] بیمار امام زین العابدین
نهاده و بر دوش وی [illegible] اسلام [illegible] گفت و سر امام حسین را آمد
و گفت ای سید [illegible] موسی و هارون [illegible] آورده ام از سر امام حسین و آواز
آمد که سلام خدای بر ایشان باد [illegible] گفت [illegible] چرا [illegible] که مرا رضای
حق تعالی حاصل آید امام حسین [illegible] را هیچ [illegible] جای آورده چون اسلام
قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت حسن
احسان نمودی جدم و پدرم و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام و پیغام
بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در سایهٔ اهل بیت با [illegible] محشور خواهی
شد آنگاه شهربانو [illegible] را گفت [illegible] رضای دل من [illegible]
قبول کن پس او را [illegible] و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند نظم
سایهٔ آل نبی چون بر سر ایشان فتاد در زمان هر ذره چون خورشید عالم تاب شد
سام اسمعیل بخاری آورده [illegible] روایت ابو مخنف که [illegible] سرها [illegible] مرد

کوکی

حکایت [illegible]

نوکی بود نه سیبی در میان آنها بود و نگاه با آن همه بخفتند و مرا خواب می برد
ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که جبرئیل بود که جهان را خبردار کرده
مردی سفید جامه نورانی بلند بالائی [illegible] دیدم که از آسمان فرود آمده و سر [illegible]
را برگرفته کرده سر امام حسین در صندوق بود از آن صندوق بیرون آورد و بر
روی او بوسه می زد و [illegible] من بر خاستم و متحیر شده و خواستم که آن سر را
از وی بستانم در صندوق نهم بیش از آنکه ترکمانان بیدار شوند چون فرا پیش
شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این [illegible] است که [illegible]
فرزند حبیب خدا [illegible] آمده ناگاه نعره دیگر شنودم و نوعی دیگر فرود آمده و همچنین
ابرهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمده بودند و آخر حضرت سید انبیا
با حضرت شاه اولیا و حمزه و حسن و جعفر طیار [illegible] آن بازکرده و نزول
نمودند و یک یک آن سر را بر دوش [illegible] تعظیم کردند پس کرسی از نور بنهادند و
[illegible] تعظیم [illegible] سید [illegible] نظم محمد [illegible]
هزاران [illegible] بر جان [illegible] بر آن کرسی بنشست و انبیا گرد او [illegible]
بنشستند پس فرشته [illegible] آمده [illegible] در یک دست و عمودی آتشین
در دست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله
من دوستدار خاندانم و مرا این قوم بزور [illegible] آورده اند آن فرشته [illegible]

جز روی خود زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول آن فرشته را
گفت دست از وی بدار تا از سرا بگذارد و من بیهوش شدم تا صبح به هوش
باز آمدیم و از آن نگاهبانان جمیع از وی جدا شدند و سر امام حسین را در صندوق
نهاده و هر چهار دیگر در صندوق بودند تا خائف بودند راوی گوید که چون نماز ادا شد
عمر ابو الحتوف را گفت که یک شب روی او دید اقوال پرسید هر چه
او دید بود باز گفت و آنچه بکرد و جفا و جان بداد نگاه کردند زنهار او
بود اهل آن لشکر ترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شدند اما جز رفتن چاره ندیدند
نظم دیگر باره سفر را ساز کردند این رفتن را آغاز کردند ابو سعید دمشقی
گوید که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را به شام می بردند چون مرد بلکه
دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که حبیب بن منقذ خزاعی
لشکری جمع کرده می خواهد که شبیخون آورد و سرها را باز ستاند مردان این
لشکر مضطرب گشته با جیبا بالحاح می رفتند تا به منزل رسیدند
و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه
سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتوانند کرد راوی گوید که عمر به دیر آمد
نزد دیر که در حلقه اهل دیر بود تا بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید
که از پیاده و سوار آراسته و عمر و می زنند پرسید که این چه

لشکر است و شما چه کسانید عمر لعین گفت ما از ملازمان ابن زیادیم و از کوفه به
دمشق می رویم پرسید که چه نیم متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی
با یزید یاغی شده بود ما به حرب وی رفتیم و او را با کسانش کشتیم و اینک
سرهای ایشان به یزید می بریم و اهل بیت او را نیز همراه آورده ایم تا پیش یزید
بریم ترسا نگاه کرد سرها دید بر نیزه و بود که هر یک از ایشان کدام است اشارت
بسر امام کردند ترسا نگاه کرد هیبتی عظیم از سر امام در دل او پیدا شد گفت
اگر دیر من جز از الله دانم عمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما
شبیخون آرند و سرها را از ما باز ستانند می خواهیم که امشب در دیر
تو در آییم ترسا گفت شما لشکر بسیار بود در دیر من کجا گنجید مردم شما را دو صد
این سرها و خود را به دیر من درآیید و دیگر لشکر در دیر فرود آیند و اکثرها بر
افروزید و هشیار و بیدار باشند تا از شبیخون ایمن گردید و در زمان اهل جانب
و مطلوب خود نمیشد باز کردند و کسی بود در بیرون دیر ترسا عمر گفت
نیکو گوی پس سر امام را در صندوقی نهاده قفل محکم بر آن زدند و هر که
را از لشکریان گفته همراه صندوق به دیر در آمدند و شب آنجا باشند قبول کردند
چه از وانصار ابو الحتوف ترسید بود هنگامی که صندوق را به دیر در آورده
در خانه محفوظ کرده قفل گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین

با اهل بیت هم درون خانه در آمدند و بیرون ایشان مرا نیز بالی نیکو بود و در
در خانه که صندوقی نهاده بود بیرون گذارند و آن خانه بیگانه است و می خواست که مرا با
حسن را از هر نیک ببیند ناگاه دید که آن خانه بی شمع و چراغ روشن شد بر شگفت
گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که
روزنی در آن خانه داشت بر آن خانه راه داد و از روزنه می نگریست و دید که از روزن
هر ساعت روشنی زیادت میگردد تا بجایی رسید که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن
نور نداشت **نظم** دیده اکه هیچ دیده ندارد در این جهان تاب اشعهٔ لمعات جمال
او آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور بگو تعقل دم مزن که نباشد مجال آن القصه
بعد از لحظه نور از پشت سقف آن خانه شکافت و چهار نازنین گشته از آنجا
خاتون خوبروی بیرون آمدند که زنان بسیار که بجوار ایشان نبات شستندی یا دی
پدر اهرمنه که را وحیده که مادر جملهٔ آدمیان یعنی حوا صفیه آدمی کرد و همان
دسوم آن حرم محترم خلیل ساره مادر اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل نزد ایشان
آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه
زن فرعون و حنا و مریم مادر عیسی شر نزول نمودند ناگاه خروشی بر آمد و چهاری
در شب درو خدیجه کبری رضی الله عنها از ازواج حضرت رسالت پناه م جرو آمده
و شری از آن صندوق بیرون آورده و تلبیک زیارت گفتند که ناگاه نالهٔ زاری

بنغ

عظیم پیدا شد و چهاری نورانی چهره آمد و یکی بانگ بر همه بر حضرت ساره که ای بنی حوا
بیگانه کسی از خاتون قیامت می آید بیرون از حضرت بیرون شد و چون باز آمد جای
در پیش نظر وی بود که کسی از آن زنان نمی دید ولی خروشی و فریاد ایشان می شنید
آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید
مسموم مادر و ای غریب مجروح مادر و ای بوزینه من و ای فرزند لب تشنهٔ من
غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله نفسه تر آتاب انتقام
فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه زهرا در آن شب بیتی چند در مرثیه
امام مظلوم فرو خواند که خروش از آن خاتونان بیش شیعت بر آمد و مضمون
بعضی از آن کلمات از محتوای این ابیات معلوم می توان کرد **نظم** کربهٔ بسته
اثر نشان همچو من بگریستی جسم بر رویی چو سحاب قطره زن بگریستی کاشکی
صد دیده بودی مرا هم چشم تر تا بصد دیده بدان قرهٔ زمین بگریستی رسته
خوی حسین ای کشته شد در خاک و خون جسم شب گون تر از آن بیکس بگریستی
بگریستی یوسف مصریی را چاه پر خون شد کجاست دیده یعقوب
تا بر این غم بگریستی کوه را گر گوش بودی تا شنیدی نالهٔ اش با چنین سنگین
دل کوه از قرآن بگریستی طفل خورد و صغرا بو تشنه لب شد آب کو تا
بر آن لب تشنه شیرین دهن بگریستی بیر بر شب از اسمای این کمان

بیهوش شد و چون با هوش آمد از آن بالا بنا و از بالای آن پنهانی بعید برخاست
و از آن خانه بیرون دوید و قفلی که آن صندوق را بر او زده بود در هم شکست
و بخانه در آمد و قفل صندوق را نیز بشکست و پیش صندوق در خاک غلطیده
بسیاری بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست
و بر سجاده نهاده و دو شمع روشن کرده پیش او ورد و از دور برابر وی ادب
در آمده در آن نظاره می کرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم
و ای بهتر بهتران بنی آدم چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف
ایشان در توریة دیده ام و در انجیل خوانده ام بحق آن خدای که ترا این
جاه و منزلت داده که بگو تا من سر از دیانت عیسوی بیزار بیت تو می آیم
و جانوران سر ابرده شوکت برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن تا چه کسی
و احوال بزرگان حضرت وی اجلال سر امام بسخن آمد و گفت ای پیر انا
مظلوم من سیتم رسیده ام انا مهموم غم دیده ام و محنت کشیده
انا مقتول من به تیغ دشمنان کشته شده ام انا غریب من از خانمان
آواره گشته ام (نظم) منم خسته بیدل ناتوان ٭ نه یاری نه کاری نه خان
نه مانی ٭ اسیر بلایی شهیدی حزینی ٭ نه مرد ایمنی نه از کسی امانی ٭ پیر گفت
به نام خدا دست کن سر امام و گفت ای پسر از حال حسب و نسب می پرسی

تو پرسش کی و نسب سؤال میکنی اگر از نسب می پرسی من پسر پیغمبر
ام من پسر ولی پسندیده ام (نظم) من نور دو چشم مصطفی ام ٭ فرزند
ولی مرتضی ام ٭ سر دفتر خاندان خویشم بکرم ٭ حضرت خدایم ٭ ای بی کس
غریب و تشنه ام مظلوم و شهید کربلا ام ٭ پیر ترسا که این سخنان استماع
نمود احوال مریدان خود را طلبید و ایشان همه از دین برگشتند و صورت
ایشان را باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و به
پیش امام زین العابدین آمده یکبار زنار بریدند و کلمه شهادت
بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول
الله اجازت فرمائی تا از شهر بیرون رفته بجنگ حربی لشکر یزید و دل
خود را از ناکسان دور و دل مظلومان خالی کنیم امام زین العابدین
فرمود که جزاکم الله خیرا خدای شما را جزای خیر دهاد ایشان دهند
سزای خود خواهند دید و به پاداش عمل خود خواهند رسید (نظم) ظالمان را
بکردار پیداره تا جزا شان دهد جزا ری ذوالجلال ٭ اما چون روز شد سرهای
شهیدان را از شهر بیرون آورده و روی براه نهادند و منزل بمنزل طی کردند
تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی که در حرب امام حاضر شده بود
و حال باز با لشکر همراه آمده گفت این شهر متعلق بمن است من بودم تا

شهر را آیین بسته و نظارگیان آغاز سرود کرده و بر در شهر نشسته
شهر بسیار آراسته و شادی و نشاط می کردند و آن سرها را با اهل بیت بشهر
بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را خضر بن قوامی گفتندی از مردم بابل
بود طرفه و عجب مردم می دید و از هر طرف آواز مبارکباد می شنید از یکی
پرسید که ای آدمی شهر را سبب آراستگی چیست و این همه شور و فرح از
چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی و امروز بدین شهر رسیده ام و امروز
چیزی نمی دانم نظم موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که
چیزی که هیچ نمی دانی سری چند که در عراق ظلم [illegible] بر ما خروج کرده بودند و در شوم مطالع
و شقاوت فرود کشته شده بودند سبب آن اهل شام دیگر آن کوفه بدین شهر رسیده
اند این سرها آن ایشان است که بر سر نیزه بگرد شهر می گردانند و این عورات که در
هودج ها می بینی اهل بیت ایشانند خضر گفت این جماعت مسلمان بوده
اند یا نه گفت مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده گفت
سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت پیغمبر ایشان می گفت
من سزاوارترم بامامت از یزید چه یزید و پدر او غاصب امام بوده اند خضر گفت
پدر پیغمبر ایشان که بوده گفت علی بن ابی طالب و برادر ایشان امام حسن که
با پدر یزید صلح کرد گفت او چه نام داشت گفت امام حسین گفت مادر این دو

برادر که بوده گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا گفتندی خضر این سخن که
بشنید دود از دلش برآمد و روی بجانب هودج اهل بیت روان شد
و چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت امام پرسید
که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم و خود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی
گفت از آنکه من شما را می شناسم ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی و این حال
مشاهده نکردمی بدین که از قبیله و دودمانم و در غربت بجای [illegible]
غم شما اندوهناک و رنجورم و از نکاری کردی بادشمان که [illegible]
دوران نماندی نظم چه گویم چه چاره سازم که [illegible]
چه گویم که غریب و ستمدیده ام سر گرفته دارم اکنون [illegible]
[illegible] بهزار غم بگریم بچه خوش دلی بخندم امام زین العابدین بگریست
و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد
خضر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارکست
دست بازگوی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آرم نظم بهر چه حکم کنی
جان کنم و خدمت کار [illegible] شهزاده فرمود که ای جوانمرد اگر سر دارم
[illegible] تا از پهلوی شتران بیرون برد تا مردم بنظاره آن مشغول
شوند و عورات ما در حجاب مانند خضر برفت و [illegible]

داد که شیر امام حسین را دوست داشت اسب بیشتر آمده هر دم بجانب آن
از قول اهل حرم دور شده حضرت باز آمده که جانب رسول الله چند تیغ و تیر زبانی
خورده که از جام زبانی دارم بر آنکه زیارت ما بیا رفی حالی برفت و برای هر یک
از مخدرات اهل بیت وداع بجا آورده و بجهت امام زین العابدین وصیت و عمامه
ترتیب داده و التماس این حالی فرمود و فرمود از بازار برآمده حضرت رو با رسیت
برادر علیه الصلوة را به یاجی نشست و سر انداز نموده زنان و شادی
کنان در رسیدند حضرت دین و حجت اسلام در دل حضرت حسین آمده ور
[illegible] مرکب سم لیس از آنجا گفت ای لعین هر کس والی [illegible]
ایشان نیست که بریده کرده و این فرزندان که امروز بسر تیزان شده
دست های شما بریده باد و طاقت شما ببات و بیزار شده و دل کور باد نظم
شما را امید های دور باد اولی ای دو دیده روی محبوب باد ای شما را جای در دوزخ نهاد
رحمت حق لعنت و نفرین شما نظم کوفه بر عدا زمان رنده که اسب و قبضه این بی
ادب را یکبار در تیغ و خنجر برو حمله آورده هر روز حضرت حسین در رفت
بجانب وی روان گشته چندان زخم بوی رسید که از پای در افتاده و بی هوش
شد هر دم کافران بر ده که سر او را انداختند و بر نیزه نیم شبی بود حضرت
حسین باز که کسی را او خوانی می دید بر خاست و روان شد شهید بوده

در شفقان که حضرت سلیمان پیغمبر ساخته بوده و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر
زادگان در آنجا استوده بودند حضرت حجر و کوفه از ترس عثمان جنازه
شهید شدن خود چون درآمد جایی دید سرها بر خشنه گرده و جامه ها چاک زده
و آب از دیده کشاده و آتش در سینه برافروخته حضرت گفت شما را چه
حالتست که هرگز این شهر هم در طرفه و شما رسیده هم در عشق تنند و شما در
حضرت هم در زیارت آمده و شما در غربت ایشان جواب دادند که ای عزیز
وقت شادی خارجیانست و زنان ماتم مجیان خاندان اگر از دشمنان
بیان ایشان باز رود اگر از دوستان بیشتر و با مادر غم و اندوه
موافق شود و اگر در رفت دوره ضعیفان را بنواز و اگر سوخته زنان بیشتی
و با سوختگان درساز نظم ای شیخ بیا ماتمی تو تو زارانه گریم که احوال دلی
سوخته هم سوخته داند حضرت گفت حاشا که من از مخالفان باشم حالا
از دست ناپاکان امام حسین و جان قصه جمله بیرون آورده ام و از خوف
معاندان روی بدین شهید پاکیزه کرده پس صورت حالی بتمامی باز گفت و
و احقاقی خود بدیشان نمود و باتفاق بقیه اهل بیت مشغول شده
و ناشکیب می بودند که کاسی جاه کربلا بودی ما جانها نثار کرده اکنون بیا
ما نیفتاد امام تلف و از دشمنان باز گشته حضرت گفت حالی هم اینقاری توان کرد

القصه هر شهر مالهای خود را از اسپ و سلاح و جبه و صد و ده نی باو بی
بهشت بود ده روز جمع خروج کردند و خطیب را بتشکر سر شهره داره ... را
بدرست او روند و قصه ایشان در کتاب علیحده مذکور است اما چون خبر آمدن
لشکر و آوردن سر آن سرور دین بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین بندند
و مردم شهر بتماشا بیرون روند د ذکر الوقایع از ابو العباس سهل ساعدی
نقل میکند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق
بیرون رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم
را عیدی هست و رای عید ایشان را ازیشان حال پرسیدم گفت ای شیخ تو را از
اعراب گفتم سهل ساعدیم صاحب پیغمبر آنگاه آهی سوزناک از سینه
برکشید و گریه در گرفت گفت عجب است که درین نوبت آسمان خون نمی بارد
و زمین بقیه اهل آن را فرو نمی برد گفتم که این ماتم است گفت قرة العین

نظم
آسمان از غم آن گلبن مرتضی بر گرفت ، غم گل کرد و آن اهل دین ماتم کلاه
از سر گرفت ، زهره همچون چنگ گیسو های خود را باز کرد ، پس بناخن چهره
بخراشید و افغان در گرفت گفتم روشنتر ازین بگوی گفت سر امام حسین
است که اهل عراق بتحفه سوی یزید فرستاده اند و مردم شام فرح میکنند
گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می برند گفت از باب ساعات پس

در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بجماعه ستوران اهل بیت رسانیدم
بر نیزه سری دیدم که بسیار مشابه حضرت رسول صلعم بود گریه بر من
افتاد یکی از عورات اهل بیت با من سخن آمد که ای پیر چرا گریه میکنی گفتم
من آنکه تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین درد من زیادت
شد گفتم ای فرزند زاده خاتون قیامت منم سهل ساعدی ام از
صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری ای
نیزه داران را بگوی تا سرهای بزرگوار را با سرهای دیگر پیشتر برند تا نظاره
شامیان بدیشان بود و ما از نظر خلق دور باشیم پس من پیش
رفتم و حامل سر امام را گفتم تو حاجتی داری تا قبول کنی چهار صد دینار
بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسین آن مرد
چنان کرد و من زر بوی دادم و خواستم که سر و اهل بیت آنرا از خلق
مردم مستتر شد و از زحام بسر بدر رسید که از باب ساعات در آمدند
ایشان مشغول بود و اندرون دروازه توقف کردند راوی گوید چون
بشهر در آوردند کنیزان ایشان در پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد بری
بود با کنیزی ستیزه چون چشم بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات
را دید ... گفت شکر مر خدای را که شما را ... هلاک گردانید

و غرهٔ ما نمرد از فضله شما است تسلی داد و یزید را بر شما مستولی کرد امام
زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیه را
در قرآن دیده که قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ گفت
دیده‌ام امام زین العابدین گفت نَحنُ ذَوِی القُربیٰ پس ما ایم آن خویشان
رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیه را خوانده اِنَّما
یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا
پیر گفت خوانده‌ام شاهزاده فرمود که ما ایم آن اهل بیت که بآیه طهارت
اختصاص یافته‌ایم پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنگه سر
بر آورد گریه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما
چه کسانید پس روی بقبله کرد و دعا آورده گفت الهی از دشمنی این قوم توبه
کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولی دارم بدوستان ایشان پس خود را
در پای مبارک امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا
ار توبهٔ مرا قبول کرده و از من خشنود گشته جانم بستان دعای آن پیر
باقتضای بیک لحظه موافق افتاد و فرو رفت و فی الحال جان بداد و فریاد از اهل
بیت برآمد امام زین العابدین با حرم خواندن بر وی پرداختند نظم پیر در کوی
محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد چو از سر دوستی آگاه شد

تا ببینند در زمان همراه شد راوی گوید که اول روز بود که سرها را
بدروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا نیم
عصر بکوشک یزید نتوانستند رسید و یزید فرموده بود تا کوشک را آیین بسته
بودند و پرده‌های زربفت در آویخته و کرسی از ساج و عاج ترتیب کرده
و پرده و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ستری ششتری
در وی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی
نشسته و برخی ایستاده چون سرها بدروازه رسیدند حکم شد که
در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در آمدند ایشان را
در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صف در آویخته و سرها در
آورده در پیش تخت بر دست بر نهادند یکیک سر را می دید و احوال صاحبان آن
سر می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت
سر امام حسین را بیارید که جگر مرا قرار دهد و بر حیله بود سر امام حسین را
به بشیر بن مالک داد تا پیش یزید برد با او گفت رجزی بخوان و بنشان احسن
ابیات که درو از یزید صله نیکو طلب و توقع شمر آن بود که مزاج یزید را در
باده و با قتل امام معلوم کند بشیر سر امام را پیش تخت یزید برد و این رجز
آغاز کرد که شعر اِملأ رِکابی فِضَّةً وَذَهَبا برکن چارپایان مراد

نموده و خواند انّی قتلتُ الملکَ المحجّبا [illegible] و بشارتی بزرگوار
یا قتلتُ خیرَ الناسِ امّاً و ابا یعنی کشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر گفت مشتمل بر شرف نسب و کثرت
حسب امام حسین و یزید چون آن ابیات بخواند یزید از این سخن در خشم شده گفت
اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین نعوت منعوت
بود چرا او را بکشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم
آنگاه فرمود تا وی را بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این بیشتر از آن
بوده که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است
که این صورت در مجلس ابن زیاد بود والله اعلم پس یزید روی با امرای کوفه
کرد که امام حسین را چگونه کشتید زحر بن قیس و در روایتی شمر آغاز تکلم
کرده گفت ای خلیفه با چندین تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود ما
لشکری گران متوجه او شدیم و چند انجا او را به بیعت تو و متابعت ابن زیاد
خواندیم اجابت نکرد ما بر وی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر
وی برآوردیم سرهای ایشان را ببریدیم و تنهای ایشان را بر خاک افکندیم
حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون
آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین

طلبیده

طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین در آن نهاده پیش وی بردند چوبی
بدست گرفته اشارت بثنایای امام میکرد و می گفت حسین چه لب و دندانی
نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار این چوب را
ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلعم بوسه برین دندانها نهاد و برین لب نهاده
است نظم آن لب که بوسه داده بران بارها رسول سوزیش بچوب کردن آنرا
کی رواست آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت زر نهاده به پیش تو
کی سزاست ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قضیب بر آن
لب و دندان مبارک امام حسین میزد آواز کرد سمرة بن جندب که از صحابه
کبار و از یاران سید ابرار بود و حاضر در آن مجلس تشریف داشت آواز
بر کشید که قطع الله یدک یا یزید خدای دستت ترا ببراد این چه
میخواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت
رسول صلعم بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت
صحبت تو با رسول صلعم نگاه میدارم و از شرف صحبت تو با آنحضرت فارغ
شدمی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه و عجب حالی است که ملاحظه صحبت
من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران
مجلس در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد اگر آنگاه سمره را

حکایت یهودی

از مجلس بیرون برده و یزید خود را بچیزی دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی
آورده که یکی از بزرگان یهود آن روز در مجلس حاضر بود پرسید که این سر کیست که در
پیش تو نهاده گفت سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست
که خود را امیر المؤمنین نام کند کارداران من با او حرب کرده اند و سر او
و کشتهای اصحاب او پیش من فرستاده یهودی گفت اگر صاحب این سر شریف بوده
کرد آمیزه اجابت داشت یزید گفت آری شریف بوده و پدرش اشرف بنی هاشم
بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی
گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت او دختر که بود گفت محمد رسول
الله یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شما باشد یزید گفت آری
یهودی بر خود در خشم آمد و فریاد برکشید که وای بر شما که اگر این پیغمبر شما بر حق
بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه است و
یهودان بدین سبب مرا حرمت تمام میدارند و شما فرزند زاده پیغمبر را که دی روز از
میان شما بیرون رفته است و امروز با فرزندان او این میکنید نظم جواب
چیست شما را اگر سؤال کند ٭ محمد عربی از شما بروز جزا ٭ که این چه بود که با
اهل بیت من کردید ٭ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ٭ چو آنکه شما را
بحق نمود راه ٭ روا بود که چنین با بشد ز شما ٭ یزید از این سخن در خشم

حکایت ترسا ایلچی

شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده
اهل ذمه را هرگز نیازارید که هر که از ایشان را رنجی رساند من خصم وی باشم روز
قیامت و الا بفرمودمی تا سرت از تن جدا کنند یهودی گفت ای ابله
بی غیرت کسی که مرا بجهود ذمی حقی کند آیا مرا جگرگوشه خود چرا خواهد
کرد وای بر تو زمانی که جد حسین پیغمبر خدا بخصومت تو برخیزد و مادرش
فاطمه زهرا در روضه محشر بدامنت درآویزد آتش غضب یزید باشتعال
درآمده گفت جلاد را بطلبید یهود برجست و سر امام حسین را برداشت
و گفت یا ابا عبدالله من بمولای تو ام و از دل پاک تسلیم شدم اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
علیا ولی الله ای سید فردا پیش جدت برای من گواهی دهی چون
گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای
یزید من از حسین علی فاطمه بیشتم او را فرمودی که بکشتند مرا هم
بزودی تا بقتل رسانید شتابیده ام که بحکم المرء مع من احب مرا
با زمره شهدا از جا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید بحکم کرد تا
آن نومسلمان را شهید کردند و در کتاب آورده اند که ترسائی ایلچی
گری از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها آورده در آن محفل

بود چون حضرت امام را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای پیر فرخنده در
ایام پیغمبر ص بر سر تجارت به مدینه رفته بودم وی خواستم که وی را
هدیه برم و از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت ص چه چیز دوست میدارد گفتند
بوی خوش را مائل است من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته که به خدمت
وی روم و آنحضرت ص در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال با کمال او را
مشاهده نمودم از نور رخسار آن جسم مرا روشنی پیدا شد و در دل من تخم
محبت او کشت بر وی سلام کردم و آن عطرها پیش وی نهادم گفت این
چیست گفتم تحفه حقیری است که به خدمت شما آورده‌ام **نظم** ای تلخی هجر تو
ستمهای هجران عجیب است ولیکن عجبتر است از تو ای حضرت گفت نام
تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اسلام
قبول کن هدیه تو قبول کنم من نیز که در روی او نگریستم و دانستم که او پیغمبر است
که حضرت عیسی ع ما را از وی خبر داده بود **نظم** عیسی با ما از تو ما را
مژده داد ای زین یاد او کشتی جان مژده داد فی الحال به دست وی
ایمان آوردم و چون به وطن باز گشتم دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال
است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمانی در میان رومیان می باشیم
و دو بار پیر ملک شده‌ام و هیچ کس از حال من آگاه نیست و در آن روز که من در خانه

ام سلمه در نماز نزد پیغمبر ص بودم این دو پسر که سر هر دو را اکنون می بینی تو می بینیم
کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول ص ایشان را در بر گرفت و در کنار
گرفته بوسه بر لب و دهان وی میداد و وی گفت از رحمت خدا دور باد
آنکس که حق ایشان بشکند روز دیگر در مسجد پیغمبر ص بودم ای جوان با برادرش
که از تو بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یک
یکدیگر را نتوانستیم افکندن و می‌خواهیم که بدانیم که قوت کدام از ما زیاده است
آنحضرت ص فرمود که ای جانان چه کشتی گرفتن شما شما را نسبتی نه افتاده بروید
و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام که بهتر باشد قوت او زیاده خواهد بود
ایشان بر رفتند و هر یکی خطی نوشته بیاوردند و به نسبت پیغمبر ص دادند حضرت
تأملی فرمود و گفت جانان چه عرض دهید بر خود بروید که او فقط نیکو می‌شناسد
تا بگوید که خط کدام بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت ص بر خاست
و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود و تیز پرسیدم که حضرت
پیغمبر ص چرا میان ایشان حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوتر است سلمان
فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد تأملی فرمود که اگر گوید خط حسین نیکو
تر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند و اگر گوید خط حسن بهتر است حسین
ملول شود تا آخر این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان

بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که برایشان چگونه
حکم فرمود سلیمان قبول کرد و از هم برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد
گفتم ای سلیمان فهمیدی که دی روز با تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان
نزد یکدیگر که رفته بودند همان نوع که بر پیغمبر پیغمبر گذشته بوده چون با
عالم او خبر گذشته حواله ماه بر ایشان فرموده و گفته که نزد تو قبول شدند
زودیه ما را و چگونه حال که پیش عالم رفته اند و توقف رسانیده که چه ما
فرموده که هر دو به و خط خوب بنویسید هر که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط
نوشته بخدمت جد بزرگوار ما را حواله به پدر کرد چون که نزد پدر رفتیم ما را به
معاد گفت تو فرمان داد کوی نیا و خطهای ما نگر و هر کسی حکم کن فاطمه با خود
اندیشه کرد که چه هر دو گوهر و پسر مرا ایشان نگوید اند که دل هیچکدام
ملول نشود من چگونه کنم پس گفت که شما نیامده اید که من خط نمی دانم ما در
عقیقه خویش هفت دانه مروارید دارم بر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر
بر چیند خط وی بهتر و قوت وی کاملتر باشد پس آن گوهرها را بر ایشان
فشاند امام حسن سه گوهر برچید و امام حسین سه گوهر برگرفت او در
فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بر زمین رو و به پر
با قوه گوهر دانه که گوهر را به دو نیمه کن تا هر یک نیمه بر چینند و دل هیچکدام

آزرده ملول نشود جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را به دو نیم کرد و هر یک از
شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیدند ای عزیزان بنگر که این مهم می شود که مصطفی
و مرتضی و زهرا هنوز حیاتند بر دل ایشان روا نمی داشته اند و حضرت خداوند
نمی خواسته که هیچکدام ملول شوند حیف در روم فغان شود وای که آن
یتیم برادر را از پدر و مادر افتادند و ضربت الماس حیا میدیده و همانا دو پاره
جگر از دست برآمده و می بینیم که این سر با همانا دو دو سر بر نیزه و بنظر تو نهاده اند
وای بر حال تو و ستاده ای بر تو ای ناکسان بشنوید فرزند مصطفی باشد
هیچ وقت روا کی چنین کنید بر حلق تشنه شمر دون تیغ کین نهید و خاک
خون نهان رنج آن ما زنیم کنید چون سخن بدینجا رسید چون یک از حاضران
مجلس برآمده بر نیزه سر رسید و گفت ای عبد شمس یک را برس چشم …
و زینب را بشوب می داری و اگر نه انست که تو رسول قیصری والله فی الحال ترا
… عبد شمس گفت ای ابن حزم ما انصاف وقت رسول
قیصر سیداری و حرمت ملک اکبر … این حرف با یک بر مقابلان …
… را از مجلس بیرون نیز به مردمان او را بیرون برده اند و روز با قوی سیده
… که بعضی از زنان را جامه … و زینب و امام زین العابدین
پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد بر آورد که وا اخاه

و الحمد لله پس روی به یزید کرد که جمیع صحابه که حبیبی زنان خود را در پیش پرده

نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق به رسته مدام کرده دست باز

خواست از خنده این قتل چگونه بیرون آئی یزید سر خود پائین و بر شنید که این چه

کسی است گفتند خواهر امام حسین است دختر فاطمه زهرا نام او ام کلثوم یزید با وی خطاب

و گفت اجازت بود تا سر برادر خود را در دو بار باز بینم و تازه بینم و بسوزم

مانند در حسرت و سر امام حسین را بر گرفت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش

شد پس سر برادر را و گفت ای یزید اینچنین که عالم را قربانیم دنیا را فوت نوجی

چنانچه ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است

گفتند آری ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای با خلق شما را

بدروغ کرد و آنچه برخا فرا کرده بود به سر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای تعالی

منافقان را دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بحمد الله

اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و منزه اند یزید روی از وی بگردانید

توجه با امام زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین است

گفت نه شنیدم که علی بن الحسین کشته شد گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر

و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آوردیم یزید گفت

ای جوان خود دانی که پدر تو خواست که در پیش نا قطع بنیاد کنند و شد

حلام

خلافت مقام و ی بود شکر خدا را که مقصود میسر نشد امام زین العابدین

گفت ای یزید این پیغمبر ما پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران

ما ربودند تو و که ... در راه و بنا چنانچه می کردند ما از پدران تو که تو که آلهی پیغمبر

... آورده اما ما هم ما و تو در قیامت پیش ... جواب شد نظم ... ره دنیا افتاده

جلو از رسول خود شوند که خالقم را ... اول ... عمل سر کنون شنود او از برای دین

... واو ... دین بیاد اندیشه کن که حال تو آخر چون شود یزید را این

... و غضب شد و سر خلقی را گفت این پسر را بیرون برو سر ... زنند

[illegible]

و هر دو دست در گردن زد و گفت ای پسر زاده ... دست ...

ابلیه که هیچکس نمانده است که دختران محمد را نگاه دارد مگر این کودک بیمن

این بیت انشاء کرد نظم انا دیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک

مقتول و نسلک ضائع چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای

او افتاد و بر خود ماند و دست از وی باز داشت و نزدیک خود پیش خواند و در

پهلوی خویش بنشاند و گفت یا علی پیرهن در پشت تو نزدیک است تو آن که

با وی کشتی کیری امام فرمود که کار کشتی سهل است هر که کار زی بیرون آورد

شکر تو می بیکنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو همان کنی داوی

گویند که در این محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای نوبت پدر شنیع
نوبت پدر تو کدام است امام زین العابدین گفت تا آن تا قیامت ما قوت اب تو
باد و هم ناگاه آواز نقاره فرو بنشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد فرمود که
این نوبت پدر و جد من است که می نوازند و نوبت پنج روزه پدرت فرو
نشست که در این سرای فانی صح هرکه پنج روزه نوبت اوست اما نوبت ما
ما تا صباح قیامت باقی است و درد از الغریب زبانت سکه سعادت
خواهند زد و بر منابر وقت و کرامت خطبه حقیقت بنام ما خواهند خواند
نظم تا دو پنج روزه کار تو و دور دولت تا ما [illegible] بود نام [illegible]
گفت پسر یزید [illegible] و حاضران از فصاحت شاه زاده زین و
زمان متعجب ماندند و میان امام زین العابدین و یزید مناظرات بسیار
شد که ذکر آن به تطویل می انجامد القصه سخن به جایی رسید که علی بن الحسین
گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمده یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما
نازل شده یا در حق شما آیه کریمه مودت ذوی القربی درباره ماست یا درباره
شما چنین میگفت تا بخشم یزید افتاد و چون از این سخنان بیرون طاری
شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را
بنمای تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت حسین را که کشت گفتند

خولی بن یزید بود و ما او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت
خولی [illegible] بشیر بن مالک را دیده بود بپرسید و گفت حاشا ثم الحاشا
امام چه کاره است گفت پس که کشت گفتند سنان بن انس او را آواز
دادند و پرسیدند که تو کشتی امام را گفت لعنت خدا بر قاتلان او باد
یزید خشمناک شد و گفت پس او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد
شمر را آوردند و پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت
همه سرداران متفقند که او را تو کشته گفت ایشان دروغ میگویند عقب بر
یزید ملول شده پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت حق آنست
بگویم آنکس امام حسین را کشته است که قبایل عرب را جمع کرد و دینه و دینار
بیت المال بخشید و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت
به جنگ حسین روید یزید را الفعال فعلم دست داد و گفت بر
یزید لعنت خدای بر همه شما باد و آنگه روی با امام زین العابدین کرد که حاجتی
دیگر طلب کن گفت سر پدرم بمن ده تا با سرهای دیگران به حرم و به تنهای ایشان
ملحق سازم گفت این حاجت رواست حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل
بیت من اجازه فرمای تا به مدینه رویم بر سر روضه جد بزرگوارم و بطاعت و
عبادت مشغول شویم گفت این مرادم حاصل است آرزوی دیگر در خواست

گفت وعده روز جمعه است مرا اجازت ده تا بر منبر روم و خطبه بخوانم
یزید گفت این آرزو نیز بر آید و خطابت فردا بتو گذارم اما چون روز دیگر
شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شد و خطیبی فصیح
و بلیغ شامی را امر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد حاضر
آیند چون مردم بنماز آمدند حاضر شدند خطیب بر منبر رفته زبان بستایش
آل ابو سفیان بگشود و در مذمت آل ابو طالب مبالغه بسیار نمود و بطلان
امام حسین را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید را عیان کرد امام زین العابدین
بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا ایها الخطیب
خطیب القوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مرا این قوم را رضای مخلوق
را بر سخط خالق اختیار نمودی و دین را بدنیای دون بدل کرده نظم بی روی
نفس و هوا ابلهی راه حق این بیت خطای کنی ، در حق اخیار نکوهی سخن ،
مدحت اشرار ادا می کنی ، الجنا ازهم فاطلبوه ، وتم جنبش قوم بجوای کنی
پس روی بیزید کرد و گفت بوعده که مرا کرده وفا کن و وارم عهدی که بسته
از عهده آن ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا
و رسول بدان بازبسته باشد بخوانم و کلماتی که شنیدنش حسنات حاصل آن
گفته ثواب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست

هم اینجا بر بالای ایستاده سخنی که خواهی بگوی تا نقل و سلق بیگانگان آمده اند و
اشراف شام بر بالای خاسته در خواست نمودند که میخواهیم که الفاظ
جواهر آثار اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه
مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان را فصیح
تو بند نهاده اند چون بر منبر رود آل ابو سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه
را امتحان نامعتبر گویند اما اگر این الحاح کنند او خورد سال است چه تواند گفت بارها
هوس است که از چهره خود سخنی نقل کنند که در آن مار سوخته و تدبیری نمود
القصه بسیار بزرگان را از درخواست کرد اجازت داد و آن شاهزاده بالای منبر رفته
و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی
که سهام اوهام فصحای عرب بر نشانه تحدید و تعریف او نرسیده و بضاعت غیر
بلغای زیبا بیان نامعتبر از توصیف آن ره نیافته بدایع الفاظ و لطایف
چون روایح مسایل اهل دین بر نفایس اهل بلاغت محتوی و حقایق معانی
جان فزایش با تعبیه دقایق و لآلی ارباب یقین بر لطایف بدایع فصاحت
مشتمل و منطوی نظم تو این بکلماتش چو مهر عالم گیر ظرایف سخنانش چو ماه
نو رفزای بهی لطافت و خوبی ادا کرده که سیاهی ابر زده او صاف
خوانده دو سرای بعد از حمد و صلوة موعظه فرمود که حمد و لها ازشا بیران حرم

مجمع سپهها از شعله تعزیت وی گرم شد نظم ظلوم ان شحنتانم
زانکه ای فرزند تعطیها ز چه تعزیت اورده وپس ازانکه دیده اشکبار
و حالی از آه و زاری شده بود فرمود که ای اهل شام هرکه مرا داند داند
و هرکه ندانسته است باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی
سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و قدا و بر تاج و تاج منم فرزند
راکب البراق وافضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر سر در سفر سبحان
الذی اسری و مجاور حرم قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب ناجی
و مخاطب علّمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحی
و صدر نشین اجتبی و اصطفی منم پسر حبیب حضرت الهی محمد رسول
الله منم پسر شهسوار میدان هل اتی و شهریار تخت لافتی منم پسر
وصی نبی بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر
صاحب مناقب و مظهر عجایب و مصدر غرایب یعنی علی ابن ابی طالب
هرگاه که گفتی انا ابن فریاد زخلق برامدی بعد از ترتیب فدیتی فرمود که منم
پسر گوهر و قهر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج
فاطمة بضعة منی دافرز برج من اذاها فقد اذانی منم پسر
مادر سادات و شفیع امت و خاتون بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادر

زاده سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین
حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب محروم نور دیده مصطفی سرور
سینه مرتضی تشنگان سوزان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا در محفل
خروش و فغان برخاست و اواز اهل شام بر گریه و زاری بلند شد یزید از ان
غلغله بترسید و از بیم غوغای عام برخود بلرزید و موذن را اشارت کرد
تا بانگ نماز بگوید و سخن را بر امام زین العابدین منقطع گرداند موذن بر
خاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین گفت نعم لا شیء اکبر منه
و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد
بها لحمی و شعری و دمی و بشری موذن گفت اشهد ان محمدا
رسول الله امام زین العابدین دستار از سر برداشت و روی بموذن
افکند و گیسوهای سفید بر اکنده کرده گفت ای موذن بحق این محمد
بر تو سوگند که یکزمان توقف کن موذن خاموش شد امام روی به یزید
اورد و گفت ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بوده یا جد من اگر گویی جد تو بوده
دروغ گفته باشی و همه عالم دانند که دروغ می گویی و اگر گویی که جد منست بوده پس علی ابن الرحیم
پس پدر مرا چه جرم بود که پدرم را بهر بیعت ابن معاویه کشتی بود بر هر
تا شهید کردند و مخدرات سرا پرده عفت و طهارت را چون اساری بلکه

به یکدیگر دادند و هر آینه ساختی در رخنه در دین جدم ام انداختی و با این همه کلمه
شهادت بگوئی و روی بقبله می آری بسی زشت کرده و گریبان جامه بدرید و گفت ای
مردمان هیچکس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد بغیر از من فریاد از مردم برآمد
و ایشان بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع
پدید آمد یزید برپای خاست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی پس اقامت
گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلغله آمده و در تفرقه در جوامع افتاد یزید
تدبیری کرد که جمیع مردم را اتفاق آورد و جمع ساخته هم آنجا بر شام را طلبید و
بنزد هر حاضر و امرای کوفه را حاضر کرده بخشایش درگذشت در روی ایشان گفته
برایشان لعنت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم
او را ... که هرچه ... او را بجای ... لعنت بر ... مرجانه
باد که بر چنین امر اقدام نمود و هم او ... و شام ... در تاریخ العالم
آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم بر قتل امام حسین
و اصحاب او نفرین بکردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند و الحق جای آن
داره که هر آن ... این بی دین و بدبخت ... لعنت ... هر او که ... چه ای
کار نه آسان کاریست ... **نظم** ...
... حضرت روح الامین ... از ...

بر خورده ... که از ... رسالت رسته ... و ...
است ... سلطان رسل ...
... که نفرین خدا بر ... برآن ...
... در تاریخ ... که یزید اهل بیت را در ... جای
جای ... ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله او را بسیار
دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدر شهید شده
بود ... که ... میگفتند کجایی رفته است و او را ...
... و او را ... پدر اشتیاق عظیم بود ... هر ...
... آن دختر پدر را در خواب دیده او را ... گرفته از غایت
شادی بیدار شده و پدر را ندید ... و آغاز اضطراب کرده
فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حال پدرم ... بود
چون چشم باز کردم ... میگفتند ... هرچند ... که ...
طاقت فراق نمانده هرچند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب
میداد که **نظم** ... شکیبائی نیست طاقت ... فراق ...
تنهائی نیست ... که ...
این سخن بشنیدند ... فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش ... گرفتند ...

از جزع و غوغای ایشان از خواب در آمد کسی فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت
را چه واقع شده صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که وقت
بزرگ [illegible] و هرچه [illegible] و ناگاه شاید که [illegible] بی سر امام حسین را بر
طبقی [illegible] نهاده و [illegible] سرای [illegible] گفته [illegible] اهل بیت آورد
و گفتند [illegible] که سر پدر او را [illegible] شاید که او را تسلی بدهد اما
اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چه چیزست گفتند [illegible]
[illegible] که [illegible] سر [illegible] بر آن طبق نهاده [illegible]
و [illegible] سر پدر خود دید [illegible] از سینه بر کشید و روی در روی پدر
مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را نوحه
امام حسین تازه شد و بقیه شهدا [illegible] یاد کردند نظم ای اجل باز این چه
غوغا در جهان انداختی باری دیگر ماتمی در خاندان انداختی ابر اندوهی بر آوردی
بروزنهای بقا برق حسرت در زدی و در زمان انداختی شورشی در روزگار
ایشان [illegible] آتش [illegible] انداختی [illegible] ازین
حال خبر یافت ایشان را نوبت رسانید ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج
[illegible] روند و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته [illegible] که جهت ماتم
مقرر کرده بودند تشریف [illegible] و زنان [illegible] حاضر گشتند واو

[illegible]

مرثیه که در احوال اسیری اهل بیت و حوادث شهدا گفته بود می خواند و خاتونان [illegible]
[illegible] می [illegible] و از غم اهل بیت [illegible] و این بیت از قصیده ام
کلثوم است نظم زمانه کرد بی مونس و غمخوار تنها هم رفتند غمخواران ز غم خوار
تنها هم آزاد شده [illegible] در حلقه [illegible] گرفتار تنها هم [illegible]
از غم [illegible] رفتند [illegible] آشکار تنها هم در خاک بخفتند [illegible]
[illegible] افسوس که در حسرت دیدار تنها هم در روایت ابو المؤید [illegible]
که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته [illegible] را جامه داد و زاد و راحله چنانچه
لایق بود تعیین نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد تا با [illegible] متولی خدمت
ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه
روان ساخت و امام زین العابدین سرهای [illegible] را با سر [illegible] دیگر [illegible]
گرفته بیاید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و در راه نعمان بشیر
در خدمت اهل بیت [illegible] قاعده تعظیم و احترام
ایشان [illegible] مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت موجب
[illegible] ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده
[illegible] رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت

شعر
ماتت رجالي وافنى الدهر ساداتي
وزادني حسرة بعد لوعاتي

[illegible]

از زبان نعمان دور شده هیچ تا ایشان سر اجابت نمود و بشنا به آداب اهل
بیگانه داشت که چون زینب بنت علیه ام کلثوم یا زینب گفت ای خواهر
آوازی چون صوت نعمان بر ما و بیت و ما هیچ چیز نداریم که قوت دهیم زینب فرمود
که راست گفتی مالی لنا الا الحلیا و بیت ما را چیزی که بعطیه و عطا بودی
گذرانیم مگر الحمد بود تا و پیرایها که ما را هست بدو فرستیم پس آن پیرایها
اداست و گوشواران و انگشتان بیرون آورده بجد فرستادند و عذر
خواهی نمودند که این بعض از حق حضرت شده در دنیا و باقی با در پیش حسین
صاحب است تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از آن
قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که اگر چه همراهی با شما
بغیر از بهر بود اما رعایت حرمت شما نمودن از اوامر دنیاوی نبود بلکه غرض
خشنودی خدا و رسول بود و بحمد الله که حضرت من قبول اهل بیت نبی
آمده و من سپاس این نعمت چگونه توانم کرد نظم بحمد الله که لا باوری بخت
بلند بچنین دولت مشرف شدم و دولتمند اهل بیت او را ما کردند
و اهل مدینه رسانیده باز گشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر
آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان بر آمد اولاد مهاجر و انصار
از صغار و کبار زن و مرد و کودکان ایشان فریاد ناله و زاری در گرفته

و سوگواری با هزار هزار اضطراب و بیقراری بیرون آمدند با استقبال اهل بیت
و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران آنحضرت
برهنه سر دیدند و دل و سوز جگر و خاک بر فرق نهادند و گریبان و سینه چاک
مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام می رسانیدند نظم عالمی اعیان
درین ماتم پریشان گشته است خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است آفتابی
از مدینه رفت سوی کربلا ماهی گشت و بلا در خاک پنهان گشته است در
شهر النواحی آورده که هیچ نوبت در مدینه حضرت چنین فزع واقع شد
از مردم که آن مرده که قیامت قائم شده اول مرتبه که حضرت رسول
در وفات الله بود و سلمان بیا در داده که الا ان محمدا قد قتل خروش
فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه قریب بدان که حضرت رسالت و حضرت امام
و بتول هذه الی اختیار رکاب الهیه روان شدند و دوم این حادثه
شنوده تا بیت دوم در زیکه حضرت رسالت ازین جهان فانی متوجه بآن
جهان شد هیچ کس نبود از اهل مدینه الا که در غم و ماتم و غصه و الم
بوده سیوم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی ازکوفه با سماع اهل مدینه
رسیده فغان بر کشیدند و کوبا ماتم چهره تازه شد چهارم زمانی که
امام حسین و حیثیت ملک کرده بود و اعتنه کوفه داشت و خواهران و دختران

رای ببرد و اهل مدینه را وداعی کرده جهم و درین محل که اهل بیت از شام
در رسیدند اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفته بودند اما اهل بیت
که بمدینه در آمدند از گرد راه بر روضه مصطفی صلعم رفتند باواز سوزناکی از جگر
خاکپاک نموده بر کشیدند که یا جداه و یا محمداه و اسیداه و بیتمان خانمان
قوم جفا کشیدگان ما و بیچاران قوم مظلومان صحرای کربلا ماییم جگر خوران
بیابان رنج و عنا ماییم لکد کوب جفای کوفیان بی وفا ماییم از زره غنچه ستم
شاهدان بی سر و جانیم تشنه لبان آب فرات ماییم گرفتاران عقبات
عقوبات شام ماییم فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرار آتش اشتیاق بر روضه
دستی آستانه تو آورده ایم صلعم یا رسول الله هزار زار در وقت حسرت ناکی
اهل بیت خوب تنی را از سوز غمناک و حزین ای رسول الله دشمنان دین کرده اند
کس بیاد او در جهان هرگز رضا ... اهل بیت اینجا نوحه خوان و گریان
تاکاه ... از حجره طاهره خروش برون آمد و نوحه و فغان صیت خاک
گرفته گلگون شده بوده دست گرفته و حضرت امام حسین را که بیمار بوده دست
گرفته چون اهل بیت ما و مومنان را دیدند و آن حال گلگون شده در شام
کرده دو دو سوز ناک ... متغیر شده و حضرت امام حسین
و حضرت امام حسن را در کنار گرفته و حضرت شاهزاده را بر سینه بسا

گرفته جهان این تعزیت که هر شهر و قصبه حضرت رسالت و واقع شده از شهر
شهر و کجا هر یوسف و آفاق واقعه مدینه دین ماتم عظیم بوده و خلایق
ماتم این مصیبت در آمده و غظیم شهر مطلقا در جهان کون و فساد کس چنین تعزیت
نداشته و باید که مصیبت اهل بیت را یاد کند که از تعزیه امام حسین ع
می گریستند و عده ثواب بسیار فرموده و گریه بر امام مظلوم ثواب بسیار
دارد و چنانچه قبل ازین گذشته که گریستن و گریاندن موجب دخول بهشت است
و در عیون الرضا مذکور است که ابن بزرگ علی خزاعی روایت کرده که چون در مرض
وفات حضرت که الله زبانش بسته شد و دو سه روز بسیار گفت و الحمد لله
در آن وقت شنیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم یا پنهانی او را
بشستند و دفن کردند و من ازین جهت بسیار ملول و محزون بودم بسیار
و وی را در خواب دیدم با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای
پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم موجب مرگ علامات عجب
بر تو دیدیم الحمد گفت ازین سیاهی روی و گرفتگی زبان من ازان بود که دایم خمر
می خوردم چون مرا در قبر در آوردند بجهت آن روی سیاه و گرفتگی زبان بودم
ناگاه دیدم که حضرت رسول الله بیامد و گفت و علیک گفتم ای یا رسول
الله گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفتی می خواندم شعر

وَ لَا یَضْحَکُ اللّٰهُ سِنَّ الدَّهْرِ اِن ضَحِکَتْ وَ آلُ اَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ
قُهِرُوا تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول را می گریست و چون تمام
کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیده شد و این جایزه رسول
خداست که به هر دو ارزانی [illegible] و این قبیل معلوم می شود که گریه بر امام حسین مظلوم
موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است [illegible] دیده کز بهر شهید کربلا نشد
اشکبار یابد از نور سعادت روشنی روز شمار از [illegible] شاد
سینه‌ای [illegible] رنجیده نشد خوش نباشد هرکه او امروز گریان نیست
از بهر حسین [illegible] خندان بود فردا القصه [illegible] [illegible] دهم
در عقوبات قاتلان امام حسین و قتل ابن سعد لعین در عقوبت [illegible] شاهزاده
از صحیفه رضویه نقل است که کشنده امام حسین در تابوتی است از
آتش دست و پای او به سلاسل آتشین بسته و عقوبات او فزون تر
جمله‌ها و هم در صحیفه شریفه به اسناد حضرت رضویه مذکور است که حضرت
رسالت فرمود که موسی بن عمران چون از وفات برادر خویش [illegible]
کبریا بر دوست که الهی برادرم هارون مرد بیامرز ذات [illegible] از
زندان فنا به بوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق به برادر [illegible] فرستاد
که از سر امر زش اولین و آخرین طلبی دعا ترا اجابت کنم [illegible] را بیامرزم

مگر قاتل حسین بن علی را که هرگز [illegible] از انتقام خواهم کشید [illegible]
خون بر بریزد جهان افتد که هرگز بر نخیزد و در کنز الثواب آورده که [illegible]
حق تعالی این دو زخم را [illegible] که او را گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و
زهر از او فرو می ریزد و حق تعالی می فرماید که ای [illegible] چه می خواهی میگوید که الهی
عقوبت قاتلان امام حسین [illegible] تا زهر [illegible] بر ایشان ریزم
و حق تعالی با او می گوید ساکن شو که عقاب ایشان [illegible]
[illegible] و در آن عقوبت مختلفه [illegible] این بود عقوبات
آخرت که پایانی ندارد و در دنیا نیز هم مختار با لشکر کوفه و شام که در آن معرکه
حاضر بودند از سپاه [illegible] و هر که حاضر نبوده اما به قتل
شادی کرده هر یک به عقوبتی بزرگ و عذابی عظیم مبتلا شده اند و
کنز الثواب از امام شعبی نقل کرده که فرمود که یکی از [illegible] بود
و ما از قتله امام حسین سخن می گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس
شاد نگشت [illegible] امام حسین [illegible] الا آنکه در بدترین مرگی بمرد آن
خارجی گفت دروغ میگویند یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا
هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که [illegible] چراغ [illegible]
و [illegible] آتش در ریشی وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست

و بی آب ده روز را هر جوی آب افکنده بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست
و در درون آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد
و سرّ اُغرِقُوا فَاُدخِلُوا نَارًا آنجا هویدا و اولوا الابصار جلوه گر شد [illegible] آب
داده شهید امر [illegible] آتشی در روی [illegible] بیان آب و آتش سوختن
حسن بصری نقل فرموده که مردی نابینا می آمد که [illegible] تعلیم
و تحیه و مارا از صحبت او بنوعی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی [illegible] می
آمد که هیچ کس طاقت آن نمی آورد و مارا [illegible] می آمد که سبب آن [illegible]
از وی باز پرسیم آخر روزی او را ازین حال سوال کردیم بغایت خجل و
شرمگین شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما اقرار شوا [illegible] باید که
من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانان میکردند تا لشکر امام حسین
آب برنخورند و هرکه می آمد او را از آب منع می کردیم و بعد از واقعه کربلا
شبی در خواب می بینم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم
و از هر سو آب می طلبیم و نمی یابیم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین مظلوم شهید کربلا و بعضی از اکابر صحابه
بر لب آب کوثر نشسته اند و بزرگی دیگر بر جای ایستاده جمعی سقایان
مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسول آمدم و آب طلبیدم

حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس [illegible] آب نداد [illegible]
کردم و هیچکس [illegible] آتش عطش من بیفزود نوبت چهارم
که فریاد زدم حضرت رسول فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند این کس از آنهاست
که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی
داد حضرت رسول فرمود که او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطران
چشیدم و بیدار گشتم این بوی با خود یافتم و هرچه می خورم قطران می
شود و از آنجا آن موجب کراهیت [illegible] حسن فرمود که تو
دیگر [illegible] و آزار [illegible] او [illegible] خواست و [illegible]
بمرد [illegible] ابو المعافر [illegible]
که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقاب بر روی فروکشیده می گفت
خدایا مرا بیامرز [illegible]
از رحمت خدای [illegible] و هرچند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود
چون [illegible]
[illegible] بالطاف خدا امید واریم
[illegible] ناامیدی می کنی و از [illegible]
[illegible] که [illegible] کفته بگوی تا

بیاید وچ

شنودیم و حقیقت خبری از قصه تو پرسیدیم گفت منم دران لشکر بودم که با امام
حسین محاربه می کردند و بعد از شهادت آنحضرت به تیغ آن جفا پیشه شدم که
سر مبارک را بر سر نیزه می بردند و ما بجای کسی بودیم که نگهبانی آن سر را
می کردیم و آن نیزه بر سر نیزه هر جا که فرود می آمدند سر امام حسین را در میان
می نهادند و گرد او حلقه زده خمر می خوردند و من از دور در ایشان می نگریستم
و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود و ایشان می گریستم شبی از شبها
بر همان عادت بود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب
نمی شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم و در اثنای این
حال بالا نگریستم جهان منظر هم آمد که در آسمان بگشادند و دیدم
که فوجی از نور فرود آمدند و برابر سر امام حسین و در سر امام ایستادند و دیدم
با روحانیان و جانهای نورانی فرود آمدند و سر امام حسین را زیارت کردند
مردی دیدم با جامه سبز و عمامه سفید با تاجی مرصع ایستاده و پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت تو ندانی که ملائکه اند یکی جبرئیل دوم میکائیل و دیگری
اسرافیل ناگاه جبرئیل برابر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی
ای آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند سر امام حسین
را زیارت کردند باز برابر خیمه شد که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام

فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابرهیم و اسمعیل اسحق
فرود آمدند دیگر بار گفت انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزول کردند
بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر یکی که فرود
می آمدند سر امام حسین را زیارت میکردند در آخر برابر خیمه آمد و گفت
انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی نزول اجلال ارزانی فرمود با اهل
بیت چون علی و حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون رسول را از آن خیمه
بر نیزه دید سر امام حسین را از جای خود حرکت کرده ... و ...
بازو ... بر ... آنحضرت نهاده و ... گفت
یا جداه ... که ... این ... و ما ... با ... فیها
... سید عالم ... آن سر ... و روی مبارک ... و ... مالیه
و ... و ... انبیا ... و ... اقوم ربی ...
... کشتی نوح ... طوفان ... است ... خلیل ...
... این ... که ... است ... است
... موسی ... و ... عیسی ... اقبا ... است ... برای
... سلطان دین حسین ... خونش ... و ... است ... ایشان
از برای ... مصطفی ... آن ... که ... مصطفی است

کرد شخصی دیگر به این قصه روایت دُر فاطمه بنت اسد از این حالها روایت
سوختن شخص بر زمین بوده و بسی که بر سبیل او هر که بگیرد مهیای واقع قبضا است
جبرئیل صلی الله و گفت یا رسول الله از فرمان با اهل کوفه و شام آن کنیم
که با قوم لوط کرده‌ایم حضرت فرمود که آن می‌خواهیم که فردای قیامت برایشان
شفیع کنم جبرئیل گفت یا سیدَ الثقلین حق تعالی چنین بر تو اقتدا می‌کند که
ما را فرموده‌اند که این جماعت را هلاک کنیم رسول فرمود که بعد از آن
ملائکه انجا اب تر افرموده‌اند آن فرشتگان و همه‌ای آتشین و شعله
هر که را که بر روی زمینی آتش بر دُرفشانی و بسوختن تا اهل دو کس سوخت
شد چون نوبت به من رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا
غفر الله لک فداک بیا مرزاد و حق شک خدا از تو که سخن بجز دم جفا
نسبت اهل حرم کنند نقاب برافکنده است ای گفت از حول آن واقعه
خفته من متغیر شده است پس به مبالغه مرغ نقاب برداشت روی تنش چون
روی خوک بوده و دیدار چون دیدار سگ و گرز از دهن بیرون آمده
سادات و مشایخ حرم گفته‌اند رسول از حرم نیکو نما کرده‌ای تو کجا حاضران
نرسند آن شخص نقاب فروگذاشت و از حرم بیرون رفت شوریده قدم خارج
حرم نهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت

از برق سیم هر که زد آتش شعله‌ای شد سوخته طایفه خشم الهی
و زهر که اثر یافت وال آن شبه مظلوم حقا که چه آیه الم ناشی لراویان
خبر اورده‌اند که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچ یکی از
امرا و سرداران لشکر ابن زیاد سوار و پیاده خادم و مخدوم ایشان
وی با آتش نمرود وآل بودشان که زنده ماندند تا آن هر یک عقوبتی
دیگر بسبب جرم مالیان بوده هلاک گشتند در شواهد آورده که
بعضی رسیده است که بعضی از قاتلان امام حسین و اصحاب او تا به که
حسنی از مرگ نفخت شده و هر یکی و به بی گرفتار گشت در کنز الواعظ
آورده که بعد از شهادت امام حسین جابر بن یزید ازدی جامه عز ز و بر
بر داشته بر سر خانه فی الحال دیوانه شده و پای وی مرتبه تخته کلک که
بسته بال نعیمه قطی ساخته و در آن قید فوت شد ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه مشتمل گشت و جعونه حضرمی
تمیمی نظر بر تن از آن با کمترها او بر کشیده چو رسید ابرص شد و ران گرفته
باک صد و حدیه سوراخ مجروحه آثار زخمها و قواعها بود و گفته‌اند تمیمی
آنحضرت را عبدالرحمن حصین چو رسید و بیرون کشید موی سر و محاسن او
بود نجبت جرم مالیان شد اسود بن حنظله که خبر آنحضرت بر

ر گرفته بعلت جذام بر روی وی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاده سقط
گشت مالک بن بشیر که برنس او گرفت از عقل بیگانه و دیوانه گوی شد
و قدم بادی بمنزل ابن جبیر میکردند و سنگ بر روی می زدند تا وقتی کسی بطریق
بازی سنگی بر روی زده و بدان ضرب مخ او پریشان شد و در
شواهد آورده که شخصی از کوفیان علیه اللعنه بهره ای زر در میان بارهای حسین
یافته بود و بعضی از آن به دختر خویش بخشید و دختر وی آنرا بزرگر داد تا از برای
وی زیور سازد چون زرگر زر را بآتش نهاد همه خاکستر شد چون شوهر آنرا
شنید زر را طلبید باقی زر را بزرگر داد که این را در صورتی در آتش نهد
چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز خاکستر شد و وی آنکه شتری چند که
از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آن شتر را بکشتند و به پختند چنان
تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات قتله امام حسین
در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بر دست ابراهیم
بن مالک اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سید مختار در کتب مذکور
است و مسطور رضوان الله علیهم در اثبات الصدور امام یافعی در کتاب مرات
الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین آنکه وقتی را سر عبیدالله زیاد را
برادر الامارة کوفه آوردند و آن سر جنب مذبح دار آنجا که سر مطهر

امام حسین نهاده بودند بنهادند و امام ترمذی باسناد خود از عماره بن
عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه
نهادند من بدانجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری
سیاه بیامد و میان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبیدالله زیاد رفت و
اندکی زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد
مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود
بجای آورد چند نوبت این عمل تکرار کرد و امام یافعی آورده که علما
فرموده اند که این مکافات آن عمل بود که با سر مبارک امام کرده بود و ظاهر شده
بود و این از نشانهای عذاب آشکارای وی بود این نقل نیز در شواهد النبوه است
و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امام حسین
اظهار بشارت کرد آنشب در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را
ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند و یکی از آن ابیات شعر ایها القاتلون
جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین
از روی جهل و بی خردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند شکنجه بودن
در یکی بیت و ترجمه بیت دیگر اینست که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند
از ارواح انبیا و ملائکه و گروه و قبایل و معنی بیت سیوم چنین است که شما

رحبه
میان سرای مسجد
گفته

سم
دالتنکیل
الحبل

لعنت کرده شده اید بزبان پیر داود یعنی سلیمان پیغمبر و بزبان عیسی که صاحب
انجیل است و بعضی در خواهر نقل میکنند که یکی از غار زبان ازجنی روم گفته است که
یکی از کنایسی ایشان دیدم که نوشته بودند شعر اترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته ولی نوشته
کننده نمیدانیم و ابو المعالی گفته است که این چهار بیت است و تاریخ این ابیات
در تحت او بوده چنانچه گفته اند هفتصد سال پیش از بعثت رسول صلعم بوده
و ترجمه این بیت که مسطور شد اینست که آیا امید میدارند استفهام
بمعنی تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید
کنند شفاعت جد او را در روز شماره بسی عجب است الحق فرزند کسی را بظلم و جفا
بقتل رسانند و خواهند که پدر آن مقتول مظلوم او را شفاعت کند نظم
عجب است مرا زان لعین که از سر جهل ندانست حرمت آن نور پاک مصطفوی
برکت خون حسین و تهور زیبد از قطع نظر کند از شفاعت نبوی امید
بعنایت الهی و جانب حضرت رسالت پناه آنست که از مواهب فضل ادنی
و معاینه شفاعت احمدی جمله امم اکمل و سهمی انجم اشمل بر در گاه محبت رو کات
اکوا از آنان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند
و در بستان جگر سوز و زبان امانت غم انداز شهداء کربلا میشنوند

با اصل و نسل اهل دارد و هر نا بینده کتاب و خوانندهٔ و شنونده و نویسنده
از مثوبات آن نوشته کاید بمرتبه شهادت و کرامت و ان نویسندگان
جلقت سعادت محروم و بی بهره نکذارد نظم ای جهان آفرین بحق حسین
بنجم و درد بی کران حسین که رسانی ثواب آن شهدا بعقیب رسیدگان
حسین آمین یا رب العالمین تمام شد کتاب روضة الشهداء بعون الله الملک
الباری والسلام خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از
ایشان باید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی را بتول اطهر و شش فرزند بود
هجده پسر و هجده دختر و شیخ شرف الدین همدانی فرموده که نوزده پسر و شش
در حال حیوة وی متوفی شده اند محسن و یحیی و عبد الله و سه پسر دیگر و سیزده پسر
مانده اند حسن و حسین و محمد حنیفه و ابو بکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس
و سه پسر دیگر و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیدند ابو بکر که محمد اصغر
نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و بقول دیگر عمر هم در آن وقت بود
و بشرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده امام حسن و امام حسین
و محمد اکبر که محمد حنیفه گویند و عباس شهید و عمر الاطرف و ما اینجا ذکر جمعی قاهر از
اعقاب سبطین سید بن علی جدهما و علیهما السلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یا تفصیل
و مقصد مقصد اول در عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی ابن ابی طالب که اکبر اولاد

امیر است و ی را امام دوم است لقب وی مجتبی و سبب ولادت وی در نصف رمضان
سنه ثلث من الهجره بوده و وفاتش سلخ بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجره عمر شریف
چهل و شش سال و چند و پنج ماه و پنج و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید حسن حسین
حسین طلحه اسمعیل عبد الله حمزه یعقوب عبد الرحمن عمر قاسم از این جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار
خود در کربلا حاضر بودند به شهادت مستسعد گشتند و عقب داشته از فرزند بوده و از
چهار پسر او عقب مانده زید و حسن و حسین و عمر اما اولاد حسین و عمر
[illegible] انقراض یافتند و عقب اما حسن از دو پسر مانده زید و حسن مثنی و کثرت سادات
حسنی و [illegible] که الشمس فی نصف النهار بجهت اشتهار رسیده برای آن
آفتاب چه محتاج مشعل است و در این اوراق بعضی را از اکابر که از نسل این
[illegible] ظهور بر افراشته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب نسیب جمال الدین احمد
مولفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بسبیل اختصار در فصل جداگانه بیا
فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی پسر او حسن بن
[illegible] کنیت او ابو محمد بوده در زمان دوانقی امارت مدینه متعلق بوده است و از حسن
عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابرهیم و ابو زید عبد الله
و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اند گفته و از این سه تن نسب
گفته اند بلی اسحق است و از نسل او فرقه خطیبا شده و [illegible] زید از نسل ا